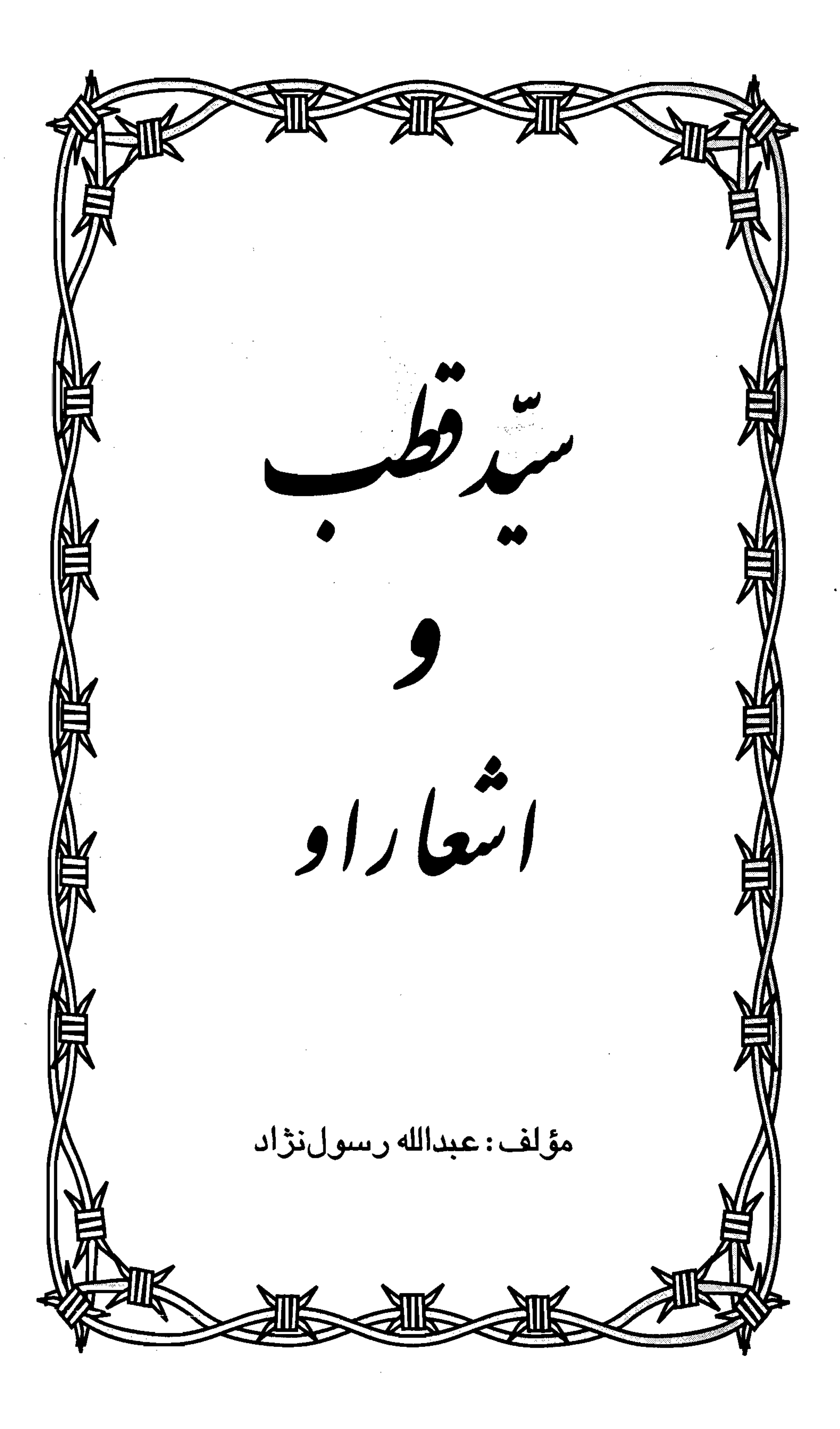

سید قطب
و اشعار او



سیّد قطب
و
اشعار او

مؤلف: عبدالله رسول‌نژاد

رسول نژاد، عبدالله، ۱۳٤۵ -
سید قطب و اشعار او / مولف عبدالله رسول نژاد.— تهران: نشر احسان، ۱۳۷۹.
[۲۷۱] ص.
ISBN 964-6873-69-3: ۳۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۶۹ - ۲۷۱]؛ همچنین بهصورت زیرنویس.
۱.قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶. Qutb, Sayyid -- سرگذشتنامه. ۲.قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶. Qutb, Sayyid. دیوان -- نقد و تفسیر. ۳.شعر عربی -- قرن ۲۰ -- ترجمه شده به فارسی. ٤.شعر فارسی -- قرن ١٤ -- ترجمه شده از عربی. الف.قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶. Qutb, Sayyid. دیوان. برگزیده. شرح. ب.عنوان. ج.عنوان: دیوان. برگزیده. شرح.

BP۲۳۳/۷/ق۶ر۵ ۲۹۷/۹۹۹٤

کتابخانه ملی ایران ۲۳۷۲۵-۷۸م



نشر احسان

تهران - خیابان ناصرخسرو، کوچهٔ حاج نایب تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰

● نام کتاب : سید قطب و اشعار او
● مؤلف : عبدالله رسول‌نژاد
● ناشر : نشر احسان
● تیراژ : ۳۰۰۰
● نوبت چاپ : اول ۱۳۷۹
● چاپ : چاپخانهٔ پیام

شابک ۳-۶۹-۶۸۷۳-۹۶۴ ISBN 964-6873-69-3

قیمت ۱۳۰۰ تومان

فهرست مطالب

بخش دوم: اشعار سید قطب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

ستایش مخصوص خدایی است که انسان را آفرید و با خلعت عقل و ایمان او را بر بیشتر موجودات برتری بخشید. و درود و سلام بر پیامبر رحمت قافله سالار هدایت و خاندان و یارانش و دیگر جویندگان عزت تا روز قیامت.

رساله‌ای را که پیش رو دارید حاصل بضاعتی اندک و تلاشی ناچیز درباره زندگی ادیب و ناقدی برجسته، متفکری توانا، مفسری عالیقدر و شهیدی زنده است که ابتدا به صورت پایان نامهٔ تحصیلی نوشته شده است و اینک با حذف قسمتهایی از آن و افزودن مطالبی اندک به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد.

ذکر چند نکته ضروری است:

اولاً: بررسی زندگی و آثار شخصیتی چون سید قطب چه از جنبهٔ ادبیش که صاحب سبک بوده و سالها میدان دار مباحث مهم ادبی و نقدی بوده است، کار کسانی است که در زمینهٔ ادبیات از حدأقل اندک ذوق و سلیقهٔ ادبی بهره‌مند باشند و جنبهٔ فکری و دینی زندگی ایشان نیز تنها از عهدهٔ کسانی برمی‌آید که در چنین راهی اگر سر نباخته باشند لااقل باید در آن گام نهاده باشند و تلخیها و شیرینهای چنین مسیری را چشیده و به جان خریده باشند که البته این حقیر در هر دو زمینه بی‌بهره و ناتوانم.

ثانیاً: مطالعهٔ این اثر خوانندگان را با سیمای کلی سید قطب آشنا خواهد ساخت و به طور قطع کاستی در آن فراوان است «آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است».

قاریا بر من مکن قهر و عتاب — گر خطایی رفته باشد در کتاب

آن خطای رفته را تصحیح کن — از کرم و الله اعلم بالصواب

عبدالله رسول نژاد

بخش اول:

زندگینامهٔ سید قطب

سید قطب در نگاهی گذرا

سید قطب ابراهیم حسین شاذلی در نهم اکتبر سال ۱۹۰۶.م در روستای موشا(موشه) از توابع استان اسیوط مصر، دیده به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی را در آنجا به پایان رساند و سپس در سال ۱۹۲۰ به قاهره رفت و نزد دائیش احمد حسین عثمان ماندگار شد و از طریق او با حزب وفد و ادیب بزرگ، عباس محمود العقاد آشنا شد.

در قاهره وارد مدرسهٔ معلمین ابتدایی گشت، و موفق به دریافت گواهی تدریس در مدارس ابتدایی شد. و سپس در کلاسهای آمادگی دارالعلوم حضور یافت و بالاخره در سال ۱۹۲۹ وارد آن دانشکده شد و به سال ۱۹۳۳ با أخذ مدرک لیسانس زبان و ادبیات عرب فارغ التحصیل شد.

به مدت شش سال در مدارس مختلف تدریس نمود و بعد از آن مشاغل گوناگونی را در وزارت معارف مصر بر عهده گرفت تا این که در سال ۱۹۴۸ از طرف این وزارتخانه در یک مأموریت آزاد بجهت بررسی روشهای تعلیم و تربیت در آمریکا، به آن کشور فرستاده شد و در سال ۱۹۵۰ برگشت و به دنبال اختلافات متعددی که با مسؤولان رده بالای وزارت معارف داشت، چند ماه بعد از انقلاب، و پیش از رسیدن به دورهٔ بازنشستگی، استعفا داد و خود را وقف کارهای اصلاحی نمود.

او در جوانی به حزب وفد پیوست و تا سال ۱۹۴۲ در آن باقی ماند، و مقالات، قصاید و بحثهای فراوانی را در مجلّات و نشریات این حزب منتشر ساخت. به دنبال کناره گیری از حزب وفد، بیش از ده سال به هیچ سازمان و گروهی نپیوست و به فعالیتهای عام اسلامی و انقلابی پرداخت تا این که گمشده‌اش را در سازمان اخوان المسلمین یافت، و به سال ۱۹۵۳ رسماً به عضویت آن در آمد و بقیهٔ عمرش را در آن سپری نمود.

سید در دورهٔ جوانی هر چند در فعالیتهای سیاسی اجتماعی نیز سهیم بود، ولی بیشتر به ادبیات و نقد ادبی می‌پرداخت. و سالیان متمادی کار نقد ادبی را بر عهده داشت و کتب و

مقالات متنوعی را در این زمینه منتشر ساخت.
در دهۀ چهل، ابتدا از دیدگاه ادبی و نقدی به قرآن روی آورد و دو کتاب ارزشمند *«التصویر الفنّی فی القرآن»* و *«مشاهد القیامة فی القرآن»* را نوشت، سپس به بررسی اسلام از دیدگاه فکری پرداخت و در این باره نیز آثار ارزشمندی چون *«العدالة الاجتماعیة فی الاسلام»* و... را به رشته تحریر در آورد. و سرانجام قرآنی که با دیدی ادبی به آن روی آورده بود، او را چنان مجذوب خود ساخت، که به سوی دعوت دینی و جهاد و مبارزه در راه آن کشاند، و با دیدی انقلابی و حرکت آفرین به مطالعه قرآن پرداخت و تفسیر عظیم *«فی ظلال القرآن»* اثر چنین نگرشی است و در آن ـ هر چند در زندان نوشته شده است ـ نسخۀ آزادی از قید و بندها و برخی «معالم طریق» جهاد و مبارزه را فرا راه داعیان و مبارزان دینی قرار داد.
سید در دورۀ حکومت پادشاهی از هیچ تلاشی برای اصلاح و مبارزه، کوتاهی ننمود و توانست زمینه‌های فکری انقلاب سال ۱۹۵۲[۱] را فراهم سازد، و با دست‌اندرکاران آن همکاری نزدیک و مستمری داشته باشد. ولی هنگامی که اهداف آنان را با اهداف اسلامی خود متعارض یافت، از آنها و پستهای پیشنهادیشان کناره گرفت، و از اولین قربانیان هجوم مردان انقلاب بر گروه اسلامی اخوان بود بطوری که به پانزده سال زندان محکوم شد و به دلیل ابتلا به بیماریهای گوناگون ریوی، سینه و معده، بیشتر دوران زندان را در بیمارستان زندان «لیمان طره» گذراند و در سال ۱۹۶۴ به دنبال وساطت عبدالسلام عارف رئیس جمهور وقت عراق و با عفو پزشکی از زندان مرخص شد، اما چند ماه بعد در تابستان ۱۹۶۵ به همراه دهها تن از اعضای اخوان به اتهام توطئه برای براندازی حکومت دوباره روانۀ زندان شد. وی در شرایط سخت زندان و دورۀ کوتاه آزادی، توانست با اجازۀ مرشد عام اخوان، سرپرستی تشکیلات جدید اخوان المسلمین را بر عهده بگیرد.

۱ـ رویداد سال ۱۹۵۲که درآن،حکومت پادشاهی توسط افسران آزاد ازبین رفت ،وبه عنوان انقلاب ازآن یاد می‌شود،به مفهوم واقعی وامروزی آن ،انقلاب نبود- هرچندازیک کودتا هم فراتر بود- بلکه تنها نوعی تحول درساختار حکومتی بود.

وی در بار دوم زندان به دنبال شکنجه‌های طاقت فرسا، در دادگاه نظامی به سرپرستی «فؤاد دجوی» به اعدام محکوم شد، و این حکم باعث اندوه و تأسف فراوانی در جهان اسلام شد و موجی از اعتراض و ابراز انزجار و در خواست لغو آن را در سراسر جهان برانگیخت شخصیتهای مهمی در جهان اسلام خواستار شدند که این حکم به اجرا گذاشته نشود. اما علی رغم همه این تلاشها، در نیمه‌های شب دوشنبه بیست و نهم آگوست ۱۹۶۶ سید قطب به همراه دو تن از همفکرانش: محمد هواش و عبدالفتاح اسماعیل بر سر دار رفتند.

سرانجام سید بعد از ۵۹ سال و ۱۰ ماه و ۲۰ روز، گذراندن حیات با شهادت خویش در کالبد افکار و آثارش روح جاودانگی دمید. و بیست و نه اثر زنده در زمینهٔ ادبیات ونقد و فکر اسلامی از خود بر جای گذاشت که در رأس آنها «*فی ظلال القرآن*» قرار دارد، و او را به عنوان مفسری مجدّد و متفکری پیشرو به جهانیان معرفی می‌کند. در فصول بعدی سعی بر آن است تا ضمن مستند نمودن این مطالب، در زمینه‌های مختلف شخصیت ادبی و فکری ایشان در حدّ توان توضیحات بیشتری ارائه گردد.

کودکی در روستا

سید فرزند حاج قطب ابراهیم حسین شاذلی به سال ۱۹۰۶ میلادی در روستای موشا از توابع استان اسیوط مصر بدنیا آمد. بنا به گفتهٔ سید در ملاقاتش با ابوالحسن ندوی: جدّ ششم سید قطب بنام عبدالله از هند به مصر مهاجرت نموده و هنوز سیما و قیافهٔ هندی در خانوادهٔ آنها باقی است[۱] اما محمد قطب این مطلب را رد نموده و سخن سید قطب باندوی را حمل بر ظن و یا از باب مجامله دانسته است[۲].

روستایی که سید در آن متولّد شده است تقریباً بزرگ با جمعیتی مختلط از مسلمانان و مسیحیان و دارای دو سیستم آموزشی هم سطح یعنی مدارس دولتی و مدارس قرآنی بود. و از نظر جغرافیایی در ۳۷۵کیلومتری قاهره و در کنار رود نیل قرار دارد و دو رشته کوه کم ارتفاع، روستا و مزارع آن را در برگرفته‌اند، مجاورت با نیل و داشتن باغهای سر سبز و درختان گوناگون میوه، و نیز طغیان نیل در تابستان که روستا را چون جزیرهٔ کوچکی احاطه کرده و مردم با قایقهای کوچک رفت و آمد می‌کردند. و به دنبال پایین آمدن آبها در مراسم خاصی که به «موسم اللوق» مشهور بود آبها را تا بستر اصلی نیل بدرقه می‌کردند و به کشت زمینهایشان می‌پرداختند، این منظره‌ها بر زیبایی روستا می‌افزود. و تأثیر فراوانی در رشد ذوق و قریحه شاعرانه سیّد داشته است.

خانه‌های روستا، کوچه‌ها و نیز حیاط مدرسهٔ روستا پوشیده از درختان و گلهای خوشبو بود، و از نظر اقتصادی و بهداشتی نسبت به روستاهای مجاور وضعیّت بهتری داشت. سطح زندگی آنها متوسط بود و اکثراً دارای زمینهای کشاورزی بودند.

خانوادهٔ سیّد در روستا از موقعیّت و اعتبار خاصی برخوردار بود، اما ثروت و امکانات

۱ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۵۳

۲ـ من المیلاد الی الاستشهاد: ص ۲۹

مادّی آن به دلیل افراط پدر در بذل و بخشش و نیز برپایی مراسم و مجالس گوناگون، روز به روز رو به کاستی می‌گذاشت تا جایی که مجبور شدند برای تأمین چنین هزینه‌هایی، خانه مسکونی قدیمیشان را نیز بفروشند.

پدرش حاج قطب ابراهیم فردی متدیّن و آگاه و نمایندهٔ حزب ملّی مصطفی کامل در موشا و یکی از مشترکین «اللواء» نشریه ارگان حزب بود، این مجلّه و نیز برپایی جلسات خصوصی و حزبی در منزل ایشان باعث شده بود که سیّد فردی آگاه به مسایل سیاسی روزی و طرفدار ناسیونالیسم ضد انگلیسی بار بیاید، پدرش به لحاظ اجتماعی و فعّالیتهای سیاسی فرد مؤمن و روشنفکری بود که حج را بجا آورده بود و به انجام مراسم دینی پایبند بود و در منزل مراسم و جلسات ختم قرآن برپا می‌نمود و از بذل و بخشش به فقرا و مساکین کوتاهی نمی‌نمود، و چنانکه سیّد در مقدمهٔ کتاب *«مشاهد القیامة فی القرآن»* و اهداء آن به پدرش ذکر می‌کند: «یاد قیامت در اعمال او هویدا بوده و می‌گوید: شما بدون هیچ موعظه و اندرزی ترس از قیامت را در نهاد من قرار دادی»[1].

مادر سیّد نیز چون پدرش فرد متدیّنی بود و از خانواده‌ای با وجاهت دینی و علمی بیرون آمده بود، و توجه او به سیّد بیش از پدرش بوده است زیرا امیدوار بود که سیّد بمانند داییهایش به تحصیلاتش ادامه داده و بتواند ثروتهای از دست رفتهٔ خانواده راباز گرداند، و نیز آرزو داشت سیّد بتواند قرآن را حفظ کند و با صوتی زیبا برایش تلاوت نماید. چنانکه سیّد در اهداء کتاب *«التصویر الفنی فی القرآن»* می‌گوید: مادرش تأثیر بسزایی در آشنا نمودن او با نغمه‌های آهنگین قرآنی داشته است[2] سیّد دارای سه خواهر و یک برادر می‌باشد که به ترتیب سنّی عبارتند از:

نفیسه:

که سه سال از سیّد بزرگتر بوده و دارای فعالیتهای ادبی می‌باشد و با فردی به نام بکر شافع ازدواج نموده است. در گرفتاریهای اخوان بی‌نصیب نمانده بلکه به همراه دو پسرش رفعت و عزمی به زندان افتاد و پسر اولش رفعت دانشجوی دانشکدهٔ مهندسی

۱ـ مشاهد القیامة: ص ۵

۲ـ التصویر الفنی:ص ۵

بود به سختی مورد شکنجه قرار گرفت و از او خواسته شده تا بر علیه داییش سیّد قطب اعتراف کند، ولی او در زیر شکنجه و جلو چشمان سیّد به شهادت رسید و حاضر به گفتن چیزی نشد، و پسر دومش نیز که دانشجوی پزشکی بود تا سر حد مرگ شکنجه شد، نفیسه در مقابل همهٔ این مصیبتها با صبر و بردباری مقاومت نمود.

امینه:

دومین خواهر سیّد و از وی کوچکتر است، او نیز در زمینهٔ ادبیات به خصوص داستان و شعر دارای تواناییهای خوبی است. و دارای دو مجموعهٔ داستان بنامهای «فی تیار الحیاة» که شامل دوازده داستان کوتاه است و آن را به برادرانش سید و محمد اهداء نموده و نیز مجموعهٔ «فی الطریق» که رنگ و بوی اسلامی و پویش ایمان در آن مشهوداست، می‌باشد.

محمد قطب یکی از داستانهای مجموعه اخیر را بنام «المصیر» در کتاب «منهج الفن الاسلامی» به عنوان نمونهٔ داستان کوتاه اسلامی آورده است[۱].

أمینه قطب از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳ نامزد یکی از اخوانیهای زندانی موسوم به کمال السنانیری بود که بعد از چند سال زندگی با هم شوهرش مجدداً در سال ۱۹۸۱ دستگیر و در زندان به شهادت رسید، این مشکلات و به خصوص دورهٔ طولانی نامزدی باعث شکوفایی قریحه و ذوق شعری أمینه قطب گشت. و دارای دیوان شعری تحت عنوان «رسائل الی الشهید» و قصایدی در رثاء برادر شهیدش می‌باشد.

محمد:

تنها برادر سید قطب است که سیزده سال از او کوچکتر می‌باشد و در سال ۱۹۱۹ متولد شد، بعد از پایان تحصیلات متوسطه به توصیه برادرش سید قطب وارد بخش زبان انگلیسی دانشگاه قاهره شد و با أخذ مدرک لیسانس و نیز دیپلم روانشناسی فارغ التحصیل شد و در وزارت آموزش و پرورش مشغول به کار شد، محمد قطب نیز مانند دیگر اعضای خانواده‌اش از سختیها و گرفتاریها بی نصیب نماند و دوبار به زندان افتاد:بار اول در سال ۱۹۵۴ که بعد از چند سال و بدون این که حکمی بر علیه او صادر

۱ـ منهج الفن: ص ۳۲۶

شود آزاد گشت. اما بار دوم که به سختی شکنجه شد از سال ۱۹۶۵ تا اول دههٔ هفتاد بدون محاکمه به مدت بیش از هفت سال در زندان بود. و به دنبال آزادیش با دانشگاه ام القری در مکه مکرمه جهت تدریس قرارداد بست که اکنون نیز در آنجاست. وی بعد از آزادی و در سن پنجاه و چند سالگی ازدواج نمود. محمد قطب هر چند از نظر ادبی با ابراهیم عبدالقادر مازنی ارتباط داشته ولی در واقع معلم و مربّی اصلی او برادرش سیّد قطب بوده است و به قول خودش: سیّد هم پدر و هم برادر و هم استادش بوده است[۱].

محمد قطب از همان اوایل به نوشتن اشعار علاقمند بود ولی بعد از دوازده سال سرودن شعر، با آشنایی با عقیده اسلامی از سرودن شعر دست کشید زیرا «عقیدهٔ اسلامی به او چنان احساسی بخشید، و طوری هستی را احساس نمود که تعبیر و بیان آن خارج از قدرت و توان شعر بود...»[۲].

آری همانطوری که سیّد قطب آرزو داشت که برادرش جانشین و ادامه‌دهندهٔ افکار او باشد:

«أخي أنت نفسي حينما أنت صورةٌ   لامالي القصوى التي لم تشارف
فأنت عزائي في حياة قصيرة   و أنت امتدادی فی الحياة و خالفي..»

محمد قطب با انتشار مقالات و کتابهای متعدد و ارزشمندی که بیشتر آنها به زبانهای مختلف و از جمله زبان فارسی ترجمه شده‌اند، در صف اول داعیان اسلامی و متفکران انقلابی جهان اسلام بشمار می‌آید و براستی آرزوی سیّد دربارهٔ او برآورده شده است.

و خداوند به او طول عمر عطا فرموده و جانشین سیّد قطب در آراء و افکارش می‌باشد و به افکار سیّد که افکار اسلام اصیل و انقلابی است تداوم بخشیده است.

حمیده:

خواهر کوچکتر سیّد می‌باشد که چون بقیه دارای فعالیتهای ادبی و دینی می‌باشد، ابتدا با نوشتن خاطره و سپس مقالات اسلامی در مجلات «المسلمون» و «اخوان المسلمین» کارش را دنبال نموده وی در سال ۱۹۵۴ با گروهی از زنان مسلمان تحت سرپرستی زینب غزالی به امور خانواده‌های زندانیان رسیدگی می‌نمود. و نیز رابط میان سیّد قطب در زندان و اعضای تشکیلات جدید اخوان در بیرون از زندان بوده و در دستگیریهای

۱ـ مقدمهٔ سخریات صغیرة: ص ۵

۲ـ منهج الفن الاسلامی: ص ۱۱

سال ۱۹۶۵ دستگیر و به سختی شکنجه شد و قاضی نظامی «محمد فؤاد الدجـوی» برادرش را به اعدام و او را به ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم ساخت که بـعد از سپری کردن شش سال و چهار ماه از محکومیتش در آغاز دهۀ هفتاد آزاد شد و با دکتر حمدی مسعود ازدواج نمود و حالا در فرانسه زندگی می‌کند.[۱]

سیّد قطب دوران زندگی در روستا را در کتابی به نام «طفلٍ من القریة» که به تـقلید از کتاب «الایام» طه حسین نوشته شده و به او اهداء نموده است، دقیقاً شرح داده است[۲].

همچنین گوشه‌هایی از زندگی خانواده‌شان در روستا را در کتابی بنام «الاطیاف الاربعة» با مشارکت برادر و خواهرانش به تصویر کشیده است.

و اینک به بارزترین خصوصیات سیّد در دوران کودکیش اشاره می‌شود:

۱ـ همت و جدّیت: که به عنوان مثال می‌توان به جریان رفتنش به مدرسه اشاره نمود که برای جبران کمبودی که مدرسه داشت تا پاسی از شب بیدار می‌ماند و قرآن را حـفظ می‌کرد و تا پایان دورۀ ابتدایی توانست تمام قرآن را به نیکویی حفظ کند و تنها کمبود مدرسه نسبت به مدارس قرآنی را جبران نمود[۳].

۲ـ اعتماد به نفس و شجاعت: علی رغم صغر سن، بدون هیچ ترسی به منزل مخروبه‌ای که اهالی روستا گمان می‌کردند محل دیوها و جنیان است رفت و آمد می‌نمود[۴].

۳ـ تدّین و انجام رفتارهای بزرگسالان واحساس بزرگی درکودکی: سیّد چون مـردان بزرگ به مسجد می‌رفت و نمازش را با جماعت برپا می‌کرد و تا ساعتها از شب بیدار می‌ماند و چون مردان در خیابانها پرسه می‌زد و در جلسات موعظه شرکت می‌نمود و یکبار هنگامی که شیخ ازهری تفسیر زمخشری را با تمامی نکات صرفی و نـحوی و بلاغی و نیز تأویلات کلامی آن برای مردم بیسواد روستا بیان می‌نمود، به آیۀ «ذلک ما کنّا نبغ ....» از سورۀ کهف رسید سیّد قطب کودک با توجه به اندک محصولی که از صرف و نحو داشت متوجه شد که در ظاهر دلیلی برای حذف حرف علّه در کلمه «نبغ» وجود ندارد، لذا چون بچۀ مدرسه‌ییها دستش را بلند نمود و از شیخ سؤال نمود که چرا

۱ـ من المیلاد: ص ۴۹

۲ـ من القریة الی المشنقه: ص ۲۸

۳ـ همان منبع: ص ۳۴

۴ـ طفل من القریة:ص ۱۰۶و۱۰۷

یاء در کلمه «نبغ» بدون وجود جازم حذف شده است؟ شیخ ازهری نیز بدون توجه به او ادامه داد و گفت به خاطر سهولت تلفظ.

۴ـ *علاقهٔ شدید به کتاب و مطالعه:* سیّد از کودکی به کتاب و مطالع بسیار علاقمندبود، بطوری که ناظم مدرسه که این علاقه را در او می‌دید دو کتاب، یکی دیوان (ثابت الجرجاوی) و دیگری کتابی تاریخی از محمد خضری بگ را به او ودیعه داد، و سیّد بااستفاده از اوراق سفید جزوه و دفاتر سالهای قبل اکثر دیوان را با صبر و حوصلهٔ عجیب نوشت[۱].

وی همچنین از مشتریان مشهور عمو صالح بود که کتابها را به روستا می‌آورد، و می‌فروخت و معمولاً بهترین و به اصطلاح خطرناکترین آنها را برای سیّد نگاه می‌داشت. بدین ترتیب یک حرکت فرهنگی در روستا صورت گرفت و کتابها دست به دست می‌گشت، و شامل موضوعات گوناگونی بود، از شعبده و جادو گرفته تا کتابهای ادبی و سیاسی و پلیسی و داستانهای ابوزید و عبدالقادر گیلانی و دلائل الخیرات و دعای نیمهٔ شعبان[۲].

از جمله کتابهایی که سیّد از عمو صالح خریده بود کتاب شمهورش و کتاب ابو معشر فلکی در زمینهٔ سحر بود که پیرمردهای دعانویس از آن دو کتاب عباراتی را برای جلب محبت و خوشبختی برای مردم می‌نوشتند. سیّد قطب هم که از کودکی دوست داشت کارهای بزرگان را انجام دهد. شروع نمود به این کار، و زنان و دختران و جوانان روستا بطور بی‌سابقه و بی‌نظیری به وی روی آوردند زیرا نه أجرت و پولی می‌گرفت و نه رفتنش در میان زنان بعلت صغر سن سؤال برانگیز بود، و نه جوانان و زنان از گفتن اسرار درونشان به او مانند مردان بزرگ خجالت می‌کشیدند، وکارش به جایی رسید که وقتی از مدرسه برمی‌گشت افراد زیادی منتظرش بودند. و این امر باعث ایجاد احساس بزرگی و اعتماد به نفس در وجود او شده بود[۳].

۱ـ من المیلاد: ص ۶۵

۲ـ من القریة الی المشنقة: ص ۳۸ـ ۳۹ وطفل من القریة ص ۱۱۱

۳ـ من المیلاد: ص ۶۶

۵ـ *سیّد به دیگران آگاهی می‌بخشد*: چون پدر سیّد از سیاسیّون فعّال روستا و عضو حزب میهنی و مشترک روزنامه آن حزب «اللواء» بود، جلسات اعضای حزب در منزل ایشان تشکیل می‌شد و مردم نیز برای آگاهی از اخبار و رویدادها به منزل وی می‌آمدند و او روزنامه را برایشان می‌خواند سیّد هم کم کم وارد مسایل سیاسی می‌شد و بارها بجای پدرش برای جمعع انبوه مردم، روزنامه را می‌خواند و آنها را آگاه می‌نمود[۱].

۶ـ *سیّد و شرکت در انقلاب*: در سال ۱۹۱۹ قیام مردمی صورت گرفت و جوّ روستا تغییر نمود، ناظم مدرسه باایراد خطابهٔ آتشین و جذابی برای دانش آموزان، مدرسه را تعطیل و با همکارانش به شهر رفتند. سیّد هم از آن به بعد مردم روستا را جمع می‌کرد و برای آنها سخنرانی می‌نمود و گاهی ابیاتی دست و پا شکسته از شعر را نیز با آن می‌آمیخت، و مردم هم به هر صدایی که از انقلاب صحبت می‌کرد هر چند از زبان کودکی ده ساله، گوش می‌دادند. و سرانجام سیّد پس از پایان دورهٔ ابتدایی و دو سال ترک تحصیل به خاطر رویدادهای انقلاب، به دنبال آرامش اوضاع در سال ۱۹۲۰ خود را آماده می‌کند تا جهت تکمیل تحصیلاتش به قاهره برود و در آنجا نزد داییش احمد حسین عثمان که از فارغ التحصیلان الازهر و دوست عقاد و هوادار حزب وفد بود و به کار تدریس و روزنامه نگاری اشتغال داشت، ماندگار شود[۲].

۱ـ سید حیاته و ادبه: ص ۲۰

۲ـ من الميلاد ص ۷۰

تحصیلات سید قطب در قاهره

سید بعد از اتمام دورهٔ ابتدایی و حفظ قرآن در روستا به سال ۱۹۲۰ به قاهره رفت. ولی به علت صغر سن بیش از یکسال از تحصیل دور ماند و در سال ۱۹۲۲ وارد یکـی از مدارس معلمین ابتدایی بنام مدرسهٔ عبدالعزیز شد و در سال ۱۹۲۴ با کسب گواهـی تدریس ابتدایی از آن مدرسه فارغ التحصیل شد، وی می‌توانست با ایـن مـدرک در مدارس وزارت معارف مشغول تدریس شود و حقوقی دریافت کند، اما او که علاقمند به ادامهٔ تحصیل بود کارمند شدن و حقوق بگیری را رها نمود، و چون از دانش آمـوزان ممتاز مدرسه معلمین ابتدایی «دانشسرا» بود توانست به مدرسهٔ آمـادگی دارالعـلوم بپیوندد، در آن مدرسه محصلین با فراگیری دروس زبان، عربی، فقه، تفسیر، حـدیث، تاریخ و جغرافیا، زیست شناسی، علوم طبیعی، ریاضیات، قوانین حکومتی و ورزش به مدت چهار سال آماده ورود به دانشکده دار العلوم می‌شدند سید پس از اتـمام دوره آمادگی در سال ۱۹۲۹ وارد این دانشکده شد و بعد از چهار سال با اخذ مدرک لیسانس در زبان و ادبیات عرب فارغ التحصیل شد.

سید در این دانشکده، دروس: شرعی، علوم عربی، منطق، کلام، فلسله، زبان عـبری، زبان سریانی و مقایسهٔ آن دو با زبان عربی و نیز تاریخ و اقتصاد سـیاسی و غـیره را می‌خواند اما علی‌رغم تنوع مواد درسی از برنامه و روش آن راضی نبود. و در نقد کتاب «مستقبل الثقافة فی المصر» خطاب به طه حسین می‌نویسد: «من همواره از دارالعلوم ناراضی بودم و خیال می‌کردم که در آن طرف رود نیل یعنی دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره، جهان دیگری از فرهنگ و علوم گسترده وجود دارد، و این تخیل باعث خشـم بیشتر من بر دارالعلوم می‌شد، ولی با گذشت ایام و برخورد با فرزندان آن طرف رود، و

مطالعهٔ نوشته‌های آنان، فهمیدم که حقیقتاً به خودم و دانشکده‌ام ظلم نموده‌ام»[۱].
و از جمله نارضایتیهای سید از دارالعلوم کوتاهی آن در تدریس زبانهای بیگانه و ناقص بودن دروس ادبی، تربیتی و روانشناسی بود.
سید در دارالعلوم خیلی فعال و با نشاط بود و معارک و مناظرات ادبی را در آنـجا راه می‌انداخت و رهبری می‌کرد. و حتی در مقابل استادان نیز با شجاعت،نظر خویش راابراز می‌داشت و گاهی با نظرات آنها مخالفت می‌نمود، همین امر باعث تـقدیر و اعـجاب اساتیدش می‌گشت و برای او که دانشجویی بیش نبود جلسات سخنرانـی و مـباحثه ترتیب می‌دادند[۲].
البته سید در دانشکده تنها به فعالیتهای ادبی و علمی بسنده نمی‌کرد بلکه در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی شرکت فعال داشت، از جمله در تأسیس (بیت المغرب) و جماعت دار العلوم که از فارغ التحصیلان دارالعلوم و به منظور دفاع از زبان و ادبیات عرب بوجود آمده بود شرکت جست، و نیز در ردّ سخنان نخست‌وزیر وقت (محمد محمود پاشا) که مخالفان را به سیاست مشت آهنین تهدید کرده بود، در مقاله‌ای نوشت: «یا صاحب الید الحدیدیه انک لو بحثت عن یدک الحدیدیة تلک، لوجدتها قد صدئت و اهترأت» «ای صاحب دستان آهنین اگر ان دستهایت را جستجو کنی می‌بینی که زنگ زده‌اند واز بین رفته‌اند». نخست وزیر باخشم صاحب مقالهٔ آتشین را خواست، وقتی که با سید روبرو شد از سن و سال کم او تعجب نمود و پرسید:تویی صاحب این مقاله؟
سید: بلی
ـ چرا با این تندی و خشونت نوشته‌ای؟
ـ به آن ایمان دارم و چیزی است که به آن معتقد هستم.
نخست وزیر از صراحت لهجهٔ او تعجب کرد و گفت: برو پسرم و آنطور که دوست داری بنویس[۳]

۱ـ من المیلاد: ص ۷۲ به نقل از نقد مستقبل الثقافه: ص ۶۳

۲ـ من المیلاد: ص ۷۲

۳ـ همان منبع: ص۵۱ به نقل از رائد الفکر الاسلامی المعاصر: یوسف العظم: ص ۲۰۶ـ۲۰۵

تلاشهای سید به هنگام اشتغال در وزارت معارف

سید ابتدا در مدرسهٔ آمادگی داوودیه در قاهره مشغول تدریس شد. سپس به مدارس ابتدایی مانند مدرسهٔ دمیاط و بنی سویف و مدرسهٔ ابتدایی حلوان منتقل شد و آب و هوای معتدل و خشک آنجا باعث ماندگار شدنش در حلوان گشت.

سید از سال ۱۹۴۰ به وزارت معارف منتقل شد و در بخشهای مختلف آن کار کرد تا این که در سال ۱۹۴۴ به دلیل فعالیتهای فرهنگی ـ ادبی و سیاسی مورد خشم وزیر «احمد نجیب الهلالی» قرار گرفت و به سمت بازرس آموزش ابتدایی انتقال داده شد و در سال ۱۹۴۵ به ادارهٔ فرهنگ عمومی بازگشت و در آن زمان رئیس آن احمد امین بود، و تا هنگام سفر به آمریکا در آن سمت باقی ماند. بعد از سفر نیز در مناصب و پستهای متعددی در این وزارت خانه انجام وظیفه کرد تا این که در سال ۱۹۵۳ استعفای خود را تقدیم وزیر معارف «اسماعیل القبانی» نمود و علی رغم تلاشهای فراوان وزیر و به تأخیر انداختن آن به مدت بیش از یکسال، سید همچنان بر استعفا مُصِّر بود و دولت انقلابی درسال ۱۹۵۴ استعفای او راپذیرفت،البته از تاریخ ارائه استعفا ازجانب سید در سال ۱۹۵۲ و بدین ترتیب علی رغم تلاش و پیشنهاد وزیر معارف که خواسته بود یکسال و چند ماه به سید کمک شود تا بتواند از حقوق بازنشستگی بهره‌مند شود، تصمیم نهایی به زیان سید اتخاذ شد. البته این تصمیم‌گیری به دنبال تیره شدن روابط حکومت انقلابی با جماعت اخوان المسلمین صورت گرفت[1].

آنچه در این بحث قابل توجه است، تلاشهای سید در دورهٔ کارمندیش می‌باشد، وی تنها یک کارمند عادی نبود بلکه همواره در فکر بهبود کارهای تربیتی و روشهای آموزشی و

۱ـ سید حیاة و ادبة: ص ۴۳

اصلاح برنامه‌های آن وزارت خانه بود، و همیشه با شجاعت و صراحت تمام پیشنهادها و بررسیهایش را ارائه می‌نمود، و هرگز در فکر جلب رضایت رؤسا و وزراء و بالا رفتن مقام و ترفیعهای اداری نبود.

از جمله طرحها و پیشنهادهای وی: پیشنهاد اصلاح دروس نحو و صرف و بلاغه و املاء و نیز طرح ترجمه، و ایجاد کتابخانه‌ها در مدارس و نیز ایجاد حدود هزار کتابخانهٔ فرعی در شهرها و روستاهای بزرگ و برخی طرحهای مهم و اساسی به دنبال بازگشت از آمریکا، که بقول خودش چون اجرای این طرحها اصلاحی بنیادین و عمیق را دنبال می‌کرد، پذیرفته نشدند.

البته ایشان در مقابل این کارهای اصلاحی همواره با سختگیری و تهدید از جانب رؤسا مواجه می‌شد، از جمله در سال ۱۹۴۶ در مقاله‌ای دلیل انتقالش از وزارت خانه به آموزش ابتدایی را چنین بیان می‌کند: (جنگ بود و قوانین عرفی حاکم بود و جناب وزیر «احمد نجیب الهلالی» گفته بود: این کارمند باید اخراج و یا تبعید شود زیرا سازمان امنیت عمومی دربارهٔ وی چیزهایی به من گفته. او با حکومت مخالف است، پرونده‌اش سیاه است، به خاطر مقالات سیاسی دوبار به او اخطار شده است. او کارمند است و مطیع و نباید در مسایل حکومت و مملکت اظهار نظر کند).

به دنبال شنیدن این حرفها تصمیم گرفتم که استعفا دهم، ولی دکتر طه حسین نپذیرفت و گفت: تا زمانی که من در وزارتخانه هستم نباید این کار را بکنید.

گفتم: من نمی‌توانم تسلیم خواسته‌های وزیران بشوم.

گفت: اگر استعفا دادی چه کار می‌کنی؟ من می‌دانم که چقدر مشکلات داری.

گفتم: هر کاری که ممکن باشد انجام می‌دهم، من فرد ناتوانی نیستم.

گفت: در این روزها نمی‌توانی کاری بکنی. و آنها با استفاده از همین قوانین عرفی می‌توانند ترا دستگیر و یا تبعید کنند، و یا تو را علی‌رغم استعفا مجبور کنند در همین جا بمانی، پس بهتر است به عنوان یک کارمند اینجا باشی نه به عنوان یک تبعیدی.

گفتم: می‌بخشید دکتر، می‌خواهم در اینجا به عنوان یک تبعیدی باشم تا در دورهٔ بعدی وزارت و یا حکومت آینده، به عنوان قهرمانی مطرح شوم! مگر نه این است که امروزه قهرمان سازی و قهرمان پروری وارونه شده و با چنین کارهایی بدست می‌آید!

گفت: مگر چیزی را که به تو نسبت داده‌اند ردّ می‌کنی؟
گفتم: چه چیزهایی را؟
گفت: چیزهایی را که در فلان جلسه دربارهٔ برخی از وزراء به حاضران و دوستانت گفته‌ای! و برخی مخالفتهای پنهانی گذشته و یا فعالیتهای حزبی معین...
گفتم: من عادتم اینست که آرائم را منتشر و با امضاء خود آن را امضا کنم و عادت ندارم در مجالس پچ پچ راه بیندازم و یا مخفیانه کاری را انجام دهم.
گفت: من ترا تصدیق می‌کنم ولی مسأله را به من واگذار کن، اگر شرایط مناسب بود، من به خاطر تو بلوایی را راه می‌اندازم!
سرانجام مرا قانع نمود و مرا موظف ساخت تا به مدت دو ماه در منطقه الصعید و در مدارس مختلف و مورد نظر خودم بررسی و گزارش کاملی از نحوهٔ تدریس و خواندن زبان عربی داشته باشم، و پیشنهادهایم را برای اصلاح این درس بطور کلی و فراگیر بنویسم.
سرانجام تشویقی که در ذات این تکلیف وجود داشت، و نیز خیرخواهی آن مرد باعث شد که آن را به انجام برسانم[1].
سید در قاهره اندک اندک از آن صفای احساس دینی روستایی فاصله می‌گیرد و دچار حیرت و سرگردانی فکری و عقیدتی می‌گردد و خودش از آن به «ضیاع» تعبیر کرده است. و دهها مقاله در مجلات گوناگون مصری در نقد ادبی بخصوص در رد ادب کلاسیک که آن زمان در شخصیت ادبی عالم دینی (مصطفی صادق الرافعی) تبلور یافته بود، می‌نگارد و در نظر بعضی این یک نوع محاربه با اسلام بود.
اظهار نظر بعدی سید دربارهٔ عقاد و رافعی چنین بود: «عقاد حق بزرگی بر من دارد زیرا مرا از تقلید رافعی و منفلوطی نجات داد ولی عقاد بیشتر مرد منطق و عقل بود تا احساس و عاطفه[2]» هر چند برخی چون دکتر مهدی فضل الله گفته‌اند: «مکتب ادبی عقاد به نسبت مکتب و مدرسهٔ ادبی رافعی، مدرسهٔ قلب بوده است[3]».

۱ـ سید حیاة و ادبة: ص ۳۰ـ۳۱
۲ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۹۶
۳ـ مع السید قطب فی فکره السیاسی الدینی: ص ۴۸

سید در قاهره تا هنگام سفر به آمریکا در زمینهٔ ادبی به مقام و جایگاه بلندی می‌رسد، و با ادبای بزرگی چون علی طنطاوی، طه حسین، احمد امین، عقاد، حسین هیکل، و توفیق الحکیم در صدد برابری است و این در حالی است که سن کمی داشته است. طنطاوی وقتی با سید روبرو می‌شود می‌گوید:«اگر هزار چهره از سید قطب در ذهن خودم ابداع می‌کردم یکی از آنها این نبود که روبرویم قرار دارد. فکر نمی‌کردم این جوان سید قطب باشد. واقعاً غافلگیر شدم، در مخیلهٔ من وی مردی قوی هیکل با چشمانی تیز و تند! ترسیم شده بود. همانند کشتی‌گیری که در کشتی کج سر خود و حریف را به آهن می‌کوبد! من ابتدا در یک خط بودم و او در خطی دیگر! ما در خط رافعی که به جبههٔ اسلامی نزدیکتر بود، قرار داشتیم و سید در کنار عقاد بود. ولی سید با تألیف کتاب (التصویر الفنی) به من نزدیکتر شد. سپس خداوند آن چیزی را به او عطا کرد که آرزو دارم نیم یا ربع یا حتی یک دهم آن را به من عطا فرماید. بدینسان او برمن پیشی گرفت. و با نوشتن (فی ظلال) چیزی را ساخت که مانند آن از من ساخته نبود. سپس خداوند به او نعمت بزرگی عطا فرمود که همیشه آرزویش را داشتم، اما برای آن تلاش نکردم!

ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها　　　انّ السفینة لاتجری علی الیابسة[1]

«امید رستگاری داری ولی راههای آنرا نپیموده‌ای. همانا کشتی بر خشکی جریان نمی‌یابد».

سید در این برهه از حیاتش یعنی اواخر دهۀ سی و اوایل دهۀ چهل بمثابهٔ نمایندهٔ ادبیات نسل جدید در مجلات و روزنامه‌ها مطرح است و مورد خطاب طه حسین و احمد امین و... از نسل شیوخ قرار گرفته است شعر و مقالات و تلاشهای ادبی او در این مقطع به هیچ عنوان تحت نام اسلام و در چهار چوب آن نبوده است، هر چند او هرگز ملحد نبوده و دچار سقوط اخلاقی نیز نگشته است، ولی پایبندی به اسلام بخصوص در میدان ادب و هنر نداشته است و با طبعی بلند و سرکش و روحیه‌ای آرمانگرا، معرکه گردان معارک ادبی بود. و همزمان در چندین مجلهٔ معتبر شعر و مقاله منتشر ساخته است.

۱ـ روزنامهٔ اطلاعات دیماه ۷۳ شمارهٔ ۲۰۳۹۶ ص ۶ «یادواره شهید نواب صفوی»

سفر به آمریکا

سید قطب در تاریخ ۱۹۴۸/۱۱/۳ از طرف وزارت معارف مصر جهت مطالعه و بررسی نظام تعلیم وتربیت در آمریکا به آن کشور فرستاد شد.البته در ظاهر این مأموریت با شغل و مسؤولیت او در آن وزارتخانه تناسب داشت زیرا او قبلاً بازرس فنی و در این اواخر بازرس روشهای درسی و تعلیم و تربیت شده بود. ولی واقعیت قضیه چنانکه دکتر خالدی در کتاب «آمریکا من الداخل بمنظار سید قطب» به بیان آن پرداخته چیزی دیگری بوده است به این شرح:سید از نیمهٔ دوم دههٔ چهل به بعد به صورتی جدی وصادقانه بطرف دعوت دینی و اصلاح اجتماعی ونیز توجه به مسایل سیاسی وملی روی آورده بود و در واقع ادبیات را از مرحلهٔ هنر به خاطر هنر به مرحلهٔ هنر و ادبیات در خدمت عقیده وجامعه رسانده بود وبااین سلاح برنده استعمار و دستیارانش(دستیاران داخلی آن) ازجمله حکومت دربار، احزاب و مالکین و مروجان فساد و بی بند و باری را مورد حملات شدید خود قرار داده بود و حکومت و دربار از دست او به تنگ آمده بودند تا آنجا که مجلات العالم العربی و الفکر الجدید را که مقالات تند و تیز او در آنها به چاپ می رسید،بستند اما برای دستگیری شخص وی مجوز قانونی (که در آن زمان اندک اعتباری داشت) نداشتند علاوه بر آن شخص نخست وزیر یعنی محمود فهمی النقراشی نیز با سید در گذشته رابطهٔ دوستی و آشنایی داشت . لذا دربار و دولت با همراهی وزارت معارف که آنها هم دل خوشی از سید نداشتند طرحی را ریختند و سید را به عنوان مطالعه وتحقیق روشهای تدریس وتعلیم و تربیت به آمریکا فرستادند، تا هم از حملات تند و تیز و فعالیتهای اصلاحی وی در امان باشند و هم شاید در آنجا تحت تأثیر جاذبه های ظاهر فریب قرار گرفته و از مسیری که در پیش گرفته منحرف شود و رسالت

واقعیش را فراموش کند[۱].

البته بعلت نامعلوم بودن انگیزهٔ واقعی این اعزام در نزد گروههایی از مردم هر کسی به گمان خویش چیزی را مطرح نموده از جمله عده ای گفته اند برای گرفتن فوق لیسانس و عده ای هم گفته اند برای نیل به درجهٔ دکترا بوده و بالاخره مارکسیستها هم این سفر را به عنوان پاداشی از جانب آمریکا به سید در مقابل حملات شدیدش به کمونیسم و سوسیالیسم تلقی نموده تا بعد از سفر به عنوان نوکر استعمار بر علیه سوسیالیستها و ملی گراها در آید [۲].

اما این بهتان عظیم هرگز دامن سید قطب را آلوده نمی‌کند زیرا سید پیش از رفتن به آمریکا و اطلاع بر کنه و ماهیت آن، راه خود را یافته بود، و در واقع با نوشتن کتاب (عدالت اجتماعی در اسلام) دین را تنها راه حل مشکلات اجتماعی دانسته بود. هم از راه حلهای مارکسیستی و هم از راه حلهای سرمایه داری ،دوری گزیده بود و نه تنها مذاهب و مکاتب بیگانه از اسلام را رها کرده بود بلکه با برداشتی که از تصور اسلامی کسب کرده بود، مفهوم الوهیت، هستی زندگی و انسان را آنگونه که در فلسفه کلاسیک اسلامی ابن‌سینا و ابن‌رشد و فارابی و امثال آنها آمده است به دلیل تأثرشان از فلسفهٔ یونان رد می‌نمود. سرچشمهٔ تصورات سید، قرآن و حدیث و سنت عملی رسول الله ﷺ بود[۳] و حتی می‌توان گفت که سفر او بمثابه تأکید و توضیح برای ضروری بودن نظام اسلامی بوده است به قول عادل حمودة، سید بعد از بازگشت از آمریکا با شدتی بیشتر از گذشته آمریکا را مورد هجوم قرار می‌داد[۴].

برخی رویدادهای سفر:

در راه سفر و بر روی عرشهٔ کشتی حوادثی برای سید پیش آمده که به برخی از آنها اشاره نموده است. در میان امواج متلاطم اقیانوس و هنگامی که کشتی چون نقطهٔ کوچکی

۱ـ آمریکا من الداخل: ص ۲۰ ۲ـ آمریکا من الداخل: ص ۳۵

۳ـ سید حیاة و ادبه: ص ۴۰ به نقل از عدالت اجتماعی ص ۲۰

۴ـ من القریة الی المشنقة: ص ۸۴

سوار بر امواج کوه پیکر به این سو و آن سو رانده می‌شد، به مفهوم فرمودهٔ خداوند: ﴿إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِن ماءٍ ..... لَآیاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلُونَ[۱]﴾ پی می‌برد و احساس می‌کند که جز خداوند و قوانینی که او در طبیعت جاری ساخته چیزی قادر بر نگهداری این نقطهٔ کوچک در این اقیانوس عظیم نیست[۲] باری دیگر نیز سید در یک شب مهتابی و کاملاً صاف بر عرشهٔ کشتی، آسمان و پهنای آبها را می‌نگرد و با تمامی وجودش موسیقی و آهنگ هماهنگ و وزین هستی را می‌شنود و درک می‌کند و در سایهٔ چنین حالت ایمانی و با بصیرت کامل خود را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: آیا من نیز مانند دیگر اعزام شدگان که به خوردن و خوابیدن اکتفا می‌کنند باشم، یا این که باید غیر آنها و دارای ویژگیهای خاص خود باشم، و آیا جز اسلام و تمسک و التزام به آداب و روشهای آن برای زندگی بشر چیز دیگری می‌تواند مرا در میان جامعهٔ غرق در لذات و شهوتها «که همهٔ وسایل و امکانات لذت و حرام در آن فراهم است» حفظ و نگهداری کند؟[۳] من تصمیم گرفتم که مرد دوم باشم.

به دنبال این که سید قاطعانه تصمیم می‌گیرد که به اسلام ملتزم باشد و دعوت دینی را در آمریکا پیگیری کند خداوند طبق سنت لایتغیر خود با بندگانش: ﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکوا أَنّ یَقُولُوا آمَنَّا و هم لایُفتنون[۴]﴾ در همان کشتی آزمایش و امتحانی را برای او پیش می‌آورد و او به کمک خداوند موفق از آن بیرون می‌آید. در این باره می‌گوید: بعد از این که وارد اطاق شدم در زده شد، هنگامی که در را باز کردم، زن جوان و زیبارویی را که نیم لخت بود و تمامی اعضای تحریک کننده بدنش نمایان بود، در حال مستی، در مقابل، خود دیدم با انگلیسی شروع به صحبت کردن نمود «آیا اجازه می‌فرمایید امشب مهمان شما باشم؟» من هم معذرت خواهی نمودم که اطاق فقط یک تخت دارد، ولی او با بی‌شرمی گفت: «اکثراً در یک تخت جای دو نفر هم می‌شود» بالاخره من مجبور شدم در مقابل بی‌شرمی و فشار او، در را محکم بر روی او ببندم

۱ـ سورهٔ بقره: آیهٔ ۱۶۴

۲ـ فی ظلال القرآن: ج ۱ ص ۱۵۲

۳ـ من المیلاد: ص ۱۹۵ـ۱۹۴

۴ـ سورهٔ عنکبوت: آیهٔ ۲

آنچنانکه بیرون اطاق بر سطح چوبی راهرو افتاد.
بعد از این پیروزی و چیره شدن بر شدیدترین اغواها، که تنها از قهرمانان «احسن القصص» و معاذالله گویان چون «یوسف» ساخته است، گامی فراتر می‌نهد و بخش دوم تعهدش را نیز، که دعوت به دین خداست، آغاز می‌کند.
هنگامی که در کشتی، یکی از مبشران مسیحی را در حال دعوت مسافران مسلمان می‌بیند، احساس دینی‌اش بیدار می‌شود و از ناخدا و مسئولین کشتی اجازه می‌گیرد که نماز جمعه را برپا دارند؛ البته نه فقط به منظور اداء نماز، بلکه به عنوان تظاهرات و ابراز حماسهٔ دینی در مقابل مبشر مسیحی[۱].
سید می‌گوید: «برای اقامهٔ نماز جمعه و خواندن خطبه قیام کردم» مسافران غیر مسلمان و بیگانه بیشترشان حلقه زده بودند و نماز ما را نگاه می‌کردند پس از ادای نماز بسیاری از آنان جلو آمدند و به خاطر رسیدن به رستگاری و قداست به ما تبریک گفتند، این تنها چیزی بود که آنها از نماز فهمیده بودند» اما نکته مهمتر این حادثه چیزی است که سید پانزده سال بعد در تفسیر «فی ظلال» و در بحث «اعجاز قرآن» به دنبال تفسیر آیهٔ ﴿قل فأتوا بسورة مثله ...[۲]﴾ آورده است: «نمونه‌ای را بیان می‌کنم که برای شخص من اتفاق افتاده است و شش نفر هم شاهد آن بوده‌اند، و ماجرا از این قرار است:
پانزده سال قبل هنگامی که ما بر عرشهٔ یک کشتی مصری در اقیانوس اطلس میان ۱۲۰ نفر از مسافران کشتی نماز جمعه بر پاداشتیم و من به عنوان خطیب و امام جمعه بپا خاستم پس از ادای نماز اکثراً به ما تبریک گفتند، ولی در آن جمع خانمی مسیحی از اهل یوگسلاوی که از دوزخ کمونیسم «تیتو» فرار کرده بود، وجود داشت و به شدّت متأثر شده بود و به سبب تأثیر عمیق نماز و روح خشوع حاکم بر آن، کنترل خودرااز دست داده بود، در صحبتهایش به کلمه‌ای برخوردیم که می‌گفت: «قسیس شما!» بیچاره نمی‌توانست تصور کند که نماز را غیر کشیشها هم برپا می‌دارند و یا غیر از رجال دینی، دیگران نیز به امور دین همّت می‌گمارند. ما این طرز تفکر او را اصلاح کردیم. او گفت: «آن کلماتی را که شما بر زبان آوردید، دارای موسیقی عجیبی است که در من اثر

۱ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۸
۲ـ سورهٔ یونس:آیه ۳۸

گذاشته است، هر چند حرفی از آن کلمات را نمی‌فهمیدم» وی سپس ادامه داد: «چیزی که می‌خواهم سؤال کنم تنها این نیست ... بلکه یک موضوع فکر مرا جلب نمود و احساسم را برانگیخت و آن اینکه «امام» در اثنای سخنرانی به این موسیقی وارد می‌شد و در بخشهای مختلف خطبه‌اش جاری می‌گردید و این کلمات غیر از بقیه سخنان امام بود، نوعی از کلمات بود که جاذبه ژرف و عمیقی را در خود داشت و با لرزش و تأثیر بیان می‌شد» بلی این چیز دیگری بود، و چنان می‌نمود که امام لبریز از روح القدس است این تنها تعبیر آن زن از مسیحیت بود، کمی فکر کردیم، سپس دریافتیم که مقصود او «آیات قرآنی» بوده است که در اثنای خطبه و نماز قرائت می‌شده است. با همه اینها، این تأثیر ناگهانی بر آن خانمی که از خطبه و نماز ما هیچ چیزی نمی‌دانست، ما را مدهوش کرد[۱].

اما دربارهٔ رویدادهایی که در خود آمریکا برایش پیش آمده بود از آنجاییکه مسافرتش محدود به زمان و مکان خاصی نبوده است بلکه از ایالاتها و شهرهای مختلف آمریکا، دانشگاهها، مراکز تربیت معلم و مدارس متعدد آنجا دیدار بعمل آورده است مسایل فراوانی برایش پیش آمده بود که پرداختن به همه آنها نه مقدور است و نه مطلوب و تنها به مسایلی که در شکل گیری و ساختار شخصیت آینده او مؤثر بوده است اشاره می‌کنیم.

استاد سید سالم می‌گوید: سید قطب در زندان به من گفت: «که تلاشهای گوناگونی به منظور فریفتن و اغوای من صورت گرفت، و از هر دری وارد شدند اما خداوند مرا از تمامی این کید و دامها محفوظ داشت[۲]» از جمله می‌توان به تلاشهایی که به منظور فریب و فاسد نمودن اخلاقش، حتی در دانشگاه و از طریق دانشجویان مراکز تربیت معلم صورت گرفته است، اشاره نمود.

اما از جنبهٔ سیاسی، سید از نمونه‌های رقابت و مجادله میان خود و رجال خبره سیاسی ونیز جاسوسان انگلیسی وآمریکایی،برای جذبش‌به سازمانشان صحبت می‌کند ، که در

۱ـ فی الظلال القرآن ج ۳ ص ۱۷۸۳، آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۲۲ـ ۲۲۰

۲ـ سید حیاة و ادبه: ص ۴۲

همه آنها عزت خود را د ردین جستجو نموده و به اسلام پایبند مانده است، از جمله این افراد «جان هیوور سدن» انگلیسی است که مدتی در مصربوده‌است و مدعی شده که اسلام آورده و خود را«جمال الدین دن» نامیده و با یک زن مسلمان مصری به نام فاطمه ازدواج کرده است و کتابی درباره جریانات سیاسی و دینی معاصر مصر نوشته است.
این فرد مکار با روشهای متعددی می‌خواسته است سید را بفریبد و اعتماد او را به خویش جلب نماید، از جمله اطلاعات موثقی در اختیار سید قرار داده مبنی بر این که بیشتر مردان سیاسی و دولتی آمریکا از مراکز تبشیری هستند و شرقیها نباید به اهداف و نیات آنها اعتماد داشته باشند و در صحبت از مصر نیز بحث از اخوان المسلمین بخش عظیمی را به خود اختصاص میداد و اطلاعات مفصل و دقیقی را دربارهٔ برنامه‌هاو فعالیتهای اخوان مطرح می‌نمود. و سید را از خطر جدی و خانمان براندازی می‌ترساند که موفقیت و به حکومت رسیدن اخوان در مصر به دنبال دارد و به او می‌گفت: (تنها نقطهٔ امید، روشنفکرها و تحصیلکرده‌ها هستند که مانع به قدرت رسیدن این گروه (اخوان) بشوند و مصر را به تمدن غرب نزدیک نمایند «دن» سید را نصیحت می‌کرد: که از دشمنی با بریتانیا و حمله به آن خودداری کند زیرا اگر بریتانیا از مصر خارج شود، آمریکا جایش را خواهد گرفت در حالی که آمریکاییها خطرناکترند[۱].
و همین آقای (جان هیوو رسدن)به سید پیشنهاد کرده بود که کتاب (عدالت اجتماعی در اسلام) وی را در مقابل ده هزار دلار به انگلیسی ترجمه کند اما سید که از ماهیت این (دایه‌های مهربانتر از مادر) به خوبی آگاه شده بود، پیشنهاد او را رد نمود و از پولش چشم پوشید و کتاب را به مؤسسه «بررسیهای اجتماعی امریکا» سپرد. تا توسط مستشرق «یوحنا جون ـ بی ـ هاردی» استاد دانشگاه «هالیفاکس کانادا» به صورت مجانی ترجمه شود[۲].
سید می‌گوید: من در آمریکا بودم که امام «حسن البناء» شهید شد، و در آنجا اغلب روزنامه‌های آمریکایی و نیز انگلیسی که به آنجا می‌رسید در سر تیتر خود، موضوع را

۱ـ من المیلاد: ص ۱۹۷ـ۱۹۸ به نقل از سخنان شفاهی محمد قطب

۲ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۳۴

چاپ نموده بودند و توجه زیادی به این مسأله و ناسزاگویی به اخوان داشتند، من احساس نمودم که آمریکا و انگلیس از شهادت «حسن البناء» و انحلال جماعت اخوان بسیار راضی و خوشنودند و بقای این جماعت را بر خلاف مصالح غرب در منطقه می‌دیدند و آن را تهدیدی جدّی برای فرهنگ غرب و صهیونیسم و استعمار به حساب می‌آوردند[۱].

فعالیتهای سیّد در آمریکا

سید با ورود به آمریکا چند ماهی مشغول یادگیری و تکمیل آموخته‌هایش در زمینه زبان انگلیسی شد، و سپس به مانند پژوهشگری تیزبین و روزنامه‌نگاری مجرب، تمامی زوایای فرهنگ، تمدن، سیاست، ارزشها و هنجارهای مردم آمریکا را از دیانت و وجدان جمعی گرفته تا موسیقی و سینما و پوشاک و خوراک و ...به دقت مورد توجه قرار داد.

او تنها به اطلاع یافتن از روشهای تعلیم و تربیت اکتفا نکرد بلکه وارد زندگی اجتماعی جامعه آمریکا شد، اگر وارد هتل می‌شد، اطراف و افراد را زیر نظر می‌گرفت و دربارهٔ فساد موجود، بحث و مجادله می‌کرد. در دانشگاهها و مراکز علمی درباره موضوعات اخلاقی، اجتماعی و ادبی به مناقشه می‌پرداخت، اگر با جمعی از متخصصان نشستی می‌داشت، بی‌پرده، زشتی شهوت پرستی در فرهنگ غرب را بیان می‌نمود، و بدوی بودن آنها را در افکار، معارف، فرهنگ، آداب و رسوم و سلیقه‌های استفاده از غذا، شراب، لباس، آرایش، مسایل جنسی، و.... آشکار می‌ساخت.

چون کلیساها را می‌دید تلاش می‌کرد، ازدیاد جمعیت و زیبایی خارجی آن را تفسیر نماید، و به آن نزدیک می‌شد و وارد شوندگان را می‌پائید، و از شتاب تازه واردها در تعجب می‌ماند، و در درون کلیسا مسایلی را می‌دید که جوانان را به فساد اخلاقی و بی‌بند و باری جنسی می‌کشاند، و در گوشه و کنارها و راهروهای آن به فساد و فجور دست می‌زدند، گویی انتظار داشتند این اعمال به آنها قداست ببخشد!

۱ـ چرا اعدامم کردند؟: ص ۷ـ۶ و من القریة الی المشنقة: ص ۱۰۰

و چون با متفکران و ادبا می‌نشست، نمونه‌های زشت اجتماعشان را بر آنـان عـرضه می‌کرد و راه‌حلهای اسلام را به آنان گوش زد می‌کرد[۱].

سید در آمریکا مقالاتش را برای برخی از روزنامه‌ها و مجلات در مصر مـی‌فرستاد از جمله مقالهٔ والا و ارزشمند ایمانی تحت عنوان «اضواء من بعید» که در شهر «جریلی» نوشته بود و در مجلهٔ «الکتاب» مصر منتشر شد. سید در همین شهر جریلی جـلسات مباحثه و انتقاد برپا می‌کرد و در جلسات کلیسای شهر شرکت می‌نمود و می‌دید که فساد اخلاقی حتی در کلیسا نیز نفوذ پیدا کرده است. وی همچنین با مجلات شهر نیز همکاری می‌نمود و در مجلهٔ «فولچرن» مقاله‌ای تحت عنوان «العالم ولد عاقّ» نوشت، که بـر مبنای یک اسطوره و افسانهٔ قدیمی مصر نوشته شده بود، و در آن جهان به کودک و مصرنیز به مادر تمدنهاتشبیه شده بود که حالا این کودک بزرگ شده و حق ما در را بجا نمی‌آورد.

با کم شدن فعالیتهای ادبی و نقدیش در آمریکا، به نوشتن نامه‌های شخصی پرداخت وی می‌گوید: «در مدت دو سالی که بدور از وطن بودم، احساس می‌کردم نسبت به نوشتن بی‌میل هستم زیرا می‌خواستم چیزی بالاتر از نوشتن را متحقق سازم اما بیماری «عادت به نوشتن!» مرا رها ننمود و نوشتن نامه‌هایی برای برادر و خواهرانم و نیز دوستانم در مصر و انگلیس و فرانسه را شروع کردم[۲].

مهمترین این نامه‌ها عبارتند از:

نامهٔ مهمی برای توفیق الحکیم که در بحث رابطه سید و توفیق الحکیم بـه آن اشـاره می‌شود نامه‌هایی به عباس خضر که در یکی از آنها می‌نویسد: «آمریکا این شایستگی را دارد که کارخانه بزرگ جهان باشد و به بهترین وجه وظیفه‌اش را ادا کند، اما این که همه جهان مانند آمریکا باشد، فاجعهٔ انسانی کاملاً دردناکی است[۳]».

و در نامه‌ای برای استاد محمد جبر نکاتی را دربارهٔ آمریکا بیان می‌کند:

«آمریکا بزرگترین دروغی است که جهان تاکنون شناخته است. زندگی در اینجا بر پایهٔ

۱ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۴۳ـ۴۱
۲ـ من المیلاد: ص ۱۹۹ـ۲۰۰
۳ـ من القریة الی المشنقة: ص ۸۷

لذت و بهره عملی (پراگماتیسم) بنا شده و حسابی برای ارزشهای اخلاقی و انسانی باز نشده است و همهٔ این ارزشها نزد آنان مسخره است.
سطح زندگی بالاست اما نه به آن صورت سرسام آور و حیرت‌انگیز که در مصر از آن صحبت می‌شود».
و در همین نامه می‌نویسد: «می‌توان از آمریکا برای تحقیقات علمی صرف مانند الکترونیک، فیزیک، شیمی، کشاورزی و ... استفاده نمود، اما استفاده از آن در بررسیهای نظری و مسایل فکری، از جمله روشهای تدریس کاری بس اشتباه است[۱]».
البته هر چند بیشتر این نامه‌ها در ظاهر خصوصی و فردی است اما در آنها مسایل عمومی مورد نیاز همگان نیز وجود دارد، و از طرفی دیگر این نامه‌ها بخشی از میراث ادبی و فکری سید قطب هستند، که بیشتر افکار و انفعالات او را در مرحله‌ای که رو به تحول می‌رفته، می‌توان در آنها یافت[۲].

بازگشت از آمریکا

سید بعد از دو سال ماندن در آمریکا، و بالا گرفتن شوق بازگشت به مصر و به دلیل محدود نبودن سفرش به زمان معینی، و ضعیف گشتن سلطهٔ ملک فاروق بر شهرها، و پیدایش نسبی دموکراسی، تصمیم گرفت به مصر برگردد و در میان خانواده و برادرانش باشد و خود را وقف ملت و میهنش بنماید[۳].
وی زمان بازگشت را به خانواده و دوستانش خبر داد، و عباس خضر که ستون ادب و هنر مجلهٔ «الرساله» را می‌نوشت، خبر بازگشت سید را منتشر نمود و گروه زیادی از جوانان «اخوان المسلمین» هم به استقبال او آمده بودند که در موضع گیری و احساس سید نسبت به اخوان خیلی مؤثر بود، البته این امر تنها نزدیکی عاطفی متقابل بود که سید آن را برای پیوستن به اخوان کافی نمی‌دانست[۴].
در بازگشت او برخی جراید نوشته بودند «که دکتر سید قطب برگشت» ولی او که بالاتر

۱ـ همان منبع: ص ۹۱ـ۹۰
۲ـ همان منبع: ص ۸۵
۳ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۴۴
۴ـ سید حیاة و ادبة: ص ۴۳

از آن بود که بر عناوین و القاب تکیه کند، فوراً این تصور را تصحیح نمود و نوشت: «من دکتر نیستم[۱]».

نتایج سفر

این سفر حاوی نتایج و آثار سودمندی برای سید و دیگران بوده است، برای شخص سید نقطهٔ عطفی در حیات و شخصیت دینی‌اش می‌باشد، بطوری که تحولی را که با نوشتن کتاب «التصویر الفنی» در سال ۱۹۴۵ و بازگشت‌دوباره به قرآن آغاز شده بود،دراین سفربه اوج رساند و هنگامیکه از آمریکا برگشت،برخلاف آنچه که غربیها و نیز مارکسیستها تصور می‌کردند، که به صورت بلندگو و مروج فرهنگ غربی در آید به عنوان دارندهٔ رسالتی بزرگ به مصر برگشت، و سرانجام برای تصدیق و شهادت بر صداقت خود و درستی مسیرش، راه شهادت را برگزید، و با رسالت خویش تفوق اراده خداوند را بر ارادهٔ آمریکا و دیگر مکاران به اثبات رساند[۲].

سفر سید به آمریکا آغاز راه جدیدی بود که خداوند او را بدان راه هدایت فرمود و توفیق سیر و سلوک آن را به او عنایت کرد او در این سفر با بسیاری از مأموران و فرستادگان به خارج تفاوت داشت، با آنان که در دیار خود حیاء و شرم و نیز عرف و رسوم، آنان را از ارتکاب فساد، و یا ارتکاب آن در ملاء عام باز می‌دارد، ولی چون راه سفر برایشان گشوده شود، و راهی غربت و مأموریت گردند، جامعهٔ شرم و حیا را از تن بیرون می‌کنند، و با گم شدن نشانه‌های کشور از پیش چشمانشان، با حرص و ولع، در لذات تن و زندگی حیوانی غرق می‌شوند!! ولی سید از این گروه و دسته نبود[۳].

سفر و غربت برای سید قطب تجربه جدیدی است که در آن به دنبال هدف و مقصد عظیمی می‌گردد، که از همان لحظهٔ اول و با شنیدن موسیقی موزون و جان بخش طبیعت بر عرشهٔ کشتی، در شب صاف و مهتابی سطح اقیانوس آن هدف و مقصد عظیم را برای

۱ـ من المیلاد: ص ۲۱۱

۲ـ همان منبع: ص ۲۱۱

۳ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۹

خود به جهت هماهنگ گشتن با کشتی هستی و همخوانی با موسیقی مسبحان، ﴿یسبح له من فی السموات و الارض﴾ ترسیم نمود و معاذالله گویان بر سرکش‌ترین امواج تمایلات نفسانی چیره گشت و امتحان ورودی سخت و موفقی را پشت سر گذاشت، و سرانجام با ختام مشک شهادت، کارنامه پر تلاشش با مهر قبول، ﴿ارجعی الی ربک راضیة مرضیة﴾ ممهور گشت.

از دیگر نتایج این سفر نزدیک شدن بیش از پیش سید به سازمان اخوان المسلمین بود، سازمانی که در آمریکا شاهد بود که غربیها از شهادت رهبر آن و انحلالش چقدر خوشحالند و تا چه اندازه وجود آن را برای منافع استعماری خویش خطرناک می‌دانند، این امر باعث شد باور سید به این سازمان و مبانی فکری آن به عنوان یک تجربه اسلامی موفق در طول چهار قرن اخیر، و در تمامی سرزمینهای اسلامی بیشتر شود[۱].

سید پس از بازگشت به مصر و استعفا از وزارت معارف بیش از گذشته با اخوان رابطه برقرار کرد تا این که سرانجام به عضویت این سازمان در آمد و این امر برای وی بمانند بریدن کامل از گذشته و تولد دوباره بود[۲].

از دیگر نتایج سفر سید به آمریکا ارائهٔ طرحهای اصلاحی در زمینهٔ آموزش و پرورش و نظام تعلیم و تربیت در مصر می‌باشد، که به قول خودش بیش از بیست بار تلاش نمود، ولی هر بار با موانع و کارشکنیهای روبرو شد، که بالاخره راهی جز استعفا پیش رویش باقی نماند.

البته طرحهای پیشنهادی او برگرفته از تعالیم اسلام بود نه روشهای رایج در آمریکا، زیرا او قبل از آن در نامه‌ای که از آمریکا برای دوستش محمد جبر نوشته بود این نکته را خاطر نشان ساخته بود که: «تنها در تحقیقات علمی محض می‌توان از تجربه آمریکاییها بهره گرفت و الگو قرار دادن آنها در زمینهٔ مسایل نظری بخصوص روشهای آموزش و پرورش اشتباه بزرگی است[۳]».

۱ـ سید حیاة و ادبة: ص ۴۴ به نقل از کتاب «الموتی یتکلمون» اثر سامی جوهر ص ۱۳۸ ط ۳ سال ۱۹۷۷

۲ـ پیامبر و فرعون: ص ۴۱

۳ـ من القریة الی المشنقة: ص ۹۰

استاد یوسف العظم درباره عدم مقبولیت طرحهای پیشنهادی سید چنین می‌گوید:
«اولین ندای این مرد مسلمان و متفکر قرآنی این بود که روشهای تربیتی آمریکایی و غربی، با فرهنگ ما بیگانه است، و ملت ما از اعماق دل و جان آنها را نمی‌پذیرد و با آنها هیچ پیوندی ندارد. و ایشان مهمترین دلیل تسلط استعمار بر ممالک اسلامی را همان تسلط روشهای تعلیم و تربیت آنها بر اندیشه و افکار تحصیل کردگان مسلمان می‌دانست. و نیز این مرد متفکر دولت را به اتخاذ روشهای اسلامی کامل و بی‌نقص فرا می‌خواند تا در سرزمین اسلامی ملاک تربیت قرار گیرد، در اینجاست که غریو بوقهای آمریکایی در وزارت آموزش و پرورش مصر، برپا می‌شود، که در رأسشان استاد اسماعیل قبانی قرار داشت، خداوند او را بیامرزد[1]».
و اما آخرین و مهمترین نتیجه این سفر عبارتست از:
شناخت و شناساندن ماهیت و واقعیت آمریکا بدور از هر گونه افراط و تفریطی، و با دید و بصیرتی نافذ و دقیق، و مورد توجه قرار دادن تمامی زوایای زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آنجا.
سید قطب زمانی به عمق تمدن و فرهنگ و سیاست آمریکا پی می‌برد که بسیاری از (منور الفکر)ها در جهان سوم به عنوان فرشتهٔ نجات به آن چشم دوخته بودند، و حتی برخی از مبارزان و آزادیخواهان ساده و بی‌غرض نیز چنان تصوری داشتند، زیرا آمریکا هنوز کاملاً به صحنه رقبتهای جهانی پا نگذاشته بود.
سید قطب زمانی حقیقت استعمار فرهنگی غرب و اسلام آمریکایی را در می‌یافت و آن را با کمونیسم دو روی یک سکه می‌دانست، که برخی از مذهبیون و مردان دین به دلیل مخالفت آمریکا با موج کمونیسم، فتاوایی به نفع شرکتهای بزرگ آمریکایی صادر می‌نمودند.
«ویلبرکرین افلاند» از مسؤولان اطلاعات مرکزی آمریکا در کتاب (حبال من رمال) «دامهایی از شن» اعتراف می‌کند که: آمریکا فهم از کمونیسم به عنوان مخالف اسلام را

۱ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۴۸ـ۴۹ به نقل از کتاب الرائد الفکر اسلامی: ص ۲۴

مورد بهره‌برداری قرار داده و از آن به نفع خود استفاده نموده است. و این نوع فهم که عربها به دلیل کمبود اطلاعشان از کمونیسم، به آن نایل آمده‌اند، سرانجام کمونیسم را از بین می‌برد و منطقه را به طرف آمریکا سوق می‌دهد. وی می‌افزاید: «نزدیک شدن به سازمانهای اسلامی نیز باید با دقت صورت گیرد، زیرا اگر جریانات اسلامی وارد جنگ با کمونیسم بشوند، این جنگ در نهایت دامن سرمایه‌داری را نیز خواهد گـرفت». در چنین جوّی است که برخی از مردان دین به نفع شرکتهای آمریکایی فتوا صادر می‌کنند و آنها نیز زیر چتر حمایت عمامه‌ها و تسبیحهای جاهلان متنسّک و عالمان مـتهتک کالاهایشان را به بازارهای اسلامی صادر می‌کنند و...[۱].

۱ـ من القریة الی المشنقة: ص ۸۳

سید قطب در راه دگرگونی

در این فصل به مهمترین تحولات فکری سیّد، مراحل و عوامل آن، و نیز برخی جنبه‌های کمتر شناخته شده از زندگی ایشان اشاره می‌شود.

زندگی سیّد دارای فراز و نشیبها و تحولات زیادی بوده است و مراحل گوناگونی را پشت سر گذاشته که به صورت مختصر به چهار مرحله مهم اشاره می‌شود؛

مرحلهٔ اول:

از تولد تا سال ۱۹۱۹ ادامه دارد. و مهمترین ویژگی فکری این دوره تربیت دینی او می‌باشد، تربیتی که به صورت سنتی از والدین و مدرسه روستا بدست آورده بود و تا سن ده سالگی حافظ کل قرآن شده بود[۱].

مرحلهٔ دوم:

این مرحله فاصلهٔ بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۹ را شامل می‌شود. سیّد در این مرحله بیشتر به ادبیات می‌پرداخته و هر چند در کتاب «مهمة الشاعر فی الحیاة» تصریح می‌کند که «ادیب باید دارای فلسفهٔ خاصی باشد که زندگی را با آن تفسیر نماید و جامعه را به ایده‌آلهای برتر نزدیک سازد». اما در عمل، ادبیات و هنر را جدای ازد دین می‌داند و به لحاظ فکری در سر درگمی شدیدی بسر می‌برد که در صفحات آینده این جنبه از زندگی ایشان بیشتر توضیح داده می‌شود[۲].

مرحلهٔ سوم:

این مرحله از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۱ ادامه دارد، و آغاز تحول و گرایش او به سوی ایدئولوژی اسلامی است در سال ۱۹۳۹ است که در مجلهٔ «المقتطف» مقاله‌ای تحت

۱ـ مع سید قطب فی فکره السیاسی و الدینی: ص ۴۷ ۲ـ همان منبع: ص ۴۸

عنوان «التصویر الفنی فی القرآن» را می‌نویسد و در آن زیبایی هنری و اعجاز قرآن را توضیح می‌دهد و همین امر نقطه بریدگی فکری وی از عقاد است، عقادی که منکر این نوع اعجاز قرآن بود که در کتاب سید به تصویر کشیده شده است.
و بالاخره سید در سال ۱۹۴۵ دو کتاب با ارزش «التصویر الفنی» و «مشاهد القیامة فی القرآن» را نوشت و تصریح نمود که قرآن او را اسیر، و تناسق و شیوایی عجیب آن او را مجذوب خود ساخته است[۱].
و در پایان سال ۱۹۴۸ کتاب عدالت اجتماعی در اسلام را می‌نویسد و در آن تصریح می‌کند: «که آرزوهای بشریت تنها در سایهٔ نظام اسلامی متحقق می‌شود و ادبیات نیز بایست از تصور اسلامی سرچشمه گرفته باشد[۲]».
سید در آن مرحله بر خلاف مرحله سابق که ادبیات را از دین جدا می‌دانست این بار به بررسی موضوعات ادبی با روحی اسلامی، فرا می‌خواند و می‌گوید: این موضوعات باید مستقیماً از اسلام گرفته شوند[۳].

مرحلهٔ چهارم:

این مرحله از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۵ را شامل می‌شود، در این مرحله سید کاملاً از دنیای ادبیات جدا می‌شود و به اخوان المسلمین می‌پیوندد و به ایدئولوژی انقلابی اسلام روی می‌آورد و کتب متعددی از جمله: «اسلام زیر بنای صلح جهانی» «آینده در قلمرو اسلام» «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» «معالم فی الطریق» و غیره را می‌نویسد و طرفداران جدایی دین از سیاست و حکومت را به باد انتقاد می‌گیرد و حتی «الازهر» و برنامه‌های تقلیدی آن را نیز مورد انتقاد قرار می‌دهد[۴].

دو گانگی فرهنگی

از آنجایی که سید از دو سرچشمهٔ آب نوشیده و در دو جهت آموزش یافته است،

۱ـ التصویر الفنی: ص ۵ـ۷ـ۱۸۵ـ۱۹۱ و نیز مشاهد القیامة: ص ۵ـ۸
۲ـ العدالة الاجتماعیة: ص ۲۷۸
۳ـ مع سید فی فکره السیاسی و الدینی: ص ۴۹ـ۵۰
۴ـ همان منبع: ص ۵۱ـ۵۲

ناخودآگاه در معرض دوگانگی فرهنگی قرار گرفته و این امراو را در تناقض شدیدی قرار داده است و باعث انتقالش از حالتی به حالتی دیگر شده است که کاملاً با حالت اولیه متضاد بوده است، از شک و تردید درباره فرهنگ غرب، به کفر و ستیز با آن و از سردرگمی فکری به ایمانی مطمئن و راسخ رسیده و این انتقال و تحول نزدیک به چهل سال یعنی دو سوم عمرش طول کشیده است که چیز کمی نیست!

در هر صورت او به همه این مدت نیاز داشته است تا بتواند درگیریهای درونی خویش را بیرون دهد، و کشف نماید که علت اصلی این تناقضها و تحولات همان دوگانگی منبع تلقی و دریافت بوده و بس[۱].

نتیجه‌ای که سید بعد از این مدت طولانی به آن رسیده چنین است:

اسلام در دریافت علوم تجربی مانند شیمی، فیزیک، پزشکی و غیره، از غیر مسلمان و یا مسلمان بی‌تعهد، در صورت نبودن مسلمان متعهد و متقی، تسامح قایل است، اما در زمینهٔ دریافت اصول عقیده و پایه‌های ایدئولوژی، تفسیر قرآن و حدیث، تفسیر تاریخ و قوانین اجتماعی و نظام حکومتی و نیز روح ادبیات و هنر از غیر مسلمان و یا منابع غیر اسلامی، چنین اجازه‌ای را نداده است کسی که این کلمات را می‌نویسد، فردی است که چهل سال تمام، تنها مشغول مطالعه و قرائت در بیشتر زمینه‌های معارف انسانی بوده است و سپس به منابع عقیده و ایدئولوژی خویش برگشته و همه آنچه را که پیشتر بدست آورده و خوانده است، در مقابل این سرمایهٔ عظیم، کوچک و بی‌ارزش می‌داند، البته او در سپری کردن چنین عمر طولانی در این راه پشیمان نیست، زیرا باعث شده جاهلیت را آنطور که هست بشناسد و به بی‌ارزش و بی‌پایه بودن آن پی ببرد و به علم الیقین برسد که برای مسلمان ممکن نیست. «در دریافت مسایل عقیدتی و انسانی و ...»، این دو منبع را با هم جمع کند!!

البته با وجود این ـ مطالعات چهل ساله ـ آنچه گفته شد رأی من نیست، مسأله بالاتر از رأی و فتوای یک نفر است، بلکه مسأله را به خدا و رسولش ارجاع می‌دهیم و آنها را حَکَم می‌سازیم:

۱ـ سید من القریة الی المشنقة:ص ۳۴

الف ـ خداوند دربارهٔ هدف نهایی یهود و نصاری دربارهٔ مسلمانان می‌فرمایند: ﴿ودّ کثیرٌ من اهل الکتاب لو یردّونکم من بعد ایمانکم کفاراً، حسداً من عند أنفسهم من بعد ما تبین لهم الحق ...[1]﴾ «بسیاری از اهل کتاب آرزو ومیل آن دارند که شما را از ایمان به کفر برگردانند به سبب حسدی که بر ایمان شما برند، بعد از آن که حق بر آنها آشکار گردید...»

﴿و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم. قل: ان هدی الله هو الهدی ...[2]﴾«هرگز یهود و نصارا از تو خشنود نخواهند شد مگر آنکه از آئین آنها پیروی کنی. پس بگو: راهی که خداوند بنمایاند راه حق همان است.

ونیزآیات فراوان دیگرچون‌آیات ۱۰۰آل عمران،۱۹ـ۲۰ النجم،۷ الروم، ۵۰المائده و....

ب ـ حافظ ابویعلی از حماد او هم از شعبی، او هم از جابر رضی الله عنه نقل می‌کند که پیامبر فرمودند:

(لا تسألوا أهل الکتاب عن شیئ، فانّهم لن یهدوکم و قد ضلّوا..[3]) «دربارهٔ هیچ چیز از اهل کتاب سؤال نکنید همانا آنان هرگز شما را هدایت نمی‌کنند چراکه خود گمراه گشته‌اند...»

سیّد و نسل او اولین نسل معاصر بودند که از این دوگانگی تعلیم ـ مدسه و دانشگاه از یک طرف و معاهد الازهر از طرف دیگر ـ رنج می‌بردند، البته مشکل بیشتر و بیشتر شد تا جایی که از متفکرین و تحصیلکرده‌ها به سطح افراد عادی جامعه نیز کشانده شد، و تناقضات و تضادهای گوناگونی در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی اقتصادی و اعتقادی بوجود آمد.

افکار لائیک، لباسهای فرنگی و آزادیهای غربی از یک سو، و شریعت، لباس شیوخ و تقید به قوانین اسلامی از دیگر سوی، در تمامی زمینه‌ها درگیری میان انسان با خودش و با جامعه‌اش درگرفت، و آنچه برای سید پیش آمد برای غیر او نیز پیش آمده بود و باز

۱ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۰۹
۲ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۲۰
۳ـ معالم فی الطریق: ص ۱۷۵ـ۱۷۸

هم پیش خواهد آمد، چه بسیار متفکران، ادبا و سیاستمدارانی که ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده‌اند، از جمله ملحدانی که عابد گشته و مارکسیستهایی که مسلمان افراطی شده‌اند. آری این دوگانگی که ما را چون دانه ذرت و سپند بر آتش وقایع و تحولات حرارت می‌دهد و به این سو و آن سو پراکنده می‌سازد. همین امر است که باعث می‌شود فردی در جوانی رادیکال، در بزرگسالی لیبرال، و در پیری صوفی معتکف باشد.

این مشکلی بود که متفکری درس خوانده و مطلع در طول چهل سال آن را پشت سر گذاشت پس بر همین قیاس، چقدر عمر و زمان لازم خواهد بود، تا جامعه‌ای که بیسوادی در آن ریشه دوانیده، و خرافات بر آن سایه افکنده است، از قید چنین مشکلی رهایی یابد و آن را پشت سر بگذارد!![1]

البته دیدگاهها و نقطه نظرات جناب عادل حموده نسبت به سید قطب در بیشر موارد جای تأمل و بحث فراوان دارد از جمله در اینجا چنین می‌نمایاند که فرد تحصیل کرده و درس خوانده‌ای چون سید قطب نیز اسیر جبر اجتماع بوده و ارادهٔ فردیش در آن ذوب گشته است، در حالی که تحول اصلی سید بعد از روی آوردن به دین الهی بوده است. و در تفکر دینی در عین باور به تأثیر اجتماع در سرنوشت افراد، اراده فردی افراد جامعه دارای نقش برتری است و خلاصه تاریخ و اجتماع کشتارگاه ارادهٔ افراد نیستند﴿انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم﴾

سر درگمی فکری

منظور از سردرگمی فکری چیست؟

منظور مرحله‌ای است که سید نسبت به وجود خویش، وظیفه و رسالتش و نیز راز حیات و هستی و رابطه خویش با هستی جاهل بوده است و در این باره افکار و تصوراتش را از فلسفه‌های مادی و غربی دریافت نموده و به علت تعارض آنها با مقررات اسلامی که در کودکی دریافت نموده بود، ایجاد حیرت و سرگردانی می‌نمود، و در واقع مرحله درگیری میان تصورات اسلامی که پیشتر به دست آورده بود، و تصورات مادی و غربی که در

۱ـ من القریة الی المشنقة:ص ۳۵

جوانی کسب نموده بود، می‌باشد. این بخش از زندگی سید قطب بخشی است پوشیده و برای بشتر مریدان و دوستدارانش ناشناخته مانده و به دو دلیل معرفی و توضیح داده می‌شود:

اول اینکه زندگی سید بطور کامل و واقعی معرفی شود، نه فقط بـه آن صـورت کـه دوستدارانش می‌خواهند.

دومین هدف از بیان این بخش ناشناخته از زندگی سید اینست که فضل و رحمت خداوند بر او نشان داده شود، که چگونه او را از تاریکی شکّ و تردید به نور هدایت و یقین و ایمان رهنمون شد و نیز عظمت دین مشاهده گردد که چون کیمیا هر فلزی را که وارد آن شود به زر ناب بدل می‌سازد.

دورهٔ ضیاع سید مدّت پانزده سال ادامه داشته، البته با درجات مختلف: ابـتدا شک و اوهام به تدریج او را فراگرفت تا جایی که کاملاً او را احاطه نمود، و با روی آوردن به قرآن به عنوان اثری ادبی، به تدریج آثار شکّ و اوهام از وجودش زایل شد[۱].

سید در سال ۱۹۵۱ و به دنبال پایان دورهٔ ضیاع در دیدار با سید ابوالحسـن نـدوی، مراحل زندگیش را توضیح می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه به عقیده اسلامی یا ایمان دوباره به اسلام، رسیده است وی می‌گوید:

«در روستا و در محیط خانواده با تقلیدها و رسمهای دینی بزرگ شدم، سپس به قاهره آمدم و ارتباطم با پرورش و پیدایش اولیه‌ام قطع و آگاهیهای ضعیف دینی و عـقیدهٔ اسلامیم اندک اندک کم رنگ شد واز مرحلهٔ شک و تردید در حقایق دینی تا بالاترین حد آن گذر نمودم، سپس به انگیزه‌های ادبی و نقدی به قرآن روی آوردم، قرآن در من اثر نمود و به تدریج مرا به طرف ایمان و یقین کشاند[۲]».

از مهمترین علل این ضیاع روی آوردن به فرهنگ مادی غرب و دریـافت مـبادی و تصورات آن می‌باشد، که سید قطب شیفته مطالعه بوده است و هرگز از آن سیر نمی‌شده و کتابخانهٔ بزرگ عقاد و آثار ترجمه شدهٔ موجود در آن، باعث شده بود که از فرهنگ مادی غرب اشباع شود و از طرفی دیگر تصورات و مبانی فکر اسلامی را فراموش کند

۱ـ من المیلاد: ص ۲۱۵ـ۲۱۳

۲ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۸۹

و یا درست درک ننماید[۱].
عادل حموده در این باره می‌گوید: «از نیمهٔ دههٔ بیست تا پایان دههٔ سی سید قطب هم مانند عقاد و طه حسین و دیگر تحصیل کردگان و روشنفکران مصری بود که از سر چشمهٔ فرهنگ و تمدن غرب سیراب شده بودند و پروانه وار جذب نور خیره کنندهٔ «اگر نگوییم آتش سوزندهٔ» آن شده بودند، و این جذب شدنشان تبدیل به شگفتی و شگفتیشان تبدیل به عشق، عشقشان تبدیل به عبادت و پرستش شده بود اما با گذشت سالها، شعور شرقی خویش را باز یافته و نسبت به فرهنگ و تمدن غرب کفر ورزیدند، و تب تناقضی را که به سبب ویروس دوگانگی فرهنگی بوجود آمده بود، از بین برده و خود را در پناه میراث اسلامی قرار دادند و هنگامی که نوبت به سید رسید، همان کار را انجام داد اما طبق عادت خویش با زیاده روی و تندی مخصوص به خود[۲]».

انواع ضیاع

ضیاع دو گونه است: اول ضیاع فکری که بر ذهن و عقل انسان وارد شده و در دایرهٔ تصورات ذهنی و نظری باقی می‌ماند.
دوم ضیاع سلوکی: که در اعمال و رفتار منعکس شده و به رهایی از قیود عرف و ارزشهای اخلاقی و روی آوردن به معاصی و خطاها منجر می‌شود. البته این دو نوع اکثراً با هم همراه و مرتبط هستند، ولی سید از افراد نادری می‌باشد که ضیاع و حیرتش تنها فکری و ذهنی بوده است و هرگز به سلوک و رفتار او سرایت ننموده است. لذا می‌بینیم همواره به سؤال از خود و شکوه و احساس خستگی و درماندگی روی می‌آورد. و تناقض سختی را میان تصورات مادی غربی و میان آنچه در فطرت و وجودش، از فضایل و ارزشهای اخلاقی وجود دارد، احساس می‌کند[۳].
دکتر خالدی می‌گوید: «هنگامی که در جلسهٔ دفاعیه پایان نامهٔ فوق لیسانس، از محمد قطب ـ که به عنوان ناظر در جلسه حاضر بود ـ دربارهٔ ظهور نشانه‌های ضیاع در آثار

۱ـ من المیلاد الی الاستشهاد: ص ۲۱۶
۲ـ من القریة الی المشنقة: ص ۵۹
۳ـ من المیلاد: ص ۲۱۸

سید سؤال نمودم، چنین جواب دادند: «ضیاع سید با ضیاع بقیه بزرگان ادب و شعر و تحصیل کردگان آن زمان مصر فرق می‌کند، بخصوص با ضیاع استادش محمود عقاد؛ زیرا آنها هر دو نوع ضیاع را با هم جمع نموده بودند. هم فکری و هم سلوکی، و زندگی همراه با انحراف و لغزشی را داشتند، اما سید هرگز چنین ضیاعی را نداشته است[۱].

در مسیر حیات دینی

انتقال سید از دنیای سرگردانی و ضیاع به عالم ایمان و استقرار، هر چند به صورت تدریجی صورت گرفت، اما تحول عظیم و شگفت انگیزی بود که راز آن را بایستی در طبیعت دین جستجو نمود که با شناخت دین و ویژگیهای آن خداوند بر او منت نهاد: ﴿یمنّون علیک انْ أَسلمُوا قل لاتمنوا علیَّ اسلامکم بل الله یمنُّ علیکم ان هداکم للایمان ...[۲]﴾ و با زندگی در زیر سایه قرآن به نفسی آرام، خاطری مطمئن و ضمیری روشن دست یافت و خود را در کنف خداوند و تحت سرپرستی او احساس می‌نمود[۳].

سیّد در تفسیر فی ظلال، هنگام صحبت از نعمت بزرگ ایمان و تأثیر آن بر مؤمن، به حالات گذشتهٔ خویش اشاره می‌کند و می‌گوید: «ایمان به مؤمن آرامشی می‌بخشد که در سایهٔ آن احساس سردرگمی و پوچی ناشی از عدم شناخت مبدأ و معاد از بین می‌رود، احساسی مانند احساس خیام:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزد دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟[۴]

و احساسی بمانند آنچه من در دوران ضیاع، و پیش از این که خداوند دستم را بگیرد و به زیر سایهٔ قرآن بیاورد، داشتم و از آن چنین تعبیر می‌نمودم:

وقف الکون حائراً: این یمضی؟ و لماذا؟ و کیف ـ لوشاء ـ یمضی؟
عبث ضائع و جهد غبینٌ و مصیرٌ مقنّعٌ لیس یرضی

اما امروزه به حمد خداوند، می‌دانم که تلاشها بیهوده و خستگیها ضایع نیست.

۱ـ من المیلاد: ص ۲۲۰ـ۲۱۹

۲ـ سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۷

۳ـ مقدمة فی الظلال القرآن: ص ۱۴

۴ـ رباعیات خیام: ص ۱۴

بلکه هر تلاشی را پاداشی و هر خستگی را ثمری است، و سرانجام انسان، سرانجامی است رضایت بخش که به سوی عادلی مهربان، منتهی می‌شود.
و من اکنون به لطف خداوند احساس می‌کنم که هستی هرگز آن سکون درماندگی و سردرگمی را نداشته است، زیرا روح هستی، به پروردگارش ایمان دراد و به سوی او و مطابق قانونی که او برایش انتخاب نموده، با رضایت و تسلیم در حرکت است، و به تسبیح وی مشغول می‌باشد[۱].

مراحل حیات اسلامی سید قطب

چنانکه قبلاً گذشت، بازگشت سید به اسلام تدریجی بوده است و حیات اسلامی وی دارای مراحلی است که خود وی در دیدار با سید ابوالحسن ندوی، برای دوران زندگی خویش بطور کلی پنج مرحله را ذکر می‌کند:

۱ـ رشد اولیه‌اش در روستا و محیط خانواده بر مبنای روشهای تقلیدی اسلام.
۲ـ انتقال به قاهره و قطع پیوند با رشد اولیه و عقاید سنتی‌اش.
۳ـ وارد شدن به مرحلهٔ شک در حقایق دینی، تا بالاترین درجهٔ آن.
۴ـ روی آوردن به قرآن و دقت در آن با انگیزه‌های ادبی.
۵ـ تأثیر قرآن بر او و گرایش مجدد و تدریجی به سوی ایمان[۲].

استاد یوسف العظم زندگی دینی سید را به سه مرحله تقسیم نموده است:
مرحلهٔ اول: اسلامیات فنی و هنری
مرحلهٔ دوم: اسلامیات عام
مرحلهٔ سوم: اسلامیات هدفدار و انقلابی[۳].

مرحلهٔ اول: از سال ۱۹۳۹ و با نوشتن مقالهٔ «التصویر الفنی فی القرآن الکریم» آغاز و با انتشار کتاب «مشاهد القیامة فی القرآن» به سال ۱۹۴۷ پایان یافت که هدف اصلی وی

۱ـ فی ظلال القرآن: ج ۶ ص ۳-۳۳۵۲
۲ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۸۹
۳ـ من المیلاد: ص ۲۶۸ به نقل از رائد الفکر الاسلامی: ص ۱۴۹ـ ۱۵۱

چنانکه در «مشاهد القیامة» اشاره نموده هدفی هنری، ادبی و نقدی بوده است[۱].
«سید با دیدی نقدی و ادبی اسلام را کشف و از وسیع‌ترین دروازه‌هایش به آن درآمد[۲]».
مرحلهٔ دوم: از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۳ یعنی زمان پیوستن به اخوان المسلمین ادامه یافت.
توجه ادبی و نقدی سید در مرحلهٔ قبل به قرآن، او را به نظریات اصلاحی، اجتماعی و اقتصادی قرآن و اسلام آشنا نمود و از این راه وارد میدان فکر اصلاحی اسلامی شد وتعدادی از کتابهای اسلامی و اصلاحی را منتشر نمود از جمله:
۱ـ عدالت اجتماعی‌دراسلام‌که اولین‌اثر فکری‌اسلامی اوست وبه‌سال ۱۹۴۹منتشر شد.
۲ـ معرکة الاسلام و الرأسمالیة به دنبال بازگشت از آمریکا در سال ۱۹۵۱ به طبع رسید.
۳ـ السلام العالمی و الاسلام در پایان سال ۱۹۵۱ منتشر شد.
۴ـ دراسات اسلامیة که شامل ۳۶ مقاله اسلامی در مجلات گوناگون است و سال ۱۹۵۳ به صورت کتابی طبع شد.
۵ـ فی ظلال القرآن که از ۱۹۵۲ آغاز شد و در این مدت ۱۶ جزء آن منتشر شد.
انتشار کتاب عدالت اجتماعی در این مرحله بیش از دیگر آثار سید حائز اهمیت بوده و انتشار آن در مصر که آن زمان تحت حکومت فاسد و متزلزل ملک فاروق بود و نابسامانیهای اجتماعی و اقتصادی فراوانی در آن گسترده بود و فضا را برای رشد افکار مارکسیستی آماده ساخته بود، تأثیر مهمی برجای گذاشت و اثبات نمود که اصلاح سیاسی و عدالت اجتماعی، نه نزد مارکسیستها و نه نزد غربیهاست بلکه در آیات قرآن و حقایق اسلام نهفته است.
انتشار این کتاب در محافل مختلف با واکنشهای گوناگونی روبرو شد: ۱ـ محافل چپی و مارکسیستها به شدت به جنگ آن رفتند و مؤلفش را از دشمنان سرسخت خویش می‌شمردند؛ زیرا در مقابل چشم مظلومان در جدیدی را گشوده بود غیر از آنچه که آنها به آن دعوت می‌کردند.

۱ـ مشاهد القیامة فی القرآن: ص ۸
۲ـ من القریة الی المشنقة: ص ۶۸

۲ـ محافل غربی نیز که همواره مخالف اصلاحات اجتماعی بودند، سید را دارای دعوتی اصلاحی اسلامی می‌دانستند اسلام و داعیان آن را دشمن خود و نقشه‌هایشان به حساب می‌آوردند.

۳ـ محافل رسمی حکومت نیز به مخالفت با آن پرداختند؛ زیرا کتاب و جهت‌گیری جدید سید قطب را کمک به برنامه و فکر دشمنانش یعنی اخوان المسلمین که در آن زمان، به پاداش جنگهایشان با یهودیان در فلسطین در زندان و بازداشت بسر می‌بردند، می‌دانستند.

۴ـ اما محافل اسلامی به خصوص جوانان اخوان از آن به گرمی استقبال نمودند و آن را جزو برنامه تدریس و مطالعه خویش قرار دادند، و مؤلفش را بیش از پیش به خود نزدیک می‌دیدند.

از دیگر فعالیتهای سید در این مرحله، انتشار مجله «الفکر الجدید» با مقالات تند و کوبنده، و نیز مقالات اصلاحی در مجلات دیگر می‌باشد از جمله، مقالۀ مهم و انقلابی «مدارس للسخط» و نیز مقالۀ «سآم» که چند هفته پیش از انقلاب در اولین صفحۀ مجلۀ «الرساله» منتشر شد[۱].

مرحلۀ سوم: منظور مرحله‌ای است که سید به فهم صحیح و گسترده‌ای از اسلام رسیده و ویژگیها و وظیفه آن را درک نموده و به جنبه‌های مثبت و واقعگرایانه و تحرک آفرین آن توجه نموده است و در عمل، پایبندیش را به آن اثبات نموده و وارد میدان دعوت و جهاد شده است، از لحاظ زمانی، از هنگام پیوستنش به اخوان در سال ۱۹۵۳ آغاز و با شهادتش به ظاهر خاتمه می‌یابد، اما آثار و نتایج آن همچنان پابرجاست و در واقع زندگی واقعی او و آنچه که برای ایشان و نیز بررسی کنندگان زندگیش مهم و قابل توجه است همین مرحلۀ اخیر می‌باشد و مراحل قبل از آن تنها جنبۀ تاریخی دارند و بررسی آنها نیز باید با همین دید باشد نه به عنوان معرفی شخصیت سید قطب.

از جمله مهمترین آثاری که سید در این مرحله از خود بر جای گذاشته است عبارتند از:

۱ـ فی ظلال القرآن «تجدید نظر شده» که قسمتهایی از آن توسط آقایان احمد آرام،

۱ـ من المیلاد: ص ۲۷۸ـ۲۷۴

دکتر مصطفی خرم دل و محمد علی عابدی و آیت الله سید علی خامنه‌ای و استاد برهان الدین ربّانی به صورت جداگانه به فارسی ترجمه شده است.

۲ـ هذا الدین توسط آقای سید ابراهیم میرباقری، تحت عنوان «اسلام آیین فطرت» به فارسی ترجمه شده است.

۳ـ المستقبل لهذا الدین در سال ۱۳۴۵ توسط آیت الله سید علی خامنه‌ای تحت عنوان «آینده در قلمرو اسلام» به فارسی ترجمه شده است.

۴ـ الاسلام ومشکلات الحضارة فاجعهٔ تمدن ورسالت اسلام ترجمهٔ علی حجتی کرمانی.

۵ـ خصائص التصور الاسلامی که تحت عنوان «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» توسط آقای سید محمد خامنه‌ای ترجمه شده است.

۶ـ مقومات التصور الاسلامی که توسط آقای ابوبکر حسن‌زاده ترجمه و هنوز منتشر نشده است.

۷ـ معالم فی الطریق توسط آقای حسن اکبری مرزناک، تحت عنوان «چراغی بر فراز راه» به فارسی ترجمه گردیده است.

و از مهمترین کارهایی که انجام داده است و یا برایش پیش آمده، می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف ـ مسؤولیت کارهای فرهنگی و دعوت و تبلیغ: از جمله منتشر نمودن مجلهٔ «اخوان المسلمون» و سخنرانی روزهای سه شنبه در مرکز عمومی اخوان و یا درمناسبتهای اسلامی.

ب ـ شرکت در کنفرانس «بررسیهای اجتماعی» در دمشق به عنوان نماینده «گروه بررسیهای اجتماعی مصر» که در آنجا سخنرانی تحت عنوان «تربیت اخلاقی وسیله‌ای برای تکامل اجتماعی» ایراد نمود و در دانشگاه دمشق نیز سخنان مهمی را بیان کرد.

ج ـ شرکت در کنفرانس ملی اسلامی در قدس و بالاخره دستگیر شدنش و محکومیت پانزده ساله، که بعد از سپری نمودن نزدیک به ده سال، مورد عفو پزشکی قرار گرفت و آزاد شد. به دنبال آن رهبری تشکیلات جدید اخوان را بر عهده گرفت، تا اینکه دوباره به زندان افتاد و به شدت مورد شکنجه قرار گرفت و در دادگاه نظامی به همراه دو تن از همفکرانش به اعدام محکوم شدند و در ۱۹۶۶/۸/۲۹ حکم به مورد اجرا گذاشته شد.

بعد از صدور حکم اعدام، جمال عبدالناصر از استاد سید قطب درخواست نمود تا از او عذرخواهی کند و خواهان تخفیف مجازات گردد، اما استاد شهید این سخن او را ردّ نموده و گفت: اگر زندانی بودنم به خاطر حق بوده باشد، پس من به حکم حق راضیم و اگر به علت ناحق بودنم در قید بسر می‌برم، پس شایستگی عفو و بخشش را ندارم و بهتر است که مجازات شوم[۱].

طبق نوشتهٔ هفته نامهٔ (رادیانس) چاپ دهلی نو:

... در آن هنگام که در دادگاه نظامی قاهره، حکم اعدام سید قطب قرائت شد او در کمال آرامش چنین گفت: «من پیش از این هم می‌دانستم که طبقهٔ حاکمه نمی‌خواهد من زنده بمانم، من بار دیگر اعلام می‌کنم که من نه پشیمانم و نه اظهار ندامت می‌کنم و نه از این رأی اندوهناکم؛ بلکه بسیار خوشحال و مسرورم که در راه هدف مقدس و ایده‌آلم کشته می‌شوم. البته تاریخ آینده دربارهٔ ما و حکومت، داوری خواهد کرد که کدامیک از ما راستگو و بر حق بوده‌ایم».

پس از صدور رأی دادگاه، هنگامی که او را در ماشین به سوی مرگ می‌بردند، خنده‌ای بر لب داشت گویی شعر اقبال لاهوری را که یک روز پیش از مرگش سروده بود می‌خواند، اقبال گفته بود:

نشان مرد مؤمن با تو گویم　　　که چون مرگش رسد، خندان بمیرد[۲]

و بدینسان سید قطب از تدینی سنتی و گذر از سرگشتگی فکری به صورت جستجوگری ناقد درآمد و از همان دریچه به دنیای تفکر اسلامی وارد شد و از او مسلمان متعهدی ساخت که سرانجام، حیات خود را در راه فکر و عقیده‌اش گذاشت؛ تا با شهادت خویش به افکار و عقیده‌اش حیاتی جاودانه ببخشد. خود او در این باره می‌گوید: «افکار و سخنان ما اجساد خشک و بی‌روحی هستند؛ تا زمانی که ما در راه آنها می‌میریم و به آنها جان می‌بخشیم. و باز می‌گویند: عقیده چیزی است که انسان با حیات خویش آن را تغذیه می‌کند و به آن حیات می‌بخشد[۳]».

﴿و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً، بل أحیاءٌ عند ربهم یرزقون[۴]﴾

یا شهیداً رَفَعَ اللّهُ بِهِ　　　جَبهَة الحق علی طول المدیٰ

۱ـ اخوان المسلمین از مصر تا اردن: ص ۴۱ـ۴۲

۲ـ ما چه می‌گوییم: ص ۱۱

۳ـ دراسات اسلامیة: ص ۱۴۰ـ۱۳۹

۴ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۶۹

سوف تبقیٰ فی الحنایا عَلَماً حادیاً للرّکب رَمزاً للفِدیٰ
ما نسینا أنت قد علمتنا بسمة المؤمن فی وجه الرّدیٰ

ای شهیدی که خداوند به وسیلهٔ او در طول دوران جبههٔ حق را برتری داد
در درونها به عنوان پرچم افتخار و ساربان کاروان و رمز فداکاری باقی خواهی ماند.
ما فراموش نکرده‌ایم که شما به ما یاد دادی تبسم مؤمن در برابر مرگ را.

موقعیت سید قطب در میان دعوتگران اسلامی معاصر

متفکران اسلامی در عصر حاضر از نظر محیط پرورش دو دسته مشخص را تشکیل می‌دهند؛ دسته‌ای از آنان علاوه بر محیط خانواده، در جامعه نیز بر اساس سنتهای اسلامی پرورش یافته و بالیده‌اند و به برگ و بر نشسته‌اند؛ در مجامع اسلامی تحصیل کرده‌اند و به محافل اسلامی و مساجد رفت و آمد نموده‌اند؛ در گرداب شک و حیرت گرفتار نشده و در انتخاب مسیر و دو راهی ایمان و الحاد، اسلام و غیر اسلام به کشمکش درونی برنخاسته‌اند، زندگی تبلیغیشان ادامه زندگی خانوادگی، موروثی و سنتی بوده است و در حقانیت و جاودانگی و کارآیی اسلام لحظه‌ای تردید به خود راه نداده‌اند، و صادقانه به نشر آراء اسلامی مشغول گشته‌اند.

دسته‌ای دیگر از داعیان اسلامی غالباً در محیط خانواده پرورشی اسلامی سنتی داشته‌اند، اما با قدم گذاشتن به صحنه جامعه و فرا رسیدن حیات فکری، به آسانی زیر بار مسئولیت دینی و تعهد ایمانی نرفته‌اند و از جاذبه‌های فراوان نفسانی و عقلانی عبور کرده، مکاتب مختلف و رنگارنگ را سبک و سنگین نموده، در درون خود غوغا و چالش را متحمل شده، حتی گاهی در راه ایمان و اسلام لغزیده‌اند و به دیگر سوی غلطیده‌اند، از این افت و خیزها فراوان داشته‌اند، به سخن دگر اندیشان به دقت گوش داده‌اند، و آنچه را که کرانه‌هایش دیگران را مجذوب کرده، تا انتها و اعماق پیموده‌اند، بعد از همهٔ اینها برگشته و در مسیر اسلام، استقراری مطمئن یافته‌اند و صدا در صدای داعیان اسلامی افکنده و گم گشتگان وادی حیرت و ضلالت را به قلعهٔ امن و امان ایمان فراخوانده‌اند و سید قطب از این دسته بوده است.

سید قطب در راه پیوستن به اخوان

هر چند زندگی سید، سراسر تحول و دگرگونی است، ولی پیوستنش به اخوان بـه آن زندگی سراسر تحول، معنی دیگری بخشید؛ به خصوص چند سالۀ اخیر زندگیش کـه پربارترین و مهمترین دوران حیات او بوده است و با رویدادهای مهمی هـمراه بـوده است، لذا هر چند در فصول گذشته از جمله در بحث از تحولات فکری ایشان به مراحل حیات اسلامی او و نیز همراهیش با اخوان، اشارت مختصری شده است؛ در این فصل منحصراً به پیوستنش بـه اخـوان و فـعالیتهایش در درون ایـن سـازمان و مـحنتها و گرفتاریهایی که در این راه برایش پیش آمده اشاره می‌کنم.

البته ابتدا باید چند مسأله و نکته را متذکر شد:

الف: چنانکه گفته شد، سید به صورت مادۀ خامی به اخوان ملحق نشد؛ بلکه خود به فکر و اندیشۀ پویایی دربارۀ اسلام رسیده بود و در این باره آثاری چون «التصویر الفنی فی القرآن» و کتاب «مشاهد القیامة فی القرآن» و نیز کتاب مهم «العدالة الاجتماعیة» را تألیف نموده بود.

ب: سید در درون سازمان اخوان المسلمین نیز بیشتر به کـارهای فـرهنگی و فکـری اشتغال داشت و همواره در این زمینه ابتکار عمل را در دست داشت.

ج: سید دارای دو نوع ارتباط با اخوان می‌باشد:

یک ارتباط عاطفی که از هنگام اقامت در آمریکا و مشاهده رویدادهایی که حاکی از کینه و عداوت غربیها نسبت به این سازمان بود، آغاز گردید و قلباً از دعوت و برنامه آنها راضی بود و آنها را تأیید می‌نمود و با بازگشت به مصر و استقبال گرم جـوانـان اخوان از او، و ایجاد روابط و دید و بازدیدها؛ این پیوند عاطفی بیشتر و مستحکمتر شد.

دوم رابطه رسمی و تشکیلاتی است که با پیوستن رسمی و نهایی سید در اوایل سـال ۱۹۵۳ به اخوان، آغاز و با شهادتش در سال ۱۹۶۶ خاتمه یافت و همین دو نوع ارتباط

است که برخی افراد را در مشخص کردن زمان پیوستن او به اخوان دچار اشتباه ساخته است. از جمله عادل حموده در کتاب «سید قطب من القریة الی المشنقة» ص ۱۰۰ و نیز «ژیل کوپل» در کتاب خود «پیامبر و فرعون» صفحه ۳۹ که به خاطر وجود رابطه عاطفی میان سید و جوانان اخوان المسلمین او را به صورت رسمی عضو اخوان به حساب آورده‌اند، و هر دو دچار اشتباه شده و سال ۱۹۵۱ را سال پیوستن سید به اخوان المسلمین دانسته‌اند.

سید قطب درگیرودار حوادث بعد از انقلاب، بیش از پیش خود را به اخوان نزدیک یافت و چندین سال بود که ایده‌های سید و اخوان به هم نزدیک بودند، ولی هنوز رسماً به عضویت اخوان درنیامده بود. وی در این باره می‌گوید:

«همزمان با این جریانات ارتباط من با اخوان المسلمین مستحکمتر می‌شد، زیرا این دعوت را زمینهٔ مساعدی برای رشد و پرورش نسل نو در عالم اسلام می‌دیدم که می‌توانست در جهت احیای ارزشهای اسلامی، در محدودهٔ بسیار وسیعی عمل کند و امت اسلامی را به تحرک و تلاش وادارد. دعوت اخوان یگانه حرکتی بود که می‌توانست در برابر نقشه‌های صهیونیستی و صلیبی که من آنها را در زمان اقامت خود در آمریکا شناخته بودم، مقاومت و ایستادگی کند و هیچ سازمان دیگری نبود که جای آن را پر کند[۱]».

«خداوند اخوان المسلمین را زنده بدارد که مصر را زنده نمودند و مفهوم جهاد را که از نظر مردم فقط شعار دادن و کف‌زدن بود، تغییر دادند و مفهوم اصلی آن را که کار و فداکاری است، به آن بازگردانیدند، و چگونگی نبرد را که منحصر به تبلیغات و تحریک مردم بود، به قربانی شدن و شهادت در راه خدا بدل کردند.

هنگامی که مصر چشم باز کرد، فقط گروه اخوان را دید که حاضر به کار، آماده برای گذشت، مهیا برای قربانی دادن، تعلیمات دیده برای نبرد و تصمیم گرفته برای شهادت هستند[۲]».

پیوستن سید به اخوان تدریجی و بعد از شناخت کامل صورت گرفت؛ سید در حالی به

۱ـ چرا اعدامم کردند: ص ۸

۲ـ ما چه می‌گوییم؟: ص ۱۲۵

اخوان پیوست که دیگر توده‌های میلیونی پشت سر آن نبودند و به قول محمد قطب در «واقعنا المعاصر» همه گریختند و تنها جوانان ماندند؛ در حالی به اخوان پیوست که ثروت و مقام در نزد آنان یافت نمی‌شد، بلکه بشدت در مظان اتهام و در محاصره نیروهای دشمن بودند، و در حالی به عبدالناصر و رجال انقلاب پشت کرد که همه گونه نعمت و منصب و شهرت را دارا بودند. خلاصه چنانکه در صفحات قبل بیان شد، پیوستن سید به اخوان دقیقاً یادآورد ایمان آوردن مخیرق دانشمند صالح یهودی است که در لحظات حساس شکست مسلمانان در جنگ احد ایمان آورد و وارد میدان نبرد با مشرکان شد، که جز اخلاص و صداقت دلیلی برای آن یافت نمی‌شود[۱].

سید در حالی که به صورت یک مصلح مسلمان مطرح بود به اسلام در شکل گروهی و انقلابی آن پیوست و این بخش از زندگیش هر چند کوتاه مدت بوده ولی نسبت به بخشهای دیگر آن خیلی مهمتر و پربارتر بوده است.

اخوان در ابتدا امور فرهنگی و سرپرستی چندین نشریه را به سید واگذار کرد، و بیشتر متصدی امور فرهنگی و تبلیغی بود تا کارهای تشکیلاتی و اجرایی، ایشان در این باره می‌گویند: «نتیجه این شد که عملاً در سال ۱۹۵۳ به جماعت اخوان المسلمین پیوستم، با اینکه افراد جماعت و مسئولان آن به طور اجمال به من خوش آمد گفتند ولی در میدان عمل بیشتر وقت مرا مصروف امور فرهنگی جماعت نمودند، که انتشارات دعوت را رهبری می‌کردم و روزهای سه شنبه به آموزش افراد می‌پرداختم و سرپرست هیئت تحریریه نشریهٔ جماعت و ماهنامه‌های فرهنگی آن بودم. اما در امور برنامه‌ریزی و جریان حرکت من از آنها دور بودم[۲]».

علاوه بر کارهای فوق پیش از زندانی شدنش و به دنبال توقیف نشریات علنی اخوان توسط حکومت انقلاب؛ مدتی سرپرستی نشریات مخفی سازمان را برعهده داشته و در آن مقالات مهمی را به چاپ می‌رسانده است[۳].

در اواخر سال ۱۹۵۳ فتنه‌ای در میان صفوف اخوان به وقوع پیوست و برخی از افراد

۱ـ السیرة النبویة: ابن هشام ج ۱ ص ۵۱۸

۲ـ من المیلاد: ص ۳۳۴ و چرا اعدامم کردند: ص ۸

۳ـ من القریة الی المشنقة: ص ۱۱۷

تشکیلات ویژه «الجهاز الخاص» چون عبدالرحمن سندی، احمد زکی، احمد عادل کمال و محمود الصباغ که هم با عبدالناصر در ارتباط بودند و هم با برخی از افراد هیئت تأسیسی اخوان، چون صالح عشماوی، محمد الغزالی و احمد عبدالعزیز جلال؛
این افراد با گردآوردن طرفداران اندک خود و با جو سازیهای وسیع و گسترده که از جانب عبدالناصر فراهم می‌شد، مرکز عام اخوان را اشغال نمودند و خواستار استعفا و کنارگیری مرشد عام یعنی حسن الهضیبی شدند تا بتوانند مرشدی را انتخاب کنند که مورد قبول حکومت عبدالناصر هم باشد، اما سرانجام با حمایت اکثریت افراد اخوان از مرشد عام، این غایله پایان یافت. سید قطب در پایان دادن به این فتنه نقش به سزایی داشت و دست عوامل استعمار و صهیونیسم و حکومت را در این تفرقه دخیل می‌دانست(۱).

محنت ده سالهٔ سید قطب شروع می‌شود

گفته شد سید درحالی به اخوان پیوست که در تیررس دشمنانشان بودند، هنوز یکسال و نیم از پیوستن سید به اخوان نگذشته بود که دستگیریها آغاز شد؛ زیرا در نوامبر سال ۱۹۵۴ میلادی شورای رهبری انقلاب، اخوان المسلمین را منحل اعلام کرد.
به دنبال آن سید قطب و هزاران نفر از اعضا و طرفداران اخوان دستگیر شدند. ولی بعد از چند ماه، در مارس همان سال آزاد شدند؛ تا این که واقعه میدان منشیهٔ اسکندریه پیش آمد و حادثه از این قرار بود:
در اکتبر ۱۹۵۴ زمانی که عبدالناصر در آن میدان سخنرانی می‌کرد به طرف او شلیک شد. شلیک کننده محمود اللطیف که یک کارگر اخوانی و در هسته‌ای به رهبری «هندی دویر» فعالیت می‌کرد، معرفی گردید، حکومت مصر در تمامی محاکمات افراد اخوان و در اظهارات رسمی، این حادثه را ناشی از توطئهٔ اخوان برای ترور جمال عبدالناصر و براندازی حکومت وی قلمداد کرده‌اند، ولی مورخین اخوان بعدها در تحقیقات و خاطرات خود، این حادثه را ساختگی دانسته و مدعی شده‌اند که حتی گلوله از طرف

۱ـ من المیلاد: ص ۳۴۳ـ۳۴۱ به نقل از اخوان المسلمین: عبدالحلیم: ج ۳ ص ۲۱۴

محمود عبداللطیف شلیک نشده است، بلکه نقشه‌ای بود با تدبیر آمریکا و به دست حکومت مصر برای سرکوبی اخوان. مورخین اخوان در بیان این ادعا بر خاطرات و اظهارات افراد و شخصیتهای غیر اخوانی چون محمد نجیب نخستین رئیس جمهور مصر بعد از انقلاب و حسن التهامی هم تأکید کرده‌اند، از جمله، جریان این حادثه با تحقیقات مفصل و مصاحبه‌های رو در رو در کتاب «سراديب شيطان : صفحات من تأريخ الاخوان المسلمين» نوشتهٔ استاد احمد رائف، در فصول ششم تا دهم، توضیح داده شده است[۱].

سید قطب نیز فراوان در این باره اندیشیده، هر چند مدارک موثقی در آن زمان در اختیار نداشته است ولی از روی فراست در رساله‌ای که برای بازپرسان و بازجویان نوشته، احتمال داده است که «جمعیت کشاورزان» که سازمانی طرفدار آمریکا بود در اجرای این توطئه دست داشته است، و بطور کلی اعتقادش بر این بود که مقابله با حرکت اسلامی اخوان یک نقشهٔ جهانی طرح ریزی شده توسط صهیونیسم جهانی و استعمار شرق و غرب می‌باشد.[۲]

به هر حال این حادثه شروع سرکوبی اخوان بود و دومین محنت سنگین آنان به حساب می‌آید، محنت اول در سال ۱۹۴۸ به وقوع پیوست که منجر به بستن دفاتر و مصادرهٔ اموال و ترور رهبر و بنیانگذار اخوان گردید. در این دوره از محنت، سید به زندان می‌افتد و سخت شکنجه می‌شود به طوری که در جلسهٔ محاکمهٔ خود، آثار شکنجه را به قاضیان نشان داد و با جرأت و جسارت به رسوایی و بی‌اعتبار کردن دادگاه فرمایشی پرداخت، و رئیس دادگاه جمال سالم ناچار شد بلافاصله جلسه را خاتمه دهد و در جلسهٔ محاکمهٔ بعدی به منظور جلوگیری از افشاگری بیشتر از طرف سید و نیز به دلیل بیماری سید وی به صورت غیابی محاکمه گردید و در دادگاه سری به ۱۵ سال زندان محکوم شد و دیگر افراد برجسته اخوان نیز به زندانهای طویل المدت با اعمال شاقه محکوم گردیدند و زندانهای «حربی»، «لیمان طره» و «واحات» آکنده از زندانیان اخوان گردید که در بین آنان پیرمردان و بیماران هم وجود داشتند، و خانواده‌هایشان در بیرون زندان

۱ـ من الميلاد: ۳۶۰

۲ـ من القرية الى المشنقة: ص ۱۲۱ـ۱۲۰

وضع بسیار بدی داشتند[1].

سید که از بیماریهای مختلف ریوی و داخلی رنج می‌برد؛ بر اثر شکنجه‌های سخت حالش رو به وخامت گذاشت و به بیمارستان زندان انتقال یافت، و بعد از صدور حکم زندانی ۱۵ سالهٔ از شکنجه جسمی نجات پیدا کرد، ولی آلام و شکنجه‌های روحی و مشاهده وضع برادران زندانیش و اتهامات ناروا به اخوان و توطئه‌های مستمر علیه آنان از جمله توطئه ساختگی که در داخل زندان «لیمان طره» به بهانه شورش زندانیان ۲۱ تن از اخوان قتل عام و چند برابر آن نیز زخمی شدند، این مسایل و مشابه آنها بیشتر از شکنجهٔ جسمی او را آزار می‌داد.

سید بیشتر دورهٔ محکومیتش یعنی حدود نه سال آن را در بیمارستان زندان به سر برد و در برخوردهایی که با زندانیان اخوانی و غیر اخوانی داشت، نظر همگان را به سوی خود جلب می‌کرد، و خواه ناخواه احترام زندانبانان و زندانیان را نسبت به خویش برمی‌انگیخت تا جایی که او را «قاضی زندان» لقب داده بودند و همهٔ شکایتها به او ارجاع می‌شد، یکبار مدیر زندان گفته بود: «مدیر فعلی زندان سید قطب است»[2].

سید، علی رغم بیماری خودش به بیماران رسیدگی می‌نمود و غذایی را که برایش می‌آوردند در میان دوستانش تقسیم می‌نمود و هرگز از بیماری و زندانی بودنش شکوه و ناله نمی‌کرد.

و مهمتر از اینها تفکرات و تأملات و حالاتی است که با خدای خویش داشته است و در تفسیر «فی ظلال القرآن» گوشه‌های اندکی از آن را آشکار ساخته است؛ تفکر در وضعیت حرکت اسلامی و کیفیت حوادث سیاسی پیچیده و توطئه‌های سازماندهی شده، و تفکر در مسایل مهم دیگری که متناسب با وظیفهٔ وی بوده است.

اقامت در بیمارستان زندان و آسوده شدن از شکنجه جسمی بعد از صدور حکم و برخی حوادث دیگر، به سید مجال داد تا به تألیف چند کتاب مهم و اساسی بپردازد؛ این کتابها بیشتر دربارهٔ برنامه‌ریزی حرکت اسلامی و ویژگیهای اسلام و امید دادن به مسلمانان بود؛ که رنجها و محنتها را برخود هموار سازند و پیروزی قطعی را از آن خود بدانند.

۱ـ من المیلاد: ص ۳۴۹ـ ۳۴۷

۲ـ من المیلاد: ص ۳۶۶

تألیفات سید در زندان که غالباً در بیرون منتشر می‌شدند عبارتند از:
«هذا الدین»، «المستقبل لهذا الدین»، «خصائص التصور الاسلامی»، «معالم فی الطریق» و «فی ظلال القرآن» البته دوازده جزء اخیر و اصلاح و بازبینی مجدد آن تا جزء دوازدهم، زیرا نوشتن این تفسیر را سید پیش از زندان آغاز نموده بود ولی در زندان آن را تکمیل کرد و قسمتهای اولیه را دوباره بازبینی نمود، سید با انتشارات «دارالکتب» قرار داد بسته بود که هر دو ماه یک جلد از آن منتشر شود. بعد از زندانی شدن سید، دار الکتب به حکومت مصر راجع به این قرارداد شکایت کرد، لذا وسایل لازم جهت نوشتن در اختیار سید نهاده شد و شروع به نوشتن کرد و شیخ محمد غزالی به عنوان ناظر دینی انتخاب شد، که پیش از چاپ، نوشته‌های سید را بخواند[1].
سه جزء مانده به آخر قرآن، فکر خلاق سید، کشف دیگری را در زمینه نگرش و تفسیر قرآن عرضه کرد و آن بعد از کشف اولش در زمینهٔ زیبائی شناسی قرآنی در تصویر فنی، عبارت بود از ایجاد مدرسهٔ تفسیر حرکتی یا درکی پویا و انقلابی از قرآن، بطور کلی سید در سه جزء آخر قرآن پی برد که قرآن در پی ساختن و ایجاد جامعه‌ای یگانه و بی‌نظیر است و اساس این جامعه هم ناگزیر از نبرد و برخورد با جوامع ارتجاعی قبلی است و در وسط این معرکه است که باید به قرآن نگریست و در فهم آن فضای نزول را در نظر داشت.
سید با این نگرش و با این حال و هوای انقلابی، تا اتمام زندان و بطور کلی تا شهادتش به مرور و بازبینی تفسیرش نشست. لذا چاپ دوم که بازبینی شده است، پالودهٔ آخرین افکار سید می‌باشد.
فی ظلال القرآن مهمترین اثر تألیفی سید قطب است که در زمان زندانی بودنش هم اشتهار جهانی یافت و رادیو عربستان سعودی بخشهایی از آن را پخش می‌کرد، و رئیس جمهور عراق در سال ۱۹۶۳ گفته بود: «در زندان عبدالکریم قاسم «فی ظلال» مونس من بوده است» و همین مؤانست با فی ظلال در دل رئیس جمهور نسبت به سید ایجادمحبت و احترام نموده بود و چند بار، پیش رژیم مصر برای او وساطت کرده بود[2].

۱ـ من المیلاد: ص ۳۶۸
۲ـ من المیلاد: ص ۳۷۳

انتشار این کتابها در بیرون زندان و در کشورهای دیگر حربه‌ای بود در دست رژیم مصر که در مقابل اعتراض شخصیتهای اسلامی به زندانی کردن سید، می‌گفتند: او آزاد است؛ مگر نمی‌بینید که کتابهای جدیدش چاپ می‌شود.

سید در زندان تا آنجا که در امکانش بود، نسبت به محنتهای وارده بر اخوان، تفکر و جستجو نمود، مثلاً می‌خواست بداند حادثه «منشیه» چگونه بوجود آمد؟ و در ذهنش همواره بدگوییهایی را به یاد می‌آورد که جاسوسان استعمار در آمریکا و مصر از اخوان می‌کردند و او را که هنوز به اخوان نپیوسته بود و شخص مشهور و روشنفکری بود تحریک و تشویق می‌کردند: که شما روشنفکران نباید بگذارید اخوان به حکومت دست یابد.

و در رسالهٔ بازجویی و بیان وقایع در پیشگاه تاریخ (لماذا اعدمونی؟) چنین می‌گوید: برنامه‌ها و طرحهای زنجیرواری برای کشتار اخوان، توسط دستهایی برنامه‌ریزی شده است، تعیین برنامه‌ریز این طرحها مهم نیست، آنچه مهم است، این است که ذات از بین بردن اخوان برای تأمین مصالح بیگانگان است، و همهٔ تلاشها در این زمینه است، خواه به صورت شکنجه افراد باشد یا کشتن آنها و یا تخریب خانه‌هایشان، همهٔ اینها در نهایت به سود بیگانگان تمام می‌شود[۱].

تمام این تفکرات و تحقیقات، سید را به آنجا کشانید که سرکوبی حرکت اسلامی از طرف مدعیان اتحاد عرب، آزادی و سوسیالیسم، ممکن است برخی از آن مربوط به اشتباهات حرکت اخوان باشد، اما این گروه در حقیقت سزاوار این همه رنج و شکنجه نیستند و جنایتهای اعمال شده نسبت به آنها قابل اغماض نیست.

سید بالاخره به این باور می‌رسد که حرکت اسلامی باید از بنیاد و قاعده آغاز شود. و چنین توضیح می‌دهد:

آری حادثهٔ میدان «منشیه» و حادثهٔ زندان «لیمان طره» هر دو پاپوشهایی برای کشتار اخوان المسلمین بودند پاپوشهایی که جمعیت کشاورزان از طریق اعضایش در میان رجال دولت، زمینهٔ کینه توزی آنان با اخوان را فراهم ساختند و دولتمردان را به هراس و

۱ـ چرا اعدامم کردند؟: ص ۲۰

اضطراب واداشتند...و سرانجام موفق شدند گردابی عمیق بوجود آورند. گردابی که بسیاری در آن شکنجه شدند و به قتل رسیدند، بی‌خانمان شدند و هزاران تن از عناصر متدین و مؤمن به ارزشهای اخلاقی و امانت و اخلاص، مورد هجوم قرار گرفتند، خانه‌هایشان ویران شدو کودکان و زنانشان به اسارت در آمدند و یا مورد ظلم و ستم واقع شدند، خلاصه داستانی غم انگیز و هولناک رقم زده شد.... این است حاصل آنچه در فاصله سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ موفق به جمع بندی آن شده‌ام.

بیان این حقیقت به معنی این نیست که اصلاً در حرکت اخوان المسلمین اشتباهی نبوده است ولی اگر هم بوده در مقابل این جریانات ناچیز بوده است.

همانا حرکت اسلامی باید استمرار یابد و صدور حکم انحلال و تعطیل آن، در این اوضاع و احوال‌کاری است بس فجیع و هولناک، که در حدّ جنایت می‌باشد، خطا و اشتباه در حرکت امکان دارد که رسیدن به هدف را به تعویق اندازد، یا موجب گردد، از تجربیات هر اشتباهی پند گرفته شود و در آینده بکار بسته شود.

پس از کشتار در زندان «لیمان طرّه» کسی جز برادر محمد یوسف هواش، و برادر محمد زهدی سلمان، دوباره به آنجا آورده نشد که برادر محمد زهدی سلمان به علت دانش محدودش متأسفانه امکان مشارکت فکری با من را پیدا نکرد، و در واقع در زندان جز محمد یوسف هواش همفکری نداشتم[۱].

پس از بررسی طولانی حرکت اخوان المسلمین و تطبیق آن با حرکت اول اسلام در عهد پیامبر خدا ﷺ برای من و برادر هواش، آشکار گردید که حرکت اسلامی امروز، با حالتی شبیه اوضاع و احوال صدر اسلام مواجه است. آن روز که اسلام برای اولین بار عقیدهٔ توحیدی را در اوج جاهلیت پایه‌ریزی کرد، در حالی که مردم از ارزشهای اخلاقی و اسلامی کاملاً به دور بودند، در آن روزگار نه تنها نظام و شریعت اسلامی وجود نداشت، بلکه تمام ارزشهای فطری انسانی نیز از میان رفته بود.

آری تفاوتی که امروزه وجود دارد این است که نیروهای مجهز و کارآزمودهٔ صهیونیسم و استعمار با تمام توان در مقابل دعوت اسلامی مانع ایجاد می‌کنند و توطئه چنینی

۱ـ من الميلاد: ص ۲۳

می‌کنند، خواه توسط حکومتهای مزدور و دست نشانده و خواه سازمانهای محلی وابسته.

«و این در حالی است که حرکتهای اسلامی معاصر بیشتر وقت و توان خود را صرف حرکتها و جریانهای محدود سیاسی مانند درگیری بر سر معاهدات و حوادث اتفاقی و یا درگیری با احزاب سیاسی بر سر انتخابات، میتینگ‌ها و امثال آن و نیز اجرای شریعت اسلامی را از حکومتهایی که نه تنها آن حکومتها بلکه مردم آن جوامع نیز هنوز با مدلول عقیدهٔ اسلامی و مفهوم اخلاق دینی فاصله‌ها دارند، درخواست می‌کنند»، پس با چنین اوضاع و احوالی بناچار حرکت اسلامی را باید از بنیاد آغاز نمود، از احیاء مدلول عقیدهٔ اسلامی در قلب‌ها و اندیشه‌ها، و تربیت پذیرندگانی که بتوانند مفهوم صحیح اسلام را دریابند، و بر مبنای روش اسلام تربیت شوند و «بلی انتهینا[۱]» گویان از تمامی رسوم و عادات فردی، خانوادگی و اجتماعی مخالف با موازین دین الهی دست بردارند. بدیهی است فرضیهٔ ایجاد نظام اسلامی از طریق استیلاء بر حکومت، قبل از آنکه قواعد و پایه‌های اسلامی بر جامعه پایه‌ریزی گردد، فرضیه‌ای بی‌اساس می‌باشد، زیرا باید مردم ابتدا حقیقت اسلام را بشناشند، و سپس خودشان حکومت اسلامی را خواستار شوند[۲].

این چکیده‌ای از عقاید سید بود که توانست آنها را در زندان به سامان برساند، هر چند از سال ۱۹۵۱ که هنوز به اخوان نپیوسته بود، اساس این اعتقاد در او پیدا شده بود و در همان سال در دیدار با سید بوالحسن ندوی از آن یادکرده بود و استاد ندوی در سفر نامهٔ خود آن را تحت عنوان (رأی الاستاذ سید قطب فی منهاج الدعوة الاسلامیة: نظر استاد سید قطب دربارهٔ روش دعوت اسلامی) چنین آورده است:

«مرحلهٔ نخست، تربیت خود و آماده کردن آن است برای دعوت اسلامی و متحقق ساختن اهداف این دعوت، سپس دعوت و پرورش دیگران، تا جماعت صحیح اسلامی

۱ـ این عبارت مشهور که حاکی از امتثال بدون چون و چرای مسلمانان از اوامر الهی است از عمر بن خطاب است که بعد از نزول آیهٔ ۹۱ سورهٔ مائده «فهل انتم منتهون» بر زبان آورد.

۲ـ چرا اعدامم کردند؟: ص ۲۵ـ۲۴

تشکیل گردد و این امر شاید بیش از بیست و پنج سال هم طول بکشد، هنگامی که صحبت از نفر اول به میان آمد برخی از حاضران به سید اشاره نمودند و نوشتن کتابهای ارزشمند اسلامی را دلیل تربیت اسلامی او به حساب آوردند، ولی سید با صراحت تمام این مطلب را نفی نمود و خاطر نشان ساخت که نوشتن کتابهای اسلامی و داشتن تربیت اسلامی صحیح دو چیز جداگانه هستند و میان آسایش وتنعمی که ما در آن هستیم و ایثار و زهد و قربانی کردنی که ایمان از انسان می‌خواهد فاصلۀ زیادی وجود دارد. من نمی‌خواهم خود و یا دیگران را فریب دهم، تا زمانی که برای من این منزل فعلی با یک کوخ کوچک و محقر و فقر و غنی و نیز شهرت و گمنامی یکسان نیستند، من هنوز از حقیقت ایمان و تربیت اسلامی دور هستم. این صراحت سیّد مرا متعجب ساخت و محبتش را در دل من بیشتر نمود[1]».

نظیر این طرز تفکر دربارهٔ دعوت اسلامی را در آثار حسن البناء هم می‌بینیم. کوتاه سخن این که سید نظراتش را برای عده‌ای از افراد و جوانان اخوان بیان می‌کند و کتابی هم در این باره به نام (معالم فی الطریق) می‌نویسد که در خارج زندان هم منتشر گردید. در درون زندان دسته‌ای از اخوانیها با او موافق و مبلغ این نظریه شدند و دسته‌ای دیگر مخالف. بزرگان اخوان و مرشد عام، «هضیبی» نیز در آن زمان مخالفتی ننمودند و سیّد تا حدودی توانست از طریق قانونی که اخوان به آن پایبند بودند، یعنی از طریق دفتر ارشاد و مرشد عام، رأیش را به کرسی بنشاند. اما از جانب برخی از علماء الازهر نسبت به این کتاب و نویسنده‌اش مخالفتهای شدیدی ابراز شد و بسیاری چنین فهمیده بودند که سید قصد تکفیر افراد جامعه را دارد، در حالی که واقعیت غیر از این بود، و هضیبی نیز بعدها در کتاب (نحن دعاة لاقضاة) تلویحاً برخی نظریات مطرح شده در کتاب را تعدیل و تضعیف نمودند. موضوع برداشت تکفیر از آراء و نظرات سید، در بحث «سید از دیدگاه دیگران» توضیح داده شده است.

رهبری تشکیلات جدید

به هر حال سیّد در سالهای آخر زندان توانست در درون اخوان ابتکار عمل را به دست گیرد و از سطح نویسنده و متفکری تئوری پرداز، بیشتر در راه تصحیح وتقویت عملی

۱ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۸۹ـ۱۸۸

حرکت اخوان وارد میدان عمل شود و در ارکان مدیریت و برنامه‌ریزی آن هم نفوذ نماید و این همه را علی رغم شرایط سخت زندان و بیماری مزمن و آزار دهنده به انجام برساند.

سیّد در زندان علاوه بر کارهای تألیفی در صدد برآمد اخوان را قانع کند که از درگیریهای روزمرّه سیاسی دست بردارند وحرکت خود را بر مبنای انسان سازی و بنای یک قاعده مؤمن استوار سازنده وی در بیرون زندان با دسته‌ای از اخوانیها از جمله زینب الغزالی و عبدالفتاح اسماعیل ارتباط برقرار می‌نماید و نطفهٔ اخوان المسلمین تجدید سازمان یافته، شکل می‌گیرد که به محنت دوم سیّد و شکنجه‌های طاقت فرسا و شهادتش منجر می‌گردد.

در سال ۱۹۶۴ سید بعد از ده سال تحمل زندان در اوج عزت و شهرت و عمق و بصیرت به موجب عفو پزشکی و تلاشهای عالم مجاهد عراقی امجد الزهاوی، که رئیس جمهور عراق عبدالسلام عارف را وادار کرد تا از رژیم جمال عبدالناصر در خواست آزادی سید را بنماید، از زندان آزاد شد، ولی سید از پای ننشست و تنظیم جدید اخوان را به اذن مرشد عام فعال نمود و توانست در مدت یکسال که در بیرون زندان بود رهبری سازمان جدید اخوان را علی‌رغم خطرات زیاد بر عهده بگیرد. تأکید بیشتر سیّد بر تزکیه و اصلاح درون و تربیت افراد مؤمن بود و توصیه‌اش به اخوان در همهٔ نقاط عالم هم، همین نکته بود، و قرار بر این می‌گذارند که در اصلاح و تربیت خود و ممانعت از فروغلطیدن جامعه در منجلاب فسادهای فکری و اخلاقی بکوشند، ولی در این میان تصمیمی هم گرفته بودند که اگر چنانچه حکومت مانند گذشته بخواهد ما را به زندان بفرستد، خانواده‌های ما را بی‌سرپرست کند و جوانان را به قتل برساند، گروهی سازمان بدهیم بنام «ردّالاعتداء» که جلو طغیان حکومت را بگیرد و سران رژیم را در یک ضربه کاری به قتل برسانند.

همچنانکه در حادثهٔ میدان «منشیهٔ» اسکندریه که منجر به زندانی شدن افراد زیادی شد و در حادثهٔ قتل عام زندان «لیمان طره» سرانگشت جاسوسان و عوامل نفوذی رژیم پدیدار بود و بلکه به عقیدهٔ سیّد قطب و محمد قطب و بسیاری دیگر از محققان، در این طرحها صهیونیسم عالمی و استعمار جهانی نیز شرکت داشته‌اند در تشکیل گروه «رد

الاعتداء» و تلاش برای تأمین سلاح نیز اثر نفوذ جاسوسان هویدا بوده است. و این بار علی عشماوی یکی از پنج رهبر تشکیلات جدید اخوان که بعدها در زندان، تمام طرحها را افشا نمود و زینب غزالی در خاطراتش با شدیدترین الفاظ او را نکوهش می‌کند، صحنه گردان این ماجرا بوده است[1].

به نظر دکتر خالدی نیز، علی عشماوی از آغاز عامل نفوذی بوده هر چند برخی دیگر نظری خلاف این را دارند و می‌گویند: انسان صالحی بوده، ولی در زندان زیر شکنجه تاب نیاورده است[2].

سرانجام سید در ماه هشتم سال ۱۹۶۵ بار دیگر دستگیر می‌شود. این بار نه به اتهام عمومی اخوان بودن بلکه به اتهام رهبری تشکیلات جدید اخوان و توطئه برای براندازی نظام حاکم، سید و همراهانش در تشکیلات جدید، سخت‌ترین و طاقت‌فرساترین شکنجه‌ها را در این مرحله جدید، تحمل کردند که بخشی از آن شکنجه‌ها و آزارها را خواهر زینب غزالی در خاطراتش و دیگران از مسلمان و غیرمسلمان در کتابهایی امثال (مذبحة اخوان) شرح داده‌اند. برای نمونه: شلاق زدن، ممانعت از قضای حاجت، ممانعت از خوردن غذا، رها کردن سگهای درنده به جان زندانیان، توهین، زدن حرفهای رکیک به زندانی، روبرو کردن زندانیان با هم، تطمیع زندانیان و ...[3].

بی‌شکّ سیّد از این شکنجه‌های طاقت فرسا در این مرحله هم چشیده است، هر چند خودش، جز در جاهایی از فی ظلال و در بعضی ملاقاتها، از بازگو کردن آنها خودداری نموده است. این دورهٔ سخت حدود یکسال طول کشید. سیّد، وقتی که متوجه شد تمام اسرار آنان برملا شده است و سازمان جدید اخوان را دشمنان، خطرناک و اسرار آمیز معرفی نموده‌اند و صحبتها و تلاشهای ناچیز برای تهیه سلاح را بزرگ و توطئه‌ای عظیم جلوه داده‌اند و قصد اعدام همه را دارند، تصمیم گرفت، به دور از احساسات و در کمال صداقت، دوست و دشمن را در زندان و خارج زندان مخاطب قرار دهد و از اهداف و

۱ـ روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۰۳ـ۲۰۴ـ۲۴۸ و...   ۲ـ من المیلاد: ص ۴۰۲

۳ـ روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۲۷ـ۲۰۰

روش خویش هر چه بهتر پرده‌برداری کند.
هدف سیّد این بود که جوانان اخوان را حفظ کند و از اعدام نجات دهد، هر چند بنابر رؤیایی که قبل از زندان دیده بود و با فراست خویش از رفتار هیئت حاکمه دریافته بود که قصد اعدام او را دارند[۱] ولی در حفظ جان جوانان اخوان با پذیرفتن همهٔ مسؤلیتها بر گردن خویش، توفیق حاصل کرد و رساله‌ای را که اهداف سیّد و تشکیلات جدید اخوان، در آن بدون هیچ پرده پوشی شرح داده شده بود به قصد ماندن به عنوان یک سند تاریخی نوشت و همین طور هم بوده و اکنون بعد از سالها این سند منتشر شده است و در آن، از حقیر شمردن هیئت حاکمه و دلسوزی برای جوانان اخوان و تحلیلهای دقیق سیاسی و نصیحت برای زمامداران مصر، موارد جالبی به چشم می‌خورد. این رساله تحت عنوان: «لماذا اعدمونی؟» چاپ شده است.

شهادت سید قطب

به دنبال صدور حکم اعدام سیّد، کسان بسیاری از شخصیتهای مصر و خارج آن درصدد وساطت برآمدند، تا شاید خشم طاغوت مصر را فرو بنشانند و لااقل از اعدام سیّد صرف نظر نماید، ولی این تلاشها بی‌فایده بود. عبدالسلام عارف رئیس جمهور عراق، ملک فیصل پادشاه عربستان، هواری بومدین از رهبران انقلاب الجزایر و رئیس جمهور آن کشور و... از این دسته بودند، اما هیئت حاکمه به چیزی کمتر از تسلیم یا اعدام سیّد راضی نبودند آخرین پیشنهادشان به سیّد این بود: تنها یک کلمه بگوید: که اخوان به یک طرف وابسته بوده است. حامل این پیام حمیده قطب خواهر کوچک سید بود که برای آخرین بار با سید دیدار نمود و مطلب را به او گفت، حمیده قطب می‌گوید: بعد از بیان مطلب، سید به من نگاه کرد تا اثر آن را در چهره من ببیند و در واقع می‌خواست بفهمد، این درخواست من است یا آنها «حکومت» من با اشاره به او فهماندم که این درخواست آنها است. پس سید در حضور مأموری که همراه من بود چنین گفت: به خدا سوگند اگر این سخن درست بود حتماً آن را می‌گفتم، و هیچ قدرتی در روی زمین

۱ـ من المیلاد: ص ۴۱۷

نمی‌توانست مرا از گفتن آن منع کند، ولی این چیزی است که رخ نداده است و من هرگز دروغ نخواهم گفت.
آن مأمور از سیّد سؤال نمود: آیا این نظر توست؟ سید جواب داد: بله، سپس آن مأمور ما را تنها گذاشت و رفت. من جریان حکم اعدام و بقیه ماجرا را برای برادرم سیّد قطب تعریف نمودم، او به من گفت: آیا تو به این امر راضی هستی و روا می‌داری که من چنین سخنی را بگویم؟
من جواب دادم: هرگز
سید سپس گفت: آنها مالک کوچکترین ضرر و نفعی برای خودشان هم نیستند و هرگز نمی‌توانند در زندگی و حیات من حکم کنند و اجل افراد و امم همه در دست خداوند است و بر همه چیز آگاه و محیط است. بعد از این سخنان برای همیشه باهم خداحافظی نمودیم[۱].
سرانجام سید را در سحرگاه یکی از روزهای سال ۱۹۶۶ میلادی همراه دو همرزمش، عبدالفتاح اسماعیل و محمد یوسف هواش، سوار بر ماشین نموده و از زندان حربی به سوی محل اعدام بردند. در حالی که سید با گشاده‌رویی به همه سربازان و نگهبانان زندان دست می‌داد و با آنها خداحافظی می‌نمود. و هنگامی که سوار ماشین می‌شد تبسمی بر لب داشت که عکسی از آن گرفته شده است، تبسمی سحرآمیز که حامل پیام سید برای نسلهای آینده بود. تبسمی حاکی از خوشحالی و رضایت، و نشان دهندهٔ آرامش و یقین و امید بخش پیروزی و نجات[۲].

۱ـ روزهای دعوت اسلامی: ص ۲۹۹ـ۲۹۷

۲ـ من المیلاد الی الاستشهاد: ص ۴۷۷ـ۴۷۶

یا شهیداً رفع الله به	جبهة الحق علی طول المدی
سوف تبقی فی الحنایا علماً	حادیا للرّکب رمزاً للفدی
ما نسینا انت قد علّمتنا	بسمة المؤمن فی وجه الرّدی

ای شهیدی که خداوند به وسیلهٔ آن جبههٔ حق را در طول دوران برتری داد.

در درون دلها به عنوان بیرق (افتخار) و ساربان کاروان (عزّت) و رمز فداکاری باقی خواهی ماند.

آری سید با شهادت خویش، به صف برگزیدگان از جانب خداوند ﴿و یتّخذ منکم شهداء[۱]﴾ پیوست و حیاتی جاودانه یافت، زیرا شهدا هرگز نمی‌میرند، چون از بالاترین و مهمترین ویژگیهای حیات یعنی رشد و نمو و امتداد واقعی، برخوردارند.
سید با مرگ ظاهری خویش، به افکار و سخنانش حیاتی جاودانه بخشید، زیرا همانطور که خود می‌فرمایند: «افکار و کلمات ما جسدهای خشک و بی‌روحی هستند، هرگاه در راه آنها بمیریم و آنها را با خون خود تغذیه نماییم، زنده می‌شوند و به زندگی ادامه خواهند داد[۲]».

ما فراموش نکرده‌ایم که تو یاد دادی به ما لبخند مؤمن در برابر مرگ و نابودی را.

۱ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴۰ ۲ـ دراسات اسلامیة: ص ۱۳۹

سید قطب از نگاه دیگران

بدون شک، هیچ فردی نیست که همهٔ انسانها نسبت به او دیدگاه یکسانی داشته باشند و این جزو طبیعت بشر است و به میزان تعداد افراد انسانی، دیدگاه و نظرات مختلف نیز وجود دارد، اما صحبت از نظرات مشابه و نزدیک به هم است، نه صد در صد منطبق بر هم و افراد به هر میزان شهرت داشته باشند به همان میزان مورد قضاوت قرار می‌گیرند و افرادی که در محیط خویش از جوانب مختلف با جریان کلی جامعه هم مسیر نیستند، بلکه در صدد تغییر و یا اصلاح ساختارها و هنجارهای جامعه هستند و بر خلاف جریان عادی سیر می‌کنند، بیشتر از دیگران مورد قضاوت و بررسی قرار خواهند گرفت.

سید از این دسته بود، در دوران اولیه حیات خویش به عنوان ادیب و ناقدی جوان و ستیزه جو و در عین حال آرمانگرا قدعلم کرد و زمانی که وارد دنیای روزنامه‌نگاری و مقاله‌نویسی شد، روح انتقاد و اصلاح بر مقالاتش سایه گسترد و در جهان سیاست و حزب گرایی نیز، اگر چه در آغاز مدتها عضو حزب «وفد» بود، ولی بعدها به همه احزاب پشت نمود، اهداف پشت پرده احزاب سیاسی و مجلات وابسته به آنها را برملا ساخت.

و هنگامی که با جهان ادبیات وداع نمود و از سرگشتگی فکری به در آمده به طرف عقیدهٔ اسلامی کشیده شد و در این میدان نیز با درک صحیح قرآن و مبانی عقیده اسلامی به زدودن تصورات غلط درباره دین پرداخت و چون مبارزی نستوه و دعوتگری مجاهد، در این راه قدم برداشت و سرانجام چون شهیدی زنده به افکار و آثار خویش جاودانگی بخشید.

طبیعی است که چنین شخصی هم از جانب مخالفین و هم از جانب موافقینش مورد بحث قرار گیرد، اما چون نقاط ضعف چندانی «بخصوص از نظر رفتار واخلاق» نداشته است

که مخالفینش بخصوص دشمنان عقیده‌اش آن را زیر ذره‌بین قرار دهند و از آن برای خنثی نمودن تأثیر افکار و آراء اصلاحی و دینی او مستمسکی بسازند، لذا زندگیش از جانب دشمنانش بیشتر مسکوت مانده است.

بطور کلی موضعگیری درباره سید را می‌توان در دو بخش مورد بحث قرار داد:

الف ـ مخالفین:

که خود چند دسته هستند: اول دشمنان مغرض و کینه توزی که تحمل دیدن و شنیدن او و افکارش را ندارند و از بستن هیچ دروغ و اتهامی به وی خودداری ننموده‌اند، از جمله به دنبال دستگیریهای سال ۱۹۶۵ جمال عبدالناصر برای این که به کشتار اخوان جنبهٔ قانونی بدهد و آن را در زیر سایه دمکراسی انجام دهد. موضوع محاکمه اخوان را به کمیته قانونی مجلس نمایندگان ملت، محول کرد و این کمیته نیز تمامی آنچه را که نیروهای امنیتی به اخوان نسبت می‌دادند تأیید کردند و برای خشنودی ناصر و اربابانش افترائات دیگری را بر آن افزودند.

«این کمیته در گزارش خود به تاریخ ۱۹۶۵/۱۲/۲۰، ادعای پیامبر بودن را به سید قطب نسبت داده و نوشته بود که قطب این جماعت مدعی پیامبری گشته و جماعت هم ادعایش را پذیرفته‌اند!! و بر اساس این نبوت موهوم، این گروه خود را واسطه بین خدا و بندگانش پنداشته‌اند و برای اجرای وقایع خونبار و مخربی در میان مسلمانان نقشه کشیده‌اند[۱]».

و عده‌ای نیز با تحلیلهای به ظاهر روان شناسانه می‌خواهند شخصیت و افکار او را زیر سؤال برده، آن را کم ارزش جلوه دهند: از جمله عادل حموده با تکیه بر جریان رها نمودن مکتبخانه از جانب سیّد و روی آوردنش به مدرسه، چنین استنباط می‌کند که علاقه و عشق سید به زندگی مرّفه و بدون دردسر ـ که در مراحل بعدی حیاتش بیشتر آشکار می‌گردد ـ از همان اوایل کودکی در وجود او بوده است و شاید بتوان راز ترس سید از زندان در دههٔ پنجاه و شصت را در این مسأله جستجو نمود و انعکاس آن بر بیشتر افکار

۱ـ من المیلاد: ص ۴۲۳ به نقل از الموتی یتکلمون ص ۸۴

و اقداماتش را مشاهده نمود[۱].

برخی دیگر می‌گویند: «تنها بودن سیّد در زندان و دچار شدنش به انواع بیماریها و داشتن عقده‌های روحی و روانی، آثار فکریش را تحت تأثیر قرار داده است، مثل این که می‌خواهند بگویند: این آثار، نتیجه هذیان و تشنجات فکری و روحی او است ولی بر عکس، او زندان را محلی برای خلوت با خدای خویش و تدبر و تفکر در آیات قرآن قرار داد در زندان در اوج آرامش به سر می‌برده است، زیرا با قرآن بوده و در سایهٔ آن می‌زیسته است، و تک تک سوره‌های قرآنی با داشتن ویژگیها و خصوصیات ویژه خود، چون دوستی برای او بوده‌اند، خود سیّد نیز در فی ظلال به این امر اشاره نموده است و می‌نویسد:

«قلب آدمی در هر سوره، نوعی از الفت و انس و دوستی و آهنگ و جوّ مخصوص را احساس می‌کند، و فرو رفتن در یک سوره، از اول تا به آخر در واقع سفری است در فضای وسیع و بی‌کران از مشاهد و مناظر و حقایق و رویدادها، و نیز غوری است در اعماق جانها..[۲]».

گروهی دیگر از مخالفینش بنا به دلایلی در مواقعی که لازم بوده نام سید به میان آید، یا سکوت نموده‌اند و یا تحت عناوین مبهمی چون: «یکی از نظریه‌پردازان معاصر می‌گوید، و غیره» به بیان آراء و نظرات ادبی سید پرداخته‌اند بدون این که نام او را بیاورند، از جمله انورالجندی در کتاب (المساجلات و المعارک الادبیة) صفحه ۱۵۱ و یا در کتاب «خصائص الادب العربی» صفحات ۱۵۶ـ۱۵۸[۳].

البته صرف نظر از این مخالفین که برخی مغرضانه و برخی دیگر از روی حسادت حق او را تضییع کرده‌اند عدهٔ زیادی نیز از ترس خفقان حاکم بر جامعه، نتوانسته‌اند نام او را بر زبان بیاورند.

ب ـ موافقین:

دوستان و موافقین سید را نیز باید به چند دسته تقسیم نمود:

۱ـ من القریة الی المشنقة: ص ۳۳

۲ـ فی ظلال القرآن: ج ۳ ص ۱۲۴۳

۳ـ نظریة التصویر الفنی عند سید قطب: ص ۳۴۱

اول دوستان نادانی که با فهمی نادرست از افکار و نظرات سید، او را در حدّ بـالایی، تمجید و ستایش نموده‌اند و برداشتها و موضعگیریهای نادرست خویش را به افکار او نسبت داده‌اند، از جمله جوانان تندرو «جماعة المسلمین» که تا سر حدّ تکـفیر دیگـر مسلمانان پیش رفته‌اند، و به نام «التکفیر و الهجرة» مشهور گشـتند و بـاعث ایـجاد شکافهای میان جوانان اخوان شدند و رهبران آن را به فکر چاره‌جویی انداختند از جمله استاد حسن الهضیبی دومین مرشد عام اخوان به کمک پسرش مأمون الهضیبی و استاد مصطفی مشهور، کتاب «نحن دعاة لاقضاة» را به رشته تحریر در آورد[۱].

بعدها دکتر یوسف القرضاوی نیز در نقد و توضیح افکار سید قطب، مسایلی را بیان نمود: «جامعهٔ فعلی ما جامعهٔ مکه در آغاز دعوت نیست، بلکه جامعه اسلامی در حال حاضر آمیخته‌ای از اسلام و جاهلیت است، که در آن عناصر اسلامی اصیل، و نـیز عـناصر جاهلی وارد شده، وجود دارد، در آن مرتدان آشکار و منافقان متظاهر وجـود دارد. و اکثریت مطلق جامعه نیز به صورت فردی و سنتی ملتزم به اسلام هستند، پس بی‌انصافی است که همهٔ این افراد را جاهل بنامیم...[۲]».

البته دکتر قرضاوی به دلیل اهتمامی که به این قضیه خطرناک مبذول داشته‌اند، وعده داده که کتاب مفصل و مستدلی را تحت عنوان «اضواء علی قضیة التکفیر» منتشر سازد و پیش از آماده ساختن این کتاب، رساله‌ای تحت عنوان «ظاهرة الغلّو فـی التکـفیر» نوشته است و در آن به عوامل و اسباب این پدیده اشاره نموده و بدون ذکر آثار کسی، چنین می‌گوید:

«برخی از کتب اسلامی جدید در چنین شرایطی ـ تعذیب و شکنجه مسلمانان صـادق توسط افراد بی‌تقوا و مسخره کننده به دین ـ نوشته شده‌اند، حامل بذرهای این تـفکر هستند و با قدرت تعبیر و حرارت تأثیری که دارند، جوانانی را که تازه به دعوت دینی پیوسته بودند، به سوی تکفیر دیگران سوق دادند[۳]».

۱ـ من القریة الی المشنقة: ص ۱۸۱

۲ـ من القریة الی المشنقة: ص ۱۸۳ـ۱۸۲ به نقل از مجلهٔ الشعب قاهره ۱۹۸۶

۳ـ ظاهرة الغلو فی التکفیر: ص ۸ـ۵

البته خود سید قطب نیز در بیمارستان زندان «لیمان طره» در دیدار با سید ابوالوفاء و استاد عبدالعزیز عطیه و استاد عمر تلمسانی، حقیقت افکار خویش را برای آنها بیان نموده و تصریح کرده بود که: «ما هرگز مردم را تکفیر ننموده‌ایم، ما می‌گوییم: مردم به لحاظ عدم آگاهی به عقیده اسلامی، حالتی شبیه جامعه جاهلی آغاز دعوت پیامبر را دارند، مسأله به راه و روش حرکت اسلامی بیشتر ارتباط دارد، تا حکم صادر نمودن بر علیه مردم[1]».

اکثر معاصران سید از این موضوع آگاه بودند، از جمله محمد قطب در سال ۱۹۷۵ نامهٔ بلند بالایی در مجلهٔ الشهاب، ارگان اخوان، شاخه لبنان منتشر ساخت و در آن از برادرش سید قطب در مقابل کسانی که او را متهم می‌کردند به داشتن عقاید مخالف مکتب اخوان المسلمین، به دفاع برخاست. وی در نامهٔ مذکور می‌گوید: «من خود از برادرم شنیدم که چند بار گفت: ما دعوت کنندگان هستیم، نه قضاوت کنندگان، هدف ما وضع قانون علیه مردم نیست، بلکه می‌خواهیم این حقیقت را به آنها بیاموزیم که هیچ خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد، (لا اله الا الله) اما مشکل این است که مردم نمی‌فهمند این عبارت از آنها چه می‌خواهد[2]».

شیخ عمر تلمسانی، سومین مرشد عام اخوان، ضمن تمجید و ستایش از سید قطب و آثار او از جمله کتاب (معالم فی الطریق) به مبانی فکری کتاب اشاره می‌کند و چنین می‌نویسد: «سید قطب هرگز نخواسته است هیچ مسلمانی را تکفیر نماید، زیرا او عالم‌ترین مردم به احادیث پیامبر ﷺ در این باره بوده است. و از طرفی دیگر، تکرار فراوان عبارت «المجتمع الجاهلی» به منظور تکفیر جامعه نیست، بلکه به خاطر تشدید و سخت‌گیری بر ظالمان، سودجویان و مشککین است. و این اسلوبی است که در زبان عربی وجود دارد. و کسانی که با اخلاق، ادب، تواضع و رقت قلب سید آشنایی دارند، می‌دانند او هرگز کسی را تکفیر نمی‌کند؛ و کسانی که سخن او را به خاطر تأثیر عمیق نوشته‌هایش بر جوانان پاکدل، برخلاف مقصود وی توجیه و تأویل نموده‌اند، در واقع به

۱ـ چرا اعدامم کردند: ص ۳۷ـ۳۶

۲ـ پیامبر و فرعون: ص ۶۴

او ظلم کرده‌اند...[۱]».

دسته‌ای دیگر از محبان سید او را تنها در قلهٔ فکر و دعوت اسلامی می‌بینند و به راهی که منتهی به آن قله شده و دشواریهایی که سید در طی این راه، کشیده و چشیده است، نظر نمی‌اندازند و بدین شیوه، حدود چهل و پنج سال اززندگی سراسر تحول او را حذف می‌کنند. و تنها تعداد اندکی از کسانی که او را شناخته‌اند به صورتی منطقی و کامل، زندگی او را مورد بحث قرار داده‌اند.

و اینک به بیان برخی از آراء دیگران دربارهٔ سید می‌پردازم:

دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی سید را «دارای شخصیتی عجیب و یگانه، متفکری پیشرو، دعوتگری مجاهد و امامی شهید می‌داند[۲]».

دکتر خالدی در جای دیگر ازکتاب خود می‌گوید: « سید زمانی به اخوان پیوست که آنها در آستانه شدیدترین و سختترین گرفتاریها قرار داشتند و با معیارهای بشری و مادی، احتمال بدست آوردن کوچکترین مقام و موقعیت مادی، در پیوستن به این سازمان و در آن برههٔ زمانی خاص، وجود نداشت؛ و در واقع صداقت و اخلاص کامل او را می‌رساند و داستان ایمان آوردن دانشمند صالح یهودی، مخیرق را به یاد می‌آورد که از ثروتمندترین و مهمترین یهودیان مدینه بود، و در اثناء شکست مسلمانان در جنگ احد هنگامی که دهها نفر از مسلمانان شهید و زخمی شده بودند، و حتی شخص پیامبر ﷺ نیز زخمی گشته بود و میدان در دست مشرکان بود و نشانی از پیروزی مسلمانان به چشم نمی‌خورد؛ در چنین موقعیتی صادقانه ایمان آورد و وارد میدان شد و لحظاتی بعد شهید شد[۳].

«سید به صورت ماده خامی وارد اخوان المسلمین نشد، تا از نقطه صفر شروع کند، بلکه زمانی که در میدان تفکر و جهاد به صورت متفکری مسلمان، با داشتن آثار گرانبهایی در زمینه مبارزه و تلاش برای اصلاح جامعه، مطرح بود، به آن سازمان پیوست، و کوتاه بودن دوران تشکیلاتی او را نباید بر او عیب گرفت، زیرا دعوت، شایسته صادقان است

۱ـ من المیلاد: ص ۳۹۰ به نقل از ذکریات لا مذکرات: عمر تلمسانی: ص ۲۸۰

۲ـ همان منبع: ص ۷

۳ـ السیرة النبویة: ابن هشام ج۱ ص ۵۱۸

نه سابقان[۱]».

در مراسم تجلیل از سید قطب که از طرف رهبران انقلاب یعنی محمد نجیب و جمال عبدالناصر و دیگر افسران بلند پایه تشکیل شده بود، جمعی به سخنرانی پرداختند که به چند نمونه اشاره می شود:

مراسم را یکی از افسران عالی رتبه چنین افتتاح نمود: قرار بود،رییس محمد نجیب معرفی استاد بزگوارمان و رهبر انقلاب مبارکمان و متفکر اسلامی درجه اول در عصر حاضر یعنی استاد سید قطب را بر عهده داشته باشد، اما حالا این امر بر عهده من گذاشته شده، ولی در حقیقت سید قطب بی‌نیاز از هر نوع تعریف و معرفی کردنی است.

سپس دکتر طه حسین در سخنان جذابی، به بحث از سید، ادبیات و دانش و بزرگواری او و نیز فهم او از اسلام و نقشش در انقلاب پرداخت. او با بیان دو ویژگی مهِم سید، یعنی آرمانگرایی و ستیزه‌جویی، سخنانش را با این جمله خاتمه داد که «سید در ادبیات، رهبری، خدمت به مصر، جامعه عرب و اسلام به اوج رسیده است».

بعد از آن، استاد احمد عبدالغفور عطار در دنباله سخنان طه حسین چنین گفت:

«سید دربارهٔ حق، ستیزه‌جو است، اگر به چیز حقی معتقد باشد، بر آن اصرار می‌روزد و در مبارزه و جهاد شکست‌ناپذیر است. هیچ چیزی اراده و تصمیمش را از بین نمی‌برد. اولین ویژگی او ایمان به خداوند است؛ او می‌داند که حکومت دارای نیروی عظیمی است اما معتقد است که خداوند برتر و بزرگتر است.

و همین عقیده، نیروهای بزرگ و عظیم بشری و مادی را در مقابل او کوچک و ضعیف می‌گرداند؛ لذا به نیروهای طاغوت اهمیتی نمی‌دهد و ایمان به «الله اکبر» او را به سوی رو در رویی با طاغوت و فساد، و پیروزی بر آنها سوق می‌دهد.

البته بی‌مناسبت نیست که در اینجا سخنان کوتاه و غیر مترقبه سید در این مراسم که به دنبال سخنان دکتر طه حسین و پیش از سخنان استاد عبدالغفور عطار ایراد شده است، اشاره شود:

سید در میان کف زدنها و شعارهای زنده‌باد حاضران، بلند شد و در سخنانی دربارهٔ

۱ـ من المیلاد: ص ۳۳۸ـ ۳۳۲

انقلاب چنین گفت: «همانا انقلاب به حق آغاز شد و ما حالا نمی‌توانیم آن را ستایش کنیم، زیرا هنوز کار قابل ذکری انجام نداده است، فرار و بیرون کردن شاه هدف نهایی انقلاب نبود، بلکه هدف از انقلاب، بازگشت کشور به اسلام بود[1]».
سید همچنین ادامه داد: «من در دورهٔ پادشاهی، هر لحظه خود را برای زندان آماده کرده بودم و در این دوره نیز بر خود امین نیستم و بیشتر از گذشته خود را برای زندان و بالاتر از آن، آماده ساخته‌ام».
در این هنگام جمال عبدالناصر بلند شد و با صدای رسا گفت: «ای برادر بزرگوارم سید قطب! به خدا سوگند هرگز دستشان به تو نخواهد رسید، مگر این که از روی اجساد بیجان ما حرکت کنند، و ما به نام خدا با تو پیمان می‌بندیم و پیمانمان را تجدید می‌کنیم که تا مرگ فدایی تو باشیم!!![2]».
چیزی که قابل توجه است فراست ایمانی سید و آینده‌نگری او می‌باشد که با دیدی نافذ آینده را می‌دیده و فریب مسایل ظاهری موجود را نخورده است واین جز بصیرت ایمانی چیز دیگری نیست، زیرا دلیلی وجود ندارد از کسانی که از پیش از پیروزی همواره با او بوده و از او ارشاد می‌گرفته‌اند، و حالا نیز در میان جمعی انبوه به ستایش و تمجیدش برخاسته‌اند، احساس ترس بکند و توقع زندان یا مرگ را از آنها داشته باشد.
البته آینده بصیرت سید را تأیید نمود و همین جمال عبدالناصر که در حضور جمعی کثیر سوگند یاد نمود: که حافظ حیات سید و فدایی او باشد، بعد از چهارده سال، خود او حکم اعدام سید را صادر نمود و عامل مستقیم شهادت سید قطب گشت. این امری است طبیعی، زیرا از شیفتگان قدرت و بیگانگان و دشمنان خدمت، جز این انتظار نمی‌رود.
استاد سید ابوالحسن ندوی دربارهٔ قدرت بیان و تأثیر سخن سید می‌گوید: در تجمعی که به مناسبت تجاوز فرانسه به مراکش، صورت گرفت و هیئتها و شخصیتهای مهمی در آن شرکت داشتند سید در سخنانی خطاب به بردگان فرانسه و ستایش کنندگان آن، با جملات شیوای ادبی و تهکم آمیز، توجه حاضران را به خود جلب نمود و به خاطر تأثیر

۱ـ من المیلاد: ص ۳۰۴ـ۳۰۳ به نقل از مجلهٔ کلمة الحق، سال اول، شمارهٔ دوم ۱۹۶۷ ص ۳۹ـ۳۷

۲ـ همان منبع: همان صفحات

فراوان آن، هر از چند گاهی سخنانش با کف زدن و تأیید حاضران قطع می‌شد[۱].

البته شاید بی‌مناسبت نباشد که به یکی از نظرات اخیر استاد ندوی دربارهٔ سید قطب اشاره شود؛ استاد ندوی در یکی از آثار اخیر خود تحت عنوان (تفسیر سیاسی اسلام) که کتابی است انتقادی و در آن بیشتر به نقد کتاب «مصطلحات اربعه» مرحوم مودودی پرداخته است؛ در مطلبی تحت عنوان «اظهارات مشابه سید قطب» می‌نویسد: نویسنده معروف مصری و دوست صمیمی بنده، شهید سید قطب شدیداً تحت تأثیر کتاب مودودی است. و در ادامه مطلب برخی نظرات سید را در زمینه الوهیت و این که حاکمیت نقطه مرکزی و أخص الخصائص الوهیت و ربوبیت است، مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید: نتیجه منطقی چنین تصوری این است که پذیرش هر نوع قانون و برنامه بشری را در شئون زندگی، نوعی شرک در حاکمیت و در نتیجه شرک در الوهیت و ربوبیت بدانیم...[۲].

دکتر مهدی فضل الله در کتاب خود به دنبال صحبت از آثار سید، به بیان برخی از آراء دیگران در مورد سید و آثارش می‌پردازد، از جمله:

مهدی علام در کتاب «مهمة الشاعر» می‌گوید: «من سید را از افتخارات دار العلوم می‌دانم. حزم و احتیاط او و استقلال نظرش در بحث و بیان آراء موجب شگفتی است».

نجیب محفوظ دربارهٔ کتاب «التصویر الفنی» سید می‌گوید: این کتاب نشان دهندهٔ توانائیها و استعدادهای خدادادی یک ناقد است و برای کسانی که سعادت تفقه در علوم قرآنی و غور در اسرار بلاغی آن را نداشته‌اند، مفید است[۳]».

صادق رستم دربارهٔ کتاب «معرکة الاسلام و الرأسمالیه» می‌گوید: «این کتاب، نتیجه فرهنگی صحیح و سالم، ایمان به اسلام و ملیت، تمایل فطری به حق و عدل، تنفر از بردگی و خواری و دوری از بدعت است، و به داعیان اصلاحگر معاصر، مانند افغانی و کواکبی بسیار شبیه است».

۱ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۱۲۱

۲ـ تفسیر سیاسی اسلام: ابوالحسن ندوی، ترجمه عبدالقادر در دهقان ص ۷۳ به بعد.

۳ـ مع سید قطب فی فکره السیاسی و الدینی: ص ۶۲

محمد فیاض می‌گوید: من پنج اثر سید را مطالعه نموده‌ام و نظر من این است که او دانشمندی فراگیر و مطلع بر منطق و فلسفه و اقتصاد و ... و به خصوص کتاب عدالت اجتماعی در اسلام در باب خود بی‌نظیر و در شمول و تکاملش یکتاست...[۱]».

محمد یوسف موسی دربارهٔ کتاب فی ظلال القرآن می‌گوید: «مسلمانان از همان آغاز به بحث و بررسی قرآن از جوانب متعدد پرداخته‌اند؛ برخی به بیان ناسخ و منسوخ آن و یا اسباب النزول آیات و یا وجوه اعجاز و انواع فصاحت و بلاغت و نکات نحوی و لغوی موجود در قرآن پرداخته‌اند؛ اما استاد بزرگوار سید قطب و دعوتگر اسلامی معروف مصر و جهان اسلام، در تفسیر خویش قرآن را به غیر روش مألوف تفسیر نموده است؛ و راهی را در پیش گرفته که دارای بیانی جذاب و درخشان و اسلوبی سهل و ممتنع است و علاوه بر ذخایر موجود در تفاسیر معروف از قبیل: بحثهای لغوی و فقهی و کلامی و فلسفی، مسایل و قواعد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را نیز بر آن افزوده است، مسایلی که با وجود نیازمندی شدید به آنها، تفاسیر ارزشمند قدیمی از آنها خالی هستند...».

مرحوم علی اکبر کسمائی در مقاله‌ای دربارهٔ تفسیر (فی ظلال القرآن) بعد از بیان مطالبی شبیه مطالب استاد، محمد یوسف موسی، چنین ادامه می‌دهند:

«نسل نوین اسلامی، مطالعهٔ کتاب اللّه و سنت رسول الله ﷺ را با شیوه‌ای نو آغاز کرده است و در این راه، زاد سفر و توشهٔ طریق را از نظرهای عمیق و رهبریهای دقیق دانشمندان معاصر اسلامی و اسلام شناسان دل آگاه امروز که قادر به درک علمی رموز قرآن هستند، باز یافته است. اینان قرآن را در پرتو روشنایی دین و دانش و در سایهٔ ایمان آگاهانه و ایقان عارفانهٔ خود فهمیده و فهمانده‌اند و آنچه را که شایان بحث و فحص است از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و قضایی و اداری، تعبیر و تفسیر کرده‌اند تا آنجا که در پرتو این تفسیرهای نوین، به راستی و به حق، ممکن و میّسر گشته است که امروز حکم خدا و شریعت قرآن را در جهان با زبان و بیان جدید و با استدلال علمی نوینی پیام دهند، و ندا برآورند تا در اصلاح کار جهان و صلاح حال جهانیان، عملاً و نظراً مفید و مؤثر افتد.

۱ـ همان منبع: ص ۶۳

یکی از این دانشمندان دل آگاه و اسلام شناسان دانا و توانای جهان معاصر که جوانان امروز اسلامی را در راه فهم قرآن و تعمق و تبحّر در آن و أفاده و استفادهٔ از آن، یاری و مددکاری کرده است، «سید قطب» است که دعوتگر معاصر اسلامی و پژوهشگر معروف مصری و نویسنده و شاعر و صاحبدل و صاحب قلم مقتدر تازی زبان در جهان عربی و اسلامی است که در میان کتابهای ارزنده‌یی که در جهان أدب به ویژه در مکتب قرآن و اسلام نوشته است، تفسیر معروف «فی ظلال القرآن» است، تفسیر او تفسیر جدیدی است و سوای آن است که تاکنون مرسوم بوده است؛ زیرا تفسیرهای معروف قرآن در بحثهای لغوی و فقهی و کلامی و فلسفی و جز آن، پیوسته راه افراط و تفریط را پوییده و با همهٔ اهمیت و ارزشمندی تاریخی که دارند، ما را از آنچه قرآن از لحاظ احکام اقتصادی اجتماعی و سیاسی در بر دارد، به خوبی و به زبان روشن، آگاه نمی‌سازند. اما تفسیر «سید قطب» با روش نوینی که دارد، آسانترین راه و ساده‌ترین شیوه برای فهم قرآن است به ویژه برای نسل جوان و افراد درس خواندهٔ امروز که با شیوهٔ تفسیرهای قدیم قرآن، آشنا نیستند، تفسیر او بهترین کلید درک قرآن بشمار می‌رود. نسل درس خواندهٔ امروز می‌خواهد مستقیماً و به طور روشن وارد اصل موضوع و قصد و غرض عمدهٔ مطلب شود و دیگر حاضر نیست که بدین منظور از راههای دشوار و دور بگذرد و مَرکب او الفاظ و کلمات نامأنوس و مهجور باشد.

تفسیر «فی ظلال القرآن» تاکنون چندین بار تجدید چاپ گردیده و در دهها هزار نسخه در جهان اسلامی توزیع گشته است ... چاپهای مکرر این تفسیر، مانند دیگر آثار سید قطب نشانهٔ استقبال درخشانی است که در جهان اسلامی و کشورهای تازی زبان از کتابهای او شده است؛ زیرا آنچه این نویسندهٔ دانشمند و شهید نوشته است، حاصل اندیشهٔ تند و صفای روح بلند و دقت و رقت عبارات و قوت و حدّت زبان و شور و هیجان ضمیر و وجدان عاصی و انقلابی اوست.

شمول و جامعیتی که در افکار «سید قطب» وجود دارد، در برگیرندهٔ شمول و جامعیت اسلامی است که «سیّد» آن را بررسی نموده است و حقایق آن را در همهٔ آثار خود

گنجانیده و در همهٔ سخنرانیهای خود بازگو کرده است[۱].
احمد حسن می‌گوید: «سید قطب فوت کرد اما آثار او از بین نرفته است و در تاریخ جاودانه خواهند ماند و در دلهای فرزندان این نسل جایگاهی دارند که آثار و کتب هیچ نویسندهٔ دیگری چنین جایگاهی را ندارد...».
عبدالحکیم عابدین ضمن بیان اهمیت کتاب «عدالت اجتماعی دراسلام» و تأثیر آن بر بررسیهای اسلامی می‌گوید: «احساس نمودم که تارهای پوشیده‌ای از محبت مرا به او پیوند می‌دهد. و دریافتم که نویسنده کتاب باید مسلمان مخلصی باشد که اخلاصش از مدعیان اسلام خیلی بیشتر است، و متفکری است که اسلام را به درستی فهمیده و به روش جدیدی آن را معرفی می‌کند...[۲]».
استاد سید هادی خسرو شاهی در مقدمه ترجمه کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» که در حال حیات سید انجام گرفته چنین می‌نویسد: «مطالعهٔ تألیفات سید قطب روشن می‌سازد که او مسایل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و بین المللی اسلامی را به خوبی درک کرده و بخوبی تجزیه و تحلیل نموده و در نوشته‌هایش مطرح ساخته و شرح داده است؛ بطوری که می‌توان گفت: قبل از او خیلی کم بودند افرادی که به این سبک مسایل اسلامی مورد نیاز دنیای امروز را مورد بررسی قرار داده باشند[۳]».
«پس از انتشار کتب و مقالات سید، روزنامه‌ها و مطبوعات جهان اسلام، او را بزرگترین متفکر اسلامی عصر ما و عمیق‌ترین نویسنده اسلامی نامیدند، که البته تا حدود زیادی هم حق با آنها بود[۴]».
«سید قطب همانند هر مسلمان با ایمانی معتقد است که «زندگی تنها عقیده و جهاد در راه آنست» زیرا اسلام این چنین دستور می‌دهد.. و آنهایی که خیال می‌کنند که مسلمانند ولی با ستمگریها و بیدادگریها نمی‌جنگند، و از حقوق همه رنجدیده‌ها و ستم کشیده‌های جهان دفاع نمی‌کنند، یا اشتباه می‌کنند و یا منافقند و یا از اسلام چیزی نفهمیده‌اند[۵]».

۱ـ روزنامهٔ اطلاعات تاریخ ۱۳۶۹/۱۲/۲، شماره ۱۹۲۶۷

۲ـ مع سید قطب فی فکره السیاسی و الدینی: ص ۱۹

۳ـ عدالت اجتماعی در اسلام: ص ۱۷

۴ـ همان منبع: ص ۱۹

۵ـ همان منبع: ص ۲۴

استاد خسروشاهی در مقدمه ترجمه یکی دیگر از آثار سید قطب تحت عنوان «ما چه می‌گوییم؟» که بعد از شهادت سید به چاپ رسیده، می‌نویسد:
«اعدام سید قطب ضربهٔ دردناکی را بر ایدئولوژی و پیشروترین و اصیل‌ترین جنبشهای اسلامی وارد ساخت ... و دنیایی در سوگ او اندوهناک شد، زیرا سید اندیشمند و مفسر بزرگ اسلامی متعلق به قوم و ملت و کشور خاصی نبود، بلکه او از آن همه مردم مسلمان جهان بود.
البته اندوه مسلمانان از آن نبود که سید به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت، رسید بلکه تأسفشان به این جهت بود که مسلمانان از آثار اندیشمندی که اندیشه و تفکرش داشت به اوج شکوفایی می‌رسید محروم گشتند.
پس از صدور رأی دادگاه، هنگامی که سید را در ماشین به سوی مرگ می‌بردند، خنده‌ای بر لب داشت و در واقع شعر اقبال لاهوری را که یک روز پیش از مرگش سروده بود می‌خواند، اقبال گفته بود:
نشان مرد مؤمن با تو گویم که چون مرگش رسد، خندان بمیرد[1]
استاد سید محمد خامنه‌ای در مقدمه کتاب (ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی) دربارهٔ سید می‌نویسد:
(نامش «سید» است و نامی بحق و روا، نه به آن معنا که نژاد تن از پیامبر هاشمی دارد؛ بلکه، پویش او در اندیشه و عمل، نشان فرزندی اوست «رحمت حق بر روانش باد»)
«سید قطب» جز در ادب عربی که آثار معتبر و مستند از او باقی است «به چندین هنر آراسته است». هنر بزرگ او شناخت صحیح اسلام و دریافت صحیح معارف قرآنی است و برای آنها که درک اسلام و فهم قرآن و معرفت اندوزی را با انبوهی موی صورت و گنبدی از دستار ملازم می‌دانند، عظمت مقام معنوی سید قطب باور نکردنی است.
سید قطب محتکر علوم نیست و تقریباً در زمینه‌های غیر ادبی نه فقط فاقد تخصص است بلکه نسبتاً سطحی است ... اما یک چیز در او هست که هم مایهٔ سوز و شور اوست و هم سرمایهٔ زعامت و قطبیت او: جوهری گدازان و تابان که آرام و قرار برای صاحب خود

۱ـ ما چه می‌گوییم؟: ص ۱۱ـ۱۰

نمی‌گذارد و چون سپند او را پایکوبان و رقصان می‌سوزانـد و جـهانی را از عـطر او سرمست می‌سازد، نه سوزشی شمع‌وار که «سوختهٔ نرمی و ملایمت است» سید قطب مردی «وطنی» است اما «این وطن، مصر و عراق و شام نیست» و به همین تهمت شهید اسلام می‌شود.

سید قطب و سید قطب‌ها، گرچه ممکن است در نظر مشکل پسند عده‌ای «چون مـا» کمال مطلوب نباشند ولی مگر در جهان اسلام، امثال او چند نفرند و اسلام چه تعداد از این «دُر» در کیسه دارد که استغنا بورزیم و امثال او را از خود ندانیم و بـرانـیم، او از کسانی چون من، بحق برترست که از دستار خود نیز دریغ داریم که چه رسد به سر.

منصور سرگذاشت در این راه و برنگشت   زاهد در این غم است که دستار می‌رود[1]

سید قطب و آوازهٔ او در ایران

به غیر از رساله‌ای که اینک در دسترس شما قرار دارد تحقیق مستقل دیگری دربارهٔ سید قطب در ایران صورت نگرفته است و یا حداقل منتشر نشده است، پس شاید بتوان گفت که آشنایی خواص نیز دربارهٔ روح و محتوای افکار سید قطب و حیات پرتلاطم ایشان، اندک است تا چه رسد به اشخاص معمولی. در تمام آن سالهایی که آثار سید در ایران ترجمه و منتشر شده است، جز به مواردی پراکنده از شرح حال و تبیین افکار و آثـار برخورد نخواهیم کرد که اهم آنها به شرح زیرند:

الف: دکتر حمید عنایت درکتابها و مقالات تحقیقی‌اش از جمله «دین و جامعه» و «اسلام و سوسیالیسم در مصر» که قبل از انقلاب اسلامی ایران نوشته شده‌اند وکتابهای «تفکر نوین سیاسی در اسلام» و «سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب» که بعد از انقلاب نـوشته شده‌اند.

ب: آقایان سید هادی خسروشاهی و سید محمد خامنه‌ای در مقدمه ترجـمه‌هایشان از کتابهای سید به نامهای «ماچه می‌گوییم؟» و «ویژگیهای ایـدئولوژی اسـلامی» بـه تعریفی اجمالی و پرشور و ستایش آمیز از سید بسنده کرده‌اند.

۱ـ ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: ص ۴۶ـ۴۵

ج: آقای سید کمال حاج سید جوادی در کتاب «اخوان المسلمین در امتحان تاریخ از حسن البنا تا سید قطب».
د: برخی خاورشناسان که به بررسی نهضتهای سیاسی ـ اسلامی پرداخته‌اند و آثارشان در ایران ترجمه شده است.
اما علی رغم این، آوازهٔ ایشان در ایران نیز با وجود موانع مذهبی و زبانی، در گوشها پیچیده است و از رهبران معاصر اهل سنت بعد از اقبال لاهوری شاید سید قطب، بیشترین میزان معروفیت را در میان ایرانیان دارا می‌باشد. در عین حال کمترین شناخت از او وجود دارد.
ما در این فصل برآنیم که چگونگی برخورد با سید قطب و آوازهٔ ایشان را در میان اقشار فرهنگی این سرزمین بررسی نماییم.
آشنایی با سید قطب در ایران تقریباً از دههٔ چهل شروع شده است یعنی زمانی که حرکتهای اعتراضی مذهبیّون علیه رژیم سلطنتی پهلوی آغاز شده بود و یک تحرک مذهبی و فرهنگی در قشر مذهبی پدید آمده بود و در همان زمان سید قطب در زندان رژیم عبدالناصر، آخرین سالهای حیات خود را می‌گذراند و آوازه‌اش در سرتاسر جهان اسلام پخش شده بود.
البته تا نکته‌ای روشن نشود، پردهٔ ابهام از برخی موضوعات مرتبط با این فصل (سید قطب و ایران) کنار زده نمی‌شود و زوایای تاریک موضوع روشن نمی‌گردد و چرائی مخالفت برخی مسلمانان نواندیش با آراء سید قطب، علّت‌یابی نمی‌شود و آن نکته این است:
رژیم جمال عبدالناصر در مقابله با اسرائیل و دولتهای غربی قرار داشت، کانال سوئز را ملی کرد، به تحریک نهضتهای ملّی برای براندازی رژیم‌های پادشاهی و سلطنتی پرداخت و شعارهای ترقی‌خواهانه و وحدت طلبانه سر داد از این روی در انظار جهانیان بویژه ملت ایران که دهها سال بود از دست خاندان پهلوی داغدار بودند، انقلابی و مردمی جلوه می‌کرد. از نمونه‌های این علاقه و همدلی تعریف و تمجیدی است که آقای فخرالدین حجازی در کتاب «سه مقاله» از وی به عمل آورده است. و از اینکه جمال عبدالناصر نمازهای یومیه‌اش را در مسجد رأس الحسین می‌خواند. در دل ایرانیان

جایگاه و پایگاه بیشتری می‌یافت[۱] و به همین دلیل بود به رغم عرق ملّی و هواخواهی وطنی و عشق به سرزمین آباء و اجدادی و فخر به گذشته شکوهمند که همیشه در نهاد ایرانیان بوده است؛ ادعای خلیج فارس و نامگذاری آن به خلیج عربی را بر ناصر می‌بخشیدند و با اغماض و تسامح از آن می‌گذشتند تنها به این خاطر که ناصر در نطق‌های رادیویی‌اش شاه ایران را مورد شماتت و طعنه قرار می‌داد. در برخی نقاط ایران چون کردستان حتی نوزادانی را که در سالهای اوج شهرت جمال عبدالناصر متولد می‌شدند «عبدالناصر» می‌نامیدند زیرا ناصر به انقلابیون کرد هم مدد می‌رساند، با این توضیحات روشن شد که قضیهٔ سید قطب تا حدّ زیادی تحت الشعاع شعارهای پر سر و صدای رژیم جمهوری سوسیالیستی عربی عبدالناصر قرار گرفته بود.

شیخ مصطفی رهنما در کتاب مسلمین جهان در ضمن معرفی کشور مصر از عبدالناصر تجلیل به عمل آورده ولی از اخوان و سید قطب نام نبرده است[۲] ناصر در آن زمان سمبل مبارزه ملّی در جهان عربی اسلامی و از ارکان کشورهای غیر متعهد و از طراز رهبران خوشنام و پر آوازهٔ جهان سوم چون تیتو و نهرو و قوام نکرومه و بن بلا و لومومبا بود. بدیهی است در نظر چپ گرایان و انقلابیون ظاهر بین ایرانی و حتی برخی مذهبیون، سید قطب و امثال او رهبری یک جریان ارتجاعی را به عهده داشتند. داوری دربارهٔ این موضوع (ارتجاعی بودن افکار سید قطب) در فصول قبلی این کتاب انجام گرفته است و در حد توان بر تاریکیهای این موضوع پرتو انداخته شده است.

نخستین بازتاب فعالیتهای فکری سید قطب در ایران ترجمهٔ تفسیر ارزشمند «فی ظلال القرآن» است که توسط مترجم نامدار و مرد ترجمه‌های سنگین و علمی، احمد آرام تحت عنوان «در سایهٔ قرآن» به فارسی برگردانده شد. گرچه ترجمهٔ آرام بعدها مورد نقد شدید قرار گرفت و برخی بهتر دانستند عنوان اقتباس به آن داده شود. به هر حال دوازده

۱ـ البته آقای حجازی در کتاب دیگری تحت عنوان سی مقاله در بخشی از آن از ناصر و افسران آزاد تحت عنوان بی‌دینی انقلابی یاد می‌کند و تصریح می‌کند که روسها بیچاره ناصر را به خاک سیاه کشاندند.

سی مقاله: ص ۲۲۷ انتشارات بعثت چاپ اول ۱۳۶۵

۲- مسلمین جهان: نگارش شیخ مصطفی رهنما ـ چاپ اول انتشارات عطایی ـ سال ۱۳۴۱ ص ۵۴ الی ۵۶

جزء از آن تفسیر ترجمه شد و در معرض دید صاحب نظران قرار گرفت. اقدام به ترجمه این تفسیر از سوی احمد آرام که کتابهای ویل دورانت و پوپر و .... را به بازار کتاب عرضه کرده بود نشان می‌داد که اهل فرهنگ این سرزمین با علاقه و جدیت به آثار سید قطب روی آورده‌اند.

تقریباً همزمان با ترجمهٔ «فی ظلال القرآن» کتاب «العدالة الاجتماعیة فی الاسلام» نیز توسط دو شخصیت مذهبی با فرهنگ و علاقمند: سید هادی خسروشاهی و محمد علی گرامی به فارسی برگردانده شد و تاکنون بارها تجدید چاپ شده‌اند. ولی آنان نیز بنابه ذائقه مذهبی خویش و یابه خاطر تثبیت و جاانداختن آراء سید قطب در محیط ایران حواشی نقدیهٔ بسیاری در تخطئهٔ روش خلفای سه گانه بر آن افزودند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست دربارهٔ موضع مذهبیون نابردبار یا بگوییم سنتی‌تر شیعه در رابطه با تشیع و تسنن در خصوص آثار سید قطب به نکاتی اشاره شود. محمد مقیمی در کتاب «منشور مقدس ولایت» و برخی نویسندگان دیگر سید را مورد انتقاد قرار داده‌اند. موجب این نقد و ردّ هم از منظر ناقدین اولاً سکوت سید از آوردن روایات فضایل علی و خاندانش در تفسیر برخی آیات که به زعم ناقدان جای آوردن آن روایتها بوده، می‌باشد. ثانیاً آوردن روایتی در مورد نماز خواندن علی در حال سرمستی قبل از تحریم شراب است. البته این اشخاص دو نکته را مورد توجه قرار نداده‌اند، نکته اول این که مشرب تفسیری سید قطب بر اساس روایات نمی‌باشد بلکه تفسیر آیات در پرتو یکدیگر و با استفاده از تأملات شخص سید انجام گرفته است لذا روایات در آن تفسیر اندک شمارند. نکته دوم این که سید قطب مانند عموم اهل سنت قائل به عصمت علی و اولاد ایشان نمی‌باشدواز نقل روایات دال بر جنبهٔ انسانی‌وبشری خلفای دیگر هم حذر نکرده است.

اما روحانیون انقلابی و وسیع المشرب‌تر شیعه از تأیید و تقویت آرای انقلابی و ستیزندهٔ نامبرده خودداری نکرده‌اند و ضمن نقد آرای سنی‌گرایانه‌اش از تأیید و معاضدت آراء خالص اسلامی‌اش خودداری نکرده‌اند بنابراین بیشتر ترجمهٔ آثار سید قطب که در ایران صورت گرفته توسط این اشخاص بوده است.

بقیهٔ آثار ترجمه شدهٔ سید توسط این قشر بدین شرح است:

ـ اسلام و صلح جهانی: سید هادی خسروشاهی نمایندهٔ ایران در واتیکان و شخصیت

بارز و فرهنگی حوزه.
ـ ما چه می‌گوییم؟: سید هادی خسروشاهی.
ـ آینده در قلمرو اسلام: آیت الله سید علی خامنه‌ای رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران.
ـ ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: سید محمد خامنه‌ای از روحانیون برجسته و اخیراً مسئول کنگره جهانی ملاصدرا.
ـ فاجعهٔ تمدن و رسالت اسلام: علی حجتی کرمانی شخصیت سابقه‌دار فرهنگی و رئیس فعلی دانشکده الهیات.
ـ اسلام آیین فطرت: زین العابدین قربانی امام جمعهٔ فعلی گرگان.

پس آثار سید قطب از استقبال چشمگیری در میان قشر روحانی پیشگام برخوردار بوده است اما ترجمهٔ تفسیر فی ظلال القرآن سرنوشت دیگری دارد، گذشته از دوازده جزئی که توسط احمد آرام ترجمه شده بود بعد از انقلاب سه نفر دیگر اقدام به ترجمهٔ بخشهایی از آن نمودند ولی هیچکدام موفق به اتمام آن نشدند. نخست محمد علی عابدی سه جزء آخر تفسیر را ترجمه نمودند سپس آیت الله خامنه‌ای جزء اول از سورهٔ بقره را ترجمه کردند. بعد از این دو نفر، دکتر مصطفی خرم دل از فضلای اهل سنت تمام سورهٔ بقره و آل عمران را ترجمه کردند. البته بخشی از سورهٔ بقره توسط برهان الدین ربّانی رئیس دولت خود خواندهٔ افغانستان نیز ترجمه شد و در ایران پخش گردید برخی هواخواهان طرح آثار سید قطب در مقابل متعصبین مذهبی که او را به وهابی و ناصبی متهم کرده‌اند، واکنش نشان داده‌اند برای نمونه سید محمد خامنه‌ای خطاب به این دسته است که گفته است: ایشان در این راه سر بنهاد و امثال ما در غم از دست رفتن دستار است[1] محمد علی عابدی و سید هادی خسروشاهی نیز هریک به مناسبتی از ایشان دفاع نموده‌اند و مهمتر از اینها رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران مرحوم امام خمینی نیز در مناسبتی که از تفسیرهای مهّم عالم اسلام یاد کرده‌اند از تفسیر سید قطب نیز در شمار آنها یاد کرده است[2].

۱ـ ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: ترجمهٔ سید محمد خامنه‌ای ص ۴۶

۲ـ با قرآن در صحنه ـ تفسیری بر سورهٔ حمد و علق ـ گفتارهای امام خمینی چاپ اول انتشارات البرز ۱۳۵۹ ص ۱

ملاحظه می‌شود که غیر از ترجمه بخشی از فی ظلال توسط دکتر مصطفی خرم دل و نیز ترجمۀ کتابهای «لماذا اعدمونی» و «مقومات التصور الاسلامی» توسط آقایان مصطفی اربابی و استاد ابوبکر حسن زاده بقیه آثار ایشان توسط عالمان شیعی ترجمه شده است که عنایت علمای شیعه به آن آثار را نشان می‌دهد.

اما موضع روشنفکران دینی ایران در برابر آراء سید قطب متفاوت بوده است.

دکتر شریعتی شاخص روشنفکران دینی در مقدمه‌ای بر کتاب «تشیع مولود طبیعی اسلام» اثر شهید محمد باقر صدر یکی از روحانیون را به خاطر آن می‌ستاید که قلمش آثار سید قطب را به ما شناسانده است.

مهندس بازرگان و همفکراش تا جایی که من اطلاع دارم به آراء و آثار سید قطب اشاره نکرده‌اند مگر تنها یک ترجمه از کتاب «منهج التربیة الاسلامیة» اثر برادر و همفکر سید، محقق و متفکر معاصر استاد محمد قطب که تحت عنوان (روش تربیتی در اسلام) توسط محمد مهدی جعفری از بنیانگذاران نهضت آزادی صورت گرفته است. اما از سوی دیگر کتابی که سرهنگ غلامرضا نجاتی مورخ نهضتهای معاصر و مورخ زندگینامۀ بازرگان در شرح و بسط اقدامات جمال عبدالناصر نگاشته‌اند می‌تواند قرینه‌ای باشد که به سید و افکارش انتقاد دارند[۱].

دو مورد از انتقادات روشنفکران دینی به سید قطب را در قبل و بعد از انقلاب خاطر نشان می‌سازیم.

مورد اول نوشته مجاهدین خلق در کتاب «اپور تونیستهای چپ نما» می‌باشد که ایشان را خرده‌بورژوازی سنتی از نظر نوع تفکر، مرتبط با پایگاه طبقاتی دانسته بودند.

مورد دوم اظهارات و نوشته آقای حسن یوسفی اشکوری دربارۀ «نوگرایی دینی و بنیادگرایی دینی» می‌باشد که سیدقطب را از بینادگرایان به حساب آورده و حتی او را در ردیف سلفی‌ها و طالبان افغانستان و خشونت‌گرایان نام برده است[۲].

۱ـ جنبشهای ملّی مصر ـ شرکت سهامی انتشار چاپ چهارم سال ۱۳۶۶. اثر سرهنگ غلامرضا نجاتی که از صفحه ۴۱ تا ۲۷۶ راجع به جمال عبدالناصر می‌باشد.

۲ـ ویژنامۀ دین، مدارا و خشونت ـ مجلۀ کیان ـ مقالۀ آقای حسن یوسفی اشکوری

از دیگر روشنفکران دینی که اظهار نظرش راجع به سید قطب در خور توجه می‌باشد، نوشته سید غلامرضا سعیدی مترجم مشهور آثار متفکران اسلامی است که احیاناً نمایانگر نظرات جمعی دیگر هم می‌باشد. ایشان درمقدمه ترجمه کتاب «۲۴ ساعت پایان عمر عبدالناصر» نوشتهٔ محمد حسنین هیکل، بعد از تجلیل و تمجید و بزرگداشت عبدالناصر و به شمار آوردن ایشان در زمرهٔ مفاخر شرق سرانجام می‌گوید: اما اشتباه بزرگان، بزرگ تمام می‌شود و نمی‌توان صرف نظر کرد که ایشان شخصیتی چون سید قطب را اعدام کرده است[1]. این اظهار نظر فرضیهٔ ما را در مورد تحت الشعاع قرار گرفتن فکر و مبارزه و مظلومیت سید قطب در برابر شعارهای پر سر و صدای رژیم جمال عبدالناصر تقویت می‌کند.

در باب علّت یابی بی‌مهری نوگرایان دینی و روشنفکران دینی در ایران نسبت به سید قطب نکتهٔ مهم دیگری وجود دارد و آن این است که برخی اشخاص در ایران، سید قطب و اخوان المسلمین را قرینه فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی می‌دانند واین بیشتر به دلیل سفری بوده است که نواب به مصر داشته و از او استقبال خوبی به عمل آمده است. البته صرف نظر از غیرت و حساسیت دینی که بین فدائیان اسلام و اخوان المسلمین از یک طرف و بین نواب و سیدقطب از طرف دیگر مشترک است. تفاوتهای مهم و عمیقی بین تفکر و خط مشی این دو جریان بویژه سید قطب و نواب وجود دارد و از راه این قرینه سازی بی‌قرینه و قیاس مع الفارق نمی‌توان حکم واحد دربارهٔ این دو شخصیت صادر کرد. و این گمانه هم دور نمی‌نماید که برخی روشنفکران و ملی گرایان ایرانی به قرینه سازی اشتباه دیگری هم پرداخته باشند و شخصیت مرحوم مصدق رهبر محبوب نهضت ملی کردن نفت و منادی قانون و حقوق را با جمال عبدالناصر سنجیده باشند و از این راه نتیجه گرفته باشند که تقابل و کدورت فداییان اسلام با مصدق شبیه مخالفتهای اخوان با عبدالناصر است که البته این قیاس و تشبیه نیز از جهات بسیاری پر بیراهه است که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد از دیگر روشنفکران و ارباب قلم که به آثار سید عنایت داشته‌اند دکتر سید محمد رادمنش مترجم کتاب «معرکة الاسلام مع

۱ـ ۲۴ ساعت آخر زندگی جمال عبدالناصر: ص ۲ چاپ حکمت قم. ۱۳۵۰

الرأسمالیه» و دکتر محمد مهدی فولادوند مترجم کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» و آقای حسن اکبری مرزناک و همچنین آقای جلال رفیع روزنامه‌نگار و نویسندهٔ توانا در کتاب «در بهشت شداد» که مربوط به خاطراتش در سفر به آمریکا و تشریح جامعه آنجاست به مناسبتی از کتاب «آمریکا التی رأیت» یا آمریکایی که من دیدم نوشتهٔ سید قطب یاد می‌کند و ایشان را در مقام «قطبیت» به معنای وصفی نه اسمی می‌ستاید[1].

نکتهٔ دیگری که در رابطه با موضوع «سیدقطب و ایران» قابل ذکر است این مسئله است که به موازات ترجمهٔ آثار سید قطب، آثار برادر متفکر و پرکارش محمد قطب نیز به وفور ترجمه شده و در ایران هواداران بسیاری داشته است و عده‌ای از این طریق با افکار سید قطب که در آثار برادرش انعکاس وسیعی دارد، آشنا شده‌اند.

در پایان این فصل لازم است اشاره شود که سید قطب نیز در زمان ملی‌کردن صنعت نفت دربارهٔ مسائل ایران حساسیت داشته و واکنش نشان داده است و سندی که از آن أیام باقی است، نامه‌ای پر احساس و دارای بینش انقلابی و تحلیل عمیق سیاسی می‌باشد که به آیت الله کاشانی نوشته است و در آن به همدلی و هم‌آوایی با نهضت ملت ایران علاقه نشان داده است.

۱ـ در بهشت شداد: جلال رفیع. ص ۶۸، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۱ چاپ دوم

ویژگیهای ادبی سید و دیدگاه او نسبت به ادبیات و هنر

سید قطب دارای شخصیتی متوازن و متعادل، قلبی بزرگ، همتی بلند، طبعی سرشار از شهامت و وجودی مالامال از محبت، بیانی جذاب، صحبتی اندک و صدای آهسته است. ادیب و شاعر صاحب ذوقی است که ذوق ادبی بالا و تعبیر نیکویش به افکار و آثارش جذابیت و تأثیر بسزایی بخشیده است، البته علاوه بر اینها، ایمان محکمی که به فکر و برنامه‌اش داشته و التزام و پایبندیش به جزء جزء آن، عاملی مهمی در این زمینه بود و ایشان در این باره می‌گویند: «فکر و اندیشه و نظریه چیز جالب، زیبا و با ارزشی است؛ اما تأثیر آن هنگامی است که از درون صاحبش بجوشد و جزئی از حیاتش باشد و راز عجیب قدرت تعبیر و زنده بودن آن در درخشش کلمات و موسیقی عبارات نهفته نیست؛ بلکه در ایمان محکم به مدلول کلمات و ماوراء آن، و نیز در تصمیم قاطعی که کلمات مکتوب را به حرکتی زنده و معنای مفهوم را به واقعیتی ملموس، تبدیل می‌کند، نهفته است[1]».

«همانا کلماتی در طول تاریخ زنده مانده‌اند که از قلب انسانی تغذیه شده‌اند؛ اما کلماتی که تنها در ذهنها متولد شده‌اند و زبان آنها را بیرون داده و با آن چشمهٔ الهی ـ قلب ـ پیوند نیافته‌اند، به صورتی مرده متولد شده‌اند، و هرگز بشریت را وجبی به جلو پیش نبرده‌اند و هیچ کس آنها را مبنای کار خود قرار نداده و فرزند نسل خویش بحساب نیاورده است زیرا آنها مرده متولد شده‌اند و کسی مرده‌ها را به فرزندی برنمی‌گزینند[2]».

آری سید وظیفه و امانت موهبت ادبی را درک نموده و فهمیده است که صداقت در آن،

۱ـ مقدمهٔ دیوان سید قطب: ص ۱۳   ۲ـ افراح الروح: ص ۲۵

برای تعبیر و تأثیر امری ضروری است لذا می‌گوید: «همانا صاحبان قلم مـی‌توانـند کارهای زیادی انجام دهند اما بشرط این که خودشان بمیرند تا افکارشان زنده بماند و باید آن را با گوشت و خون خود تغذیه نمایند و تنها چیزی را که حق می‌دانند، بگویند. و خونشان را برای کلمهٔ حق فدا کنند». و خطاب به صاحبان استعدادها و موهبتهای ادبی می‌گوید: «ای کسانی که در کتابخانه‌ها می‌نشینید و قریحه و ذوقتان را خسته می‌کنید تا الفاظی زیبا، عباراتی بلند بالا و پُرآوازه و خیالهای درخشان بپرورانید و انتخاب کنید، بدانید که تنها درخشش روح و شعله‌ور شدن قلب با آتش مقدس ایمان به فکر و اندیشه است که باعث زنده ماندن و حیات بخشیدن به کلمات و عبارات می‌شود».

آری سید قطب نمونهٔ ادیبی است که با اراده و اعتماد به نفس راهش را پیموده است و زندگیش را تقدیم افکارش کرده و در راه بقای آن قربانی نموده است.

«سید ادبیات را بمانند دیگر هنرها تعبیر زنده‌ای از ارزشهای زنده و پویایی کـه روان هنرمند و ادیب متأثر از آنهاست، می‌داند. البته این ارزشها در افراد، محیطها و زمانهای مختلف متفاوتند؛ اما در هر حال از جهان بینی معین و بخصوصی سرچشمه می‌گیرند، که جدا نمودن ادبیات از آن ارزشها بمانند جدا نـمودن ارزشـها از جـهان بـینی‌ها، کـار بیهوده‌ای است. به عنوان مثال آثار ادبی عمر خیام را از تصور بسته و مجهول او نسبت به هستی و پوچ و بیهوده پنداشتن انسان در این میان متأثر می‌داند و معتقد است که هر نگرشی نسبت به زندگی، انسان و جهان، در ادبیات تأثیر می‌گذارد، خواه دارنده آن اثر ادبی متوجه باشد و خواه متوجه نباشد.

و اسلام نیز که جهان بینی خاص خودش را دارد و ارزشهای خاصی از آن سرچشـمه می‌گیرد، طبیعی است که تعبیر از این ارزشها و نیز تأثـیر آنـها در دل و روان ادیب و هنرمند، دارای ویژگی بخصوصی باشد. که از مهمترین ویژگیهای آن تجدید و نوگرایی و مثبت نگری به انسان و زندگی او می‌باشد و ادبیات متأثر از اندیشه و بینش اسلامی، تنها به نقاط ضعف و نقص و کمبودهای بشری نظر نمی‌اندازد؛ بلکه با تعبیری صادقانه از حقایق نهان و عیان انسانی و تصویر اهداف متناسب با فطرت بشر، او را در مسـیر پیشرفت و تحول و راضی نشدن به وضع موجود قرار می‌دهد؛ اما نه بر اساس ایـجاد کینهٔ طبقاتی بلکه بر اساس تکریم انسان و آزاد نمودن او از حصار تنگ لذتهای تن و در

این راه آلام و رنجهای انسان را نادیده نمی‌گیرد و در صدد رفع آنها برمی‌آید اما نه از طریق ایجاد کینهٔ طبقاتی، زیرا خود کینه را مانع پیشرفت و حصاری می‌داند که انسان را از آزادی و پرواز به سوی بالاتر باز می‌دارد، پس ادب و هنر اسلامی دارای منهج و روش مشخصی است که در همهٔ زمینه‌ها به آن پایبند است.
سید ابتدا بحثهایش را دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی آغاز نمود، و مقالات و کتابهایی را در این باره و نیز دربارهٔ بررسی و نقد آثار دیگران نوشت که در مجلات مختلف منتشر شد.
سید بحثهای ادبیش را ادامه داد تا این که در این زمینه به اوج رسید و در زمرهٔ پیش کسوتان نقادبی قرار گرفت.
سید ابتدا در مکتب ادبی عقاد و طرفدار ترجیح معانی بر الفاظ و دشمن مکتب رافعی بود؛ ولی در این مکتب زیاد، دوام نیاورد و در نیمهٔ دوم دهه چهل از این مکتب ادبی بیرون آمد و بر آن شورید، و خود به فهم جدیدی در ادبیات و نقد رسید بطوری که صاحب مدرسهٔ مستقل و مکتب ادبی جدیدی گشت که شاید بتوان آن را مدرسهٔ «صور و ظلال» نامید، که نه با طرفداران ترجیح لفظ و اسلوب بر معنی امثال «رافعی و احمد شوقی» بود و نه با طرفداران ترجیح معانی بر الفاظ و اسلوب امثال «عقاد و پیروانش» بود، بلکه محاسن هر دو را گرفته و نواقص و اشتباهات آنها را جبران نموده است.
قاعده و پایهٔ ادبی نقدی سید مدرسه (الصور و الظلال) در دو کتاب قرار دارد: یکی کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» و دیگری کتاب «النقد الادبی: اصوله و مناهجه».
و اینک در صفحات بعد به بررسی مختصری از آثار ادبی و نقدی سید می‌پردازیم.

بررسی آثار ادبی سید قطب

از آنجایی که سید قطب به عنوان ادیبی ناقد و متفکری مسلمان مشهور گشته و آثارش در هر دو زمینه منتشر شده، ترجیح می‌دهم در بررسی آثارش ابتدا به کتابی بپردازم که جامع هر دو جنبه است و آن عبارت است از کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» و در ضمن آن به کتاب «مشاهد القیامة» نیز که مکمل کتاب تصویر فنی و بیان برجسته‌ترین مصادیق آن است اشاره می‌نمایم، البته باید متذکر شد که جهت‌گیری سید در این کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» یک جهت‌گیری اسلامی به منظور تبیین و خدمت به مفاهیم دینی نبوده، بلکه یک جهت‌گیری ادبی و نقدی بوده، او به قرآن به عنوان متنی که اسلوب و روش بخصوص و جداگانه‌ای در تعبیر از مطالب و بیان مفاهیم دارد، نگاه کرده است[1].

(آشنایی سید قطب با صور قرآنی و نظریهٔ تصویر فنی)

این کتاب اولین کتاب اسلامی او است که در اوایل سال ۱۹۴۵ در دارالمعارف مصر منتشر شده است و اصل آن کتاب دو مقاله بوده که سید در سال ۱۹۳۹ در مجله «المقتطف» تحت همین عنوان منتشر نموده و شش سال بعد آن را به صورت کتابی چاپ و آن را مبنای طرحی ادبی ـ علمی، برای بررسیهای قرآنی قرار داده است.

رابطه سید با صور قرآنی، داستانی طولانی دارد و به زمانی برمی‌گردد که هنوز کودک خردسالی بود و مادرش، از پشت پرده‌های چوبی، به صدای تلاوت قرآن گوش می‌داد[2].

۱ـ سید قطب حیاة و ادبه: ص ۳۴

۲ـ التصویر الفنی فی القرآن: ص ۵

این علاقهٔ شدید بین سید و صور قرآنی همچنان مخفی ماند تا این که ایشان آن را در سال ۱۹۳۹ در دو مقاله و سپس سال ۱۹۴۵ با نوشتن کتاب ارزشمند و پربار خود، آشکار ساخت و این کتاب با استقبال فراوان از طرف نقاد و ادباء و نویسندگان، مواجه شد، از جمله:
نجیب محفوظ، علی احمد باکثیر، عبداللطیف السبکی، عبدالعزیز فهمی، عبدالمنعم خلاف و علی طنطاوی، هر چند برخی از این شخصیتها و امثالهم، بعدها به دلیل موضع‌گیریهای سیاسی فکری و نیز ترس از حکومت، یادی از سید به میان نیاورده‌اند.
مجله الرساله در شمارهٔ ۶۱۷ جلد دوم سال ۱۳، مجموعه مقالاتی در این باره منتشر نموده است که به عنوان نمونه به ابیاتی از علی احمد باکثیر در تقریظ کتاب و کاتب آن، اشاره می‌شود:

۱.کتابُک جوهرةٌ فی الکتب کشفت عن الذکر فیه الحُجُب
۲. و ثبت به وثبة للعُلا سواک الی مثلها لم یثب
۳. بلغت به منزل الخالدین فی ذکریات لسان العرب
۴. حللْت به عقدة حیّرت عقول القدامی طوال الحُقُب
۵. بسحر یحسونه فی القلوب و ما یعرفون له من سبب
۶. اقاموا حیاری علی بابه قنوعاً بنشوتهم و الطّرب
۷. الی ان أتیت بمفتاحه فصاحوا علی الفور هذا عجب
۸. اجدّک ننشد مفتاحه دهورا؟ و مفتاحه عن کتب[۱]

ترجمهٔ ابیات:
۱. کتاب شما گوهری است در میان کتابها که در آن پرده‌ها از قرآن برداشتی.
۲. به وسیلهٔ آن جهشی نمودی به سوی بلندی که غیر تو به سوی آن چنین جهشی را ننموده است.
۳. به وسیلهٔ آن به جایگاه ماندگاران در خاطرات زبان عربی رسیدی.
۴. با آن گرهی را گشودی که در طول قرنها عقلهای پیشینیان را سرگردان ساخته بود.

۱ـ نظریة التصویر الفنی: ص ۱۲۵ـ ۱۲۶ به نقل از مجله الرساله: ص ۱۳ ج ۱ ۱۹۴۵

۵. افسون آن را در دل سرمی‌کشیدند، در حالی که علتی را برای آن نمی‌شناختند.
۶. بر در آن سرگردان ایستاده بودند و تنها به سر مستی و شادمانی خود ـ نسبت به آن ـ بسنده کرده بودند.
۷. تا این که تو، کلید آن را آوردی و آنان بناگاه فریاد برآوردند که این امر عجیبی است.
۸. آیامدتها ما کلید آن‌راازحظ وبهرهٔ توطلب می‌کردیم درحالی که کلیدآن نزدیک بود.

و نجیب محفوظ در تعلیقی بر کتاب مذکور می‌گوید:

همانا این نشان دهندهٔ موهبتها و تواناییهای یک ناقد می‌باشد... و در آن برای کسی که بخت یارش نبوده تا در زمینه علوم قرآنی، درکی عمیق و در اسرار علوم بلاغی، غور داشته باشد، در بردارندهٔ فوایدی است[1].

برخی از اسلامیون که شیفتهٔ فکر انقلابی دینی سید هستند، تنها به زندگی و نتایج فکری وی بعد از پیوستنش به اخوان در سال ۱۹۵۳ نگاه می‌کنند و او را فقط در قله فکر اسلامی و دینی‌اش می‌بینند، و به راهی که منتهی به آن قلّه شده است و دشواریهایی که سید در طی آن کشیده و چشیده، نظری نمی‌اندازند؛ و بدین طریق حدود چهل و پنج سال از زندگی سراسر تحول و حادثه او را حذف و اشتغال به بررسی و مطالعهٔ کتب و آثار ادبی و هنری ایشان در این دوره را مایهٔ تضییع وقت می‌دانند و بالاتر از این حتی مطالعهٔ کتب اسلامی اولیهٔ وی که پیش از «فی ظلال» نوشته شده‌اند را نیز، به زعم این که وی در اواخر عمر از آنها برگشته است، ممنوع دانسته‌اند.

اما هر چند تمامی این آثار، آثاری درست و کاملاً مفید نیستند، ولی در میان آنها، آثاری هستند که نیاز انسان به ادب و هنر و زیبایی را که نیازی است اساسی، تأمین می‌کنند. و باز در زمرهٔ همین آثار می‌توان خوشه‌های فکر دینی، و توشه‌های راه دعوت اسلامی را برگرفت.

از جمله آثاری که در محافل اسلامی و در میان داعیان، به دست فراموشی سپرده شده، کتاب «تصویر فنی» است و تنها دلیلشان این بود که کتاب مذکور کتابی است ادبی و فقط به درد اهل ادب و فن می‌خورد و داعیان دینی پرکارتر از آن هستند که فرصت

۱ـ مع سید قطب فی فکره السیاسی و الدینی: ص ۶۲

خواندن چنین کتابی را داشته باشند؛ بدینسان خود را از این موهبت و بهرهٔ عظیم که نصیب سید قطب گشته، محروم نموده‌اند و این کلید زیبا را که وسیله بازنمودن و شناخت ذخایر عظیم قرآنی است، از دسترس خود دور نگهداشته‌اند. و از تذوق زیباییهای هنری قرآن دور مانده‌اند در حالی که اگر با دیدهٔ بصیرت به این کتاب نگاه کنیم برای هر کس که بخواهد با قرآن سروکار داشته باشد، چه به عنوان سرچشمه فکر اسلامی بطور عموم و چه به عنوان سرچشمهٔ حرکت و دعوت دینی مطالعهٔ آن، لازم و ضروری است. در بررسی رابطه سید با قرآن نیز این اولین پیوند او با قرآن است. و نظریهٔ هنری که سید در اسلوب قرآن کشف نموده است و در واقع مرحلهٔ سوم و نهایی ادراک و فهم زیبایی هنری قرآن است، که مفسران و باحثان گذشته در این باب چیزهای اندکی دریافته بودند و این سید بود، که با قراردادن و ثبت قواعد عمومی این زیبایی هنری معجز، گوشه‌ای دیگر از عظمت و اعجاز قرآن را عیان ساخت لذا می‌بینیم علمایی چون دکتر محمد رجب البیومی، سید را در این میدان یکه‌تاز، و کتاب او را یک کشف، بحساب می‌آورند، نه فقط تألیفی مانند دیگر تألیفات[1].

علی طنطاوی بعد از مطالعهٔ کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» چنین می‌گوید: بخدا سوگند این کتاب را کشف بزرگی یافتم. گویی که خداوند، کلید کشف آن را برای سید نگهداشته و به کسی پیش از او عطا نفرموده بود.

آری واضح است که سید دو کلید مهم برای فهم قرآن و کشف ذخایر عظیم آن در دست داشه است، اولی کلید زیبایی هنری که در کتاب تصویر فنی آن را تبیین و تفسیر نمود و در کتاب، مشاهد القیامة با آوردن صد و پنجاه دورنما از دورنماهای رستاخیز، که در هشتاد سوره از یکصدو چهارده سورهٔ قرآن آمده است، آن را تطبیق و پیاده نموده است که با وجود کثرت و فراوانی آنها و یکی بودن اساس و هدفشان، هرگز تکراری در آنها به چشم نمی‌خورد. مانند میلیونها و میلیاردها پدیدهٔ موجود در موزهٔ عجیب طبیعت، که با وصف اشتراک در ماهیت، هرگز دو پدیدهٔ کاملاً و صد در صد متشابه و همسان با هم را مشاهده نمی‌کنیم[2] البته سید بعداً این کلید را در «فی ظلال» هم بکار برده است.

۱ـ نظریهٔ التصویر الفنی: ص ۱۲

۲ـ دورنمای رستاخیز در قرآن: ص ۳۰

دوم ـ کلیدی حرکتی و انقلابی که به وسیله آن ذخایر انقلابی و تحرک آفرین موجود در قرآن را کشف و به صورت علمی و تطبیقی در طبع تجدید نظر شده در «فی ظلال» بکار برده است، خلاصه سید قطب با در دست داشتن این دو کلید مهم، سه مرحله را در بررسی و فهم قرآن پشت سرگذاشته است:

الف) مرحلهٔ اول روشی فنی هنری، که با هدف قرار دادن صرف هنر و جنبه‌های فنی، با کتاب «التصویر الفنی فی القرآن» آن را آغاز نموده است.

ب) مرحلهٔ دوم روشی فکری، که در بررسیهای اسلامی پیش از زندان وی، مشهود است وبانوشتن کتاب «عدالت اجتماعی دراسلام» آغازوشامل «فی ظلال»اولیه نیز می‌شود.

ج) مرحلهٔ سوم تلفیقی است که از دو مرحلهٔ پیش به اضافهٔ روشی حرکتی و انقلابی که در بررسیهای جدید از قرآن که در طبع جدید و تجدید نظر شده «فی ظلال» آن را به ثبت رسانده است و تا پایان جزء سیزدهم ادامه داشته است[۱].

۱ـ نظریة التصویر الفنی: ص ۱۳

منظور سید از بکار بردن اصطلاح «فن ـ فنی....» در قرآن چیست؟

جهت پاسخگویی ابتدا باید فهمید که فن را دو معنی است. یکی عام و دیگری خاص.
فن به معنی عام: عبارت است از کار یا مجموعه کارهای منظم انسانی که هدفی را دنبال می‌کند و بر نوعی از مهارت و زبردستی دلالت می‌کند و شامل انواع مهارتها و حرفه‌ها می‌شود.
فن به معنی خاص: هر عمل و اثر برجسته و والایی که به منظور ارائه و ابداع صورتهای زیبا، از حرکات و اصوات و اقوال صورت گیرد. و با این تعبیر تنها شامل آثار برجسته علمی و منظم بشر می‌باشد، که زیبایی آن ایجاد لذت و سرور در عواطف و دلها است.
اما نظر سید: سید فن را توانایی و مهارت می‌داند، و فن ادبی را نیکویی عرضه و ارائه نمودن و زیبایی سبک و اسلوب و توانایی عاطفه و فعال بودن خیال می‌داند. و به همین خاطر اشکالی نمی‌بیند، اثبات کند که در قرآن، فن به معنی آن زیبایی عرضه و شیوایی تعبیر، وجود داشته باشد.
اما بعد از ایشان دیگران آمدند و این اصطلاح را برای قرآن و موضوعات قرآنی بکار گرفتند، از جمله دکتر محمد احمد خلف الله، در کتاب خود تحت عنوان «الفن القصصی فی القرآن» اعلان نمود که در قرآن و قصص آن فن به شکل خاصی وجود دارد که مبتنی بر تلفیق و اختراع و خیال می‌باشد، و نتیجه گیری نمود که داستانهای قرآنی نمی‌توانند از صدق تاریخی بهره‌مند باشند. زیرا اسلوب بلاغی قرآن بر این مبنا گذاشته شده است که چکیدهٔ عناصر داستانی خود را از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم تاریخی اخبار گرفته و آنها را شایسته منفعل ساختن عواطف سازد تا بتواند موعظه و اندرز شود و مسایل تاریخی که در داستانهای قرآن موجود است چیزی جز صورتهای ذهنی و تصورات معاصرین پیامبر از تاریخ نیست و آنچه که آن‌ها شناخته‌اند و تصور نموده‌اند لازم نیست

حتماً حق و واقعی بوده باشد.
وی ادامه می‌دهد که قرآن دارای اسلوبی بشری است که بر روال سنن عرب در زمینهٔ بیان و بلاغت وارد شده، پس اگر این مقدمات ثابت گشت، بر ما حرجی نخواهد بود که بگوییم، داستانهای قرآن اسطوره‌اند[۱].
به دنبال این اظهارات، سیّد، کتاب «مشاهد القیامة فی القرآن» را به رشته تحریر در آورد و در پایان آن فصلی را به تصویر فنی اختصاص داد و ضمن ردّ ادعای خلف الله بعضی از اشتباهات و اشکالات مربوط به آن، از جمله هدف از کاربرد فن در قرآن را توضیح داد و تصریح نمود که:
اعتراف می‌کنم هنگام انتخاب عنوان «تصویر فنی در قرآن» برای اولین کتابم این عنوان و تعبیر در ذهن من جز یک مفهوم نداشت و آن عبارت بود از: زیبایی عرضه و منسجم بودن تعبیر و بیان و ارائه نیکو و برتر، هرگز به ذهنم خطور نکرد که مفهوم «فنی» درباره قرآن به معنی مخترع و بافته شده، یا چیزی مبتنی بر خیال باشد، این از طرفی و از طرف دیگر، در بررسیهای طولانی که دربارهٔ قرآن داشتم، چیزی نیافتم که مرا وادار به چنین فهم یا تأویلی از قرآن بنماید[۲].

سحر القرآن

مفهوم لغوی سحر چنانچه در لسان العرب آمده (کلّ مالطف مأخذه و دقّ فهو سحرٌ) همچنین در حدیث نبوی آمده: (ان من البیان سحراً او ان بعض البیان سحرٌ)[۳]
در مجموع سحر دو معنی می‌تواند داشته باشد: ۱ـ خدعه و تزویر و فریب ۲ـ جاذبه و دقتی که نشان فطانت صاحب آن است.
موقعی که کفّار، قرآن را به سحر توصیف می‌کنند. قطعاً مرادشان معنی اول است. ولی سید به هنگام کاربرد این اصطلاح و اختصاص دو فصل از کتاب، یعنی «سحرالقرآن» و «منبع السحر فی القرآن» به آن، مسلماً معنی دوم را در نظر دارد.

۱ـ الفن القصصی فی القرآن: ص ۱۸۰ـ۲۵۴
۲ـ مشاهد القیامة فی القرآن: ص ۲۲۹
۳ـ صحیح البخاری : شرح رفاعی باب ۴۱۳ ج ۴ ص ۲۵۸

به سال ۱۹۵۱ دکتر احمد شرباصی در یک سخنرانی این ایراد را متوجه سیّد می‌سازد که چون معنی غالب و متبادر الی الذهن سحر همان خدعه و نیرنگ است، بهتر بود بجای آن، جاذبیّت را بکار می‌برد. سیّد در جواب ایشان می‌گوید رأی من این است: مادامی‌که معنی لغوی کلمه احتمال این معنی و معنی دیگر، یعنی جاذبیّت و لطف مدخل را می‌دهد، پس عرف ادبی مشخص کننده خواهد بود، و عرف ادبی معاصر، از مفهوم «سحربیان» هرگز معنی خدعه و نیرنگ را در نظر نمی‌گیرد. بلکه آن را به عنوان توصیف نیکویی بکار می‌برد[۱].

(توانایی تصویری سیّد و ویژگی نثر ایشان)

خداوند ویژگیهای برجسته‌ای به او بخشیده بود که منجر به کشف نظریه «تصویر فنی در قرآن» و درک معانی فراوان قرآنی از جانب ایشان گشت، البته مناظر و مشاهد جذّاب و زیبایی روستا در این بهره‌مندی وی تأثیر بسزایی داشته است، همچنین زندگی در قاهره، درس خواندن در دارالعلوم، اطلاع یافتن بر روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده در آنجا، پیوند و ارتباط با عقاد و روی آوردن به کتابخانهٔ ایشان و بهره‌مندی از سرچشمه‌های گوناگون فرهنگ و ادب و سیرابی از چشمهٔ جوشان آن و آگاهی بر آراء و نظرات هنری و نقدی ترجمه شده از آثار غرب، همهٔ اینها تأثیر بسزایی در رشد و پرورش تواناییها و استعدادهای هنری وی داشته است و توشهٔ هنری جدیدی به او بخشیده و ذوق نقدی اصیلی را در ایشان پرورش داده به طوری که او را مهیّا ساخته است، تا بعدها به نحو احسن کار نقد را بعهده بگیرد و با گامهای استواری وارد مباحث قرآنی گردد[۲].

نوشته‌های نثری سیّد از جمله مقالات و داستانهای ایشان، دارای ویژگیهای ذیل می‌باشند: عاطفه‌ای قوی و جذاب، خیالی ژرف، اسلوبی سلیس و روان، با بهره‌مندی از بلاغت، و رام بودن و در اختیار داشتن افکار، بطوری که مجموع این ویژگیها باعث شده سیّد، نزد جوانان و طبقات تحصیل کرده نویسندهٔ برتری باشد.

۱ـ نظرية التصوير الفنی: ص ۱۰۲

۲ـ همان منبع: ص ۵۹

البته در بیشتر نوشته‌های خود، بر اسلوب تصویری تکیه دارد. و تنها با خطابی تجریدی و معانی مجرد، ذهن خواننده را مورد خطاب قرار نمی‌دهد و بیشترین تصاویر و سایه‌ها را به روش تصویری و تخیلی به الفاظ و تراکیب خود می‌بخشد.

(تصویر فنی میان عقاد و سیّد قطب)

عباس محمود عقاد در مقاله‌ای به سال ۱۹۱۴ در جواب یکی از خوانندگان به نام صدقی، که عبارات غامض و پیچیده را بر عبارات واضحه ترجیح داده بود، به دلیل این که اولی خطاب به مشاعر و احساسات است و فرصتی را در اختیار خیال مبدع و نوپرداز، جهت ابداع و نوپردازی، قرار می‌دهد، ولی دومی تنها خطاب به ذهن و افهام است. ایشان در ردّ این مدعا، بیان نمود که وضوح و غموض تنها مربوط به عبارات نیست، بلکه به طبیعت چیزهای که عقل و خیال بدانها می‌پردازند، و نیز نحوهٔ بررسی و بیان مطالب، برمی‌گردد. و چه بسا شاعر و ادیب در وضوح و غموض عباراتش، چاره‌ای نداشته باشد.

عقاد بیان می‌کند که یک عبارت واضح هم، می‌تواند سرشار از معانی و تصویرهای خیالی باشد و برای اثبات این امر دو آیه را که در عین وضوح و ایجاز، دارای صور متعدد و متکاملی هستند، مورد استشهاد قرار می‌دهد، یکی آیهٔ : ﴿و الصبح اذا تنفس[1]﴾ و دیگری آیهٔ : ﴿یوم ترونها...[2]﴾ استشهاد به این آیات باعث شده بود برخی تصوّر کنند که عقاد بنیان گذار نظریه تصویر فنی است، از جمله احمد عطار در کتاب «کلام فی الادب ص ۱۹۶ و ۱۹۷» و دکتر عزالدّین اسماعیل در مجلهٔ الرساله سال بیستم ج ۲ شمارهٔ ۱۰۱۶، ص ۱۴۲۷ سال ۱۹۵۲ که با بیانی دور از انصاف چنین می‌گوید: دو کتاب «التصویر الفنی» و «مشاهد القیامة» سید قطب، فاقد هر نوع اصالتی بوده و سرشار از تحریف، و دوباره نویسی افکار دیگران می‌باشند که مؤلف، اصل و بنای این فکرراازعقاد گرفته و باافزودن مطالبی چندبر آن،به نام خودمنتشر ساخته است در حالیکه دقت در گفته‌های عقاد، برای ما روشن می‌سازد که بحث ایشان، از وضوح و

۱ـ سورهٔ تکویر آیهٔ ـ ۱۸

۲ـ سورهٔ حج آیهٔ ـ ۲

غموض است، نه تصویر فنی، و اشاره سریعی که به بیان صور فنی موجود در دو آیهٔ بالا دراد، نمی‌تواند مبنای یک کتاب یا یک نظریه باشد.

و محمد رجب البیومی در همان مجلهٔ الرساله، شایعه و زعم عزالدین اسماعیل را ردّ نموده است و چنین می‌نویسد: «موضوع درست شبیه طنز و لطیفه‌ای است که می‌گویند، هواپیما را غربیها و اروپائیها اختراع ننمودند؛ زیرا اسماعیل بن حماد جوهری، و عباس بن فرناس روزی از روزها، آرزو و قصد پرواز را داشته‌اند، سپس غربیها این فکر را گرفته و بدون هیچ زحمتی در این باره، آن را به خود نسبت داده‌اند، سید قطب نیز، این چنین مقاله عقاد را گرفته و نظریه مختصر او را در قالب دو کتاب بزرگ ریخته است؛ چقدر بی‌انصافی است این ادّعا!»

دکتر صلاح عبدالفتاخ خالدی در این باره می‌گوید:

«ایشان پیشتازاین نظریه هستند و کسی بر او سبقت نگرفته است و آنچه به عقاد نسبت داده‌اند که اساس این نظریه را درک نموده در حدّی نیست که بتوان او را پایه‌گذار آن نامید، بلکه این سیّد بود که آن را به صورت واضح و کامل و همراه با مثالهایی از نصوص قرآنی، عرضه نموده و آن را محور بررسیهای قرآنیش قرار داده است، و بدین ترتیب ایشان نماینده مرحله سوم از مراحل درک زیباییهای هنری قرآنی به حساب می‌آید، و این نظریه در وجود او ریشه‌ای عمیق دارد و از کودکی با او همراه بوده است، تا این که آن را در کتابش، به ثبت رسانده است[1].

(تأثیر نظریه «التصویر الفنی» بر بررسیهای قرآنی معاصر)

تأثیر این نظریه و کتاب سیّد بر بررسیهای قرآنی بعد از آن، واضح است، هر چند به دلایل سیاسی و فکری اکثراً به آن اعتراف ننموده‌اند و حتی هنگام صحبت از مسایل ادبی نامی از ایشان به میان نیاورده‌اند، به عنوان مثال انور الجندی که در مورد ادبای بزرگ و معارک ادبی ایشان می‌نویسد، نام سیّد را فراموش می‌کند، و آنجا که مجبور است از معارک وی سخن به میان آورد، با عناوینی چون «نویسنده‌ای در مجله الرساله

۱ـ نظریة التصویر الفنی: ص ۳۹۹ـ۴۰۰

چنین می‌نویسد، و یا نویسنده‌ای در مجله دارالعلوم چنین می‌گوید: از وی نام می‌برد.
و در کتاب «المساجلات و المعارک الادبیة» صفحه ۱۵۱ هنگام صحبت از برخورد بین سید قطب و دکتر محمد مندور، به صراحت از ایشان نام نمی‌برد، بلکه بااین عنوان و مقدمه آغاز می‌کند: نویسنده‌ای در مجله الرساله که اشتغالش به نقد ادبی معروف و در نقد رافعی و طرفداری از ادبیات عقاد، چیره دست است، دکتر مندور را مورد خطاب قرار داد و...
و در کتاب «خصائص الادب العربی صفحات ۱۵۶ و ۱۵۸» به هنگام اشاره به نظر سید می‌گوید: «یقول احد الباحثین، و یقرر بعض المعاصرین: یکی از نظریه پردازان معاصر می‌گوید[1]».
اما عدم ذکر نام سید قطب و بیان تأثیر پذیری از نظریهٔ ایشان، به هر دلیل که باشد، این تأثیر بر بررسیهای ادبی وقرآنی بعد ازوی کاملاً مشهود است از جمله:
۱ـ کتاب «من بلاعة القرآن»: دکتر احمد احمد بدوی.
۲ـ کتاب «القرآن الکریم هدایته واعجازه»: محمّد صادق عرجون.
۳ـ کتاب «من منهل الادب الخالد»: محمّد مبارک. البته ایشان به فضل و سبقت سید اعتراف نموده است.
۴ـ «التفسیر البیانی للقرآن للکریم»: خانم دکتر بنت الشاطی.
۵ـ «فکرة النظم بین وجوه الاعجاز فی القرآن الکریم»: دکتر فتحی احمد عامر.
۶ـ «بلاغة القرآن بین الفن و التأریخ»: دکتر فتحی احمد عامر.
۷ـ «المعجزة الکبری، القرآن»: شیخ محمد ابو زهره.
۸ـ «القرآن و الصور البیانیة»: دکتر عبدالقادر حسن.
۹ـ «بیانات المعجزة الخالدة» دکتر حسن ضیاء الدین عتد.
۱۰ـ «من روائع البیان»: محمد سعید رمضان بوطی[2].
۱۱ـ «مباحث فی علوم القرآن»: صبحی صالح. البته ایشان در موارد متعددی به فضل سیّد اشاره می‌کند از جمله در صفحهٔ ۱۶۲ ایشان را نویسنده‌ای نوپرداز و ابداع گر و در

۱ـ همان منبع: ص ۳۴۱
۲ـ همان منبع: ص ۳۴۲

صفحهٔ ۲۹۷ وی را دارای لمحاتی موفق در فهم قرآن، می‌داند و می‌گوید: سید بعد از همهٔ اینها در کتابش «التصویر الفنی فی القرآن» دارای استنباطهای متین و محکم، و افکاری قوی و پرورش یافته در زمینهٔ الهام گرفتن از قرآن و درک زیباییهای آن، با روشی جذاب و درخشان، می‌باشد[۱].

(برخی از ایرادهای وارده بر کتاب)

۱ـ عدم تعریف مصطلحات، زیرا کتاب سرشار از اصطلاحاتی است که اگر درست تبیین و تفهیم نشوند موهم معانی نامتناسب با قرآن و مسایل آن خواهند بود.
۲ـ عدم‌تحلیل و تفسیر مثالهابه صورت فنی و مطابق باموازین واصول نظریهٔ مورد بحث.
۳ـ تمرکز و تکیه آن بر اهداف هنری و فنی صرف، بر خلاف «فی ظلال» که هم دینی است و هم ادبی[۲].
۴ـ توصیف حضرت موسی (ع) به عنوان رهبری احساسی و عصبی[۳].
۵ـ نسبت دادن سخن همسر عزیز مصر به حضرت یوسف (ع)[۴]. البته ایشان در «فی ظلال» صفحه ۱۹۶۱ و ۲۰۰۴ جلد چهارم، این موضوع را تصحیح نموده است.
۶ـ متأثر شدن ایشان از اسرائیلیات در زمینهٔ داستان داود و سلیمان علیهما السلام [۵] البته برخی از این ایرادها بقول دکتر خالدی شکلی و لفظی است.

۱ـ مباحث فی علوم القرآن: ص ۳۱۷
۲ـ نظریة التصویر الفنی: ص ۳۹۷ـ ۳۹۳
۳ـ التصویر الفنی فی القرآن: ص ۱۶۲ـ ۱۶۴
۴ـ همان منبع: ص ۱۸۶ پاورقی
۵ـ همان منبع: پاورقی ص ۱۶۸ـ ۱۷۲

کتب و شخصیات

چنانکه در صفحات قبل بیان شد قاعده و پایهٔ مدرسهٔ ادبی نقدی سیّد «مدرسة الصور و الظلال» بیشتر بر دو کتاب (التصویر الفنی) و (النقد الادبی) مبتنی است، کتاب اول به صورت مختصر مورد بررسی قرار گرفت و در اینجا نیز پیش از پرداختن به کتاب دوم ـ نقد ادبی ـ به کتاب دیگری که از نظر زمانی بر آن مقدم است و از لحاظ محتوا نیز پر بار می‌باشد، پرداخته می‌شود و آن عبارتست از: (کتب و شخصیات).

این کتاب سومین کتابی است که سید در سال ۱۹۴۶ منتشر نموده است و اصل کتاب مقالاتی بوده است که در مجلات منتشر می‌کرده و در آنها آثار ادباء و نویسندگان را نقد می‌کرده است. ابتدا در سال ۱۹۴۲ سه مقاله را تحت همین عنوان در مجله الرساله منتشر ساخت و به دنبال وعده صحبت کردن از توفیق الحکیم در شمارهٔ بعدی، مدتی انتشار مقالاتش، متوقف شد. ولی بعداً مقالاتش را تحت همین عنوان در مجلات: الرساله و المقتطف و الکتاب و الکاتب المصری دنبال نمود، پس در واقع کتاب شامل برخی مقالات نقدی اوست که در فاصله سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۶ نوشته شده‌اند.

سید در مقدمه این کتاب به صورت مختصر بیان می‌کند که نقد ادبی در ادبیات عرب چیزی است عقب مانده به دلیل عدم وجود آثار ادبی که شایستگی مورد نقد گرفتن را داشته باشند، و آنچه در قدیم هم بوده بیشتر نقد الفاظ و عبارات یا معانی از جهت معنی بودن بوده است و کمتر برای ادیب و طبیعت شخصی وی حسابی باز شده است.

تنها از سی سال پیش «نیم قرن پیش» بوده که ادب عربی و نیز نقد ادبی نهضت واقعی‌اش را آغاز نموده و در آغاز نهضت، کار ناقدان به تعریف و بررسی ادب قدیم عربی و ادب جدید غربی محدود می‌شد که هر دوی اینها لازم بودند و کتابهای نوشته شده نیز بیشتر با انهدام و انفجار همراه بودند و برای بیدار نمودن طرفداران و پویندگان

راه جمود قدیم لازم و ضروری بودند.
ایشان معتقد است که هر ناقدی دو کار اساسی در پیش دارد: الف: در ارتباط با جو و ساختار کلی. ب: کار با هر مؤلفی بطور جداگانه.
اولی شامل قرار دادن اصول و روشها و بیان تطورات و تغییرات کلی آن است و دومی شامل بیان شخصیت فردی مؤلف و قرار دادن کلیدی در دست خوانندگان جهت بررسی کارهای مختلف یک ادیب، و درک طبیعت هنری و ادبی ادیبی است که آن آثار را بوجود آورده و این کلید حتی برای خود ادیب نیز لازم است، چه بسیار ادبایی که خود و ویژگیهای ادبی خویش را بطور کامل نمی‌شناسند. ناقد آیینه‌ای پیش رویشان قرار می‌دهد تا خود را در آن ببینند، پس هنگامی که یک ناقد مؤلفی را مورد نقد قرار می‌دهد باید آن فرد شناسانده شود البته نه به حیث شهرت و بروز، بلکه به جهت مشخص شدن ویژگیها و خصوصیات و آشکار گشتن طبیعت هنری و ادبی که در پشت سر تمامی آثار وی نهفته و پنهان است.
سید بر این اساس در کتاب خود سعی نموده است شخصیت ادبایی که آثارشان را نقد نموده، بخوبی ترسیم نماید. پس در این کتاب هم مؤلف و هم اثر او توصیف و ترسیم شده‌اند. البته در مورد بحث شخصیتها از تفصیل دوری جسته چون به قول خودش خواسته است تنها کلیدی در دست خواننده قرار دهد. و در بیان اصول و قواعد نظری نیز اختصار را رعایت نموده است، چون از یک طرف آن را به کتاب دیگری موکول نموده و از طرفی دیگر آنها را در جای خود و به هنگام نقد و تحلیل نمونه‌ها بیان نموده است و معتقد بوده که نقد حقیقی آن است که حکم بر مثال صادق باشد.
و به لحاظ تسلسل تاریخی و پیدایش فنون ادبی مورد بحث، جانب اهمال را انتخاب نموده است زیرا مقصود اصلی کتاب، کتب و شخصیتها است، و جای بحث تاریخی در کتاب دیگری است.
در زمینهٔ شخصیتها سعی نموده است شخصیتهای مختلف و در سطوح گوناگون و نیز با اتجاهات متعدده را از کشورهای مختلف انتخاب نماید، هر چند با توجه به شرایط نهضت ادبی معاصر و پیش قدم بودن مصر در آن، بیشتر از محیط مصر انتخاب شده‌اند. کتابها را نیز در زمینه‌های مختلف و رشته‌های گوناگون از جمله: شعر، نقد، قصه و

داستان، نمایش و تئاتر، صور انتقادی، بحثهای ادبی، تاریخی و اجتماعی فلسفی، انتخاب نموده است. و اینک ترجمه قسمتهای از کتاب آورده می‌شود:
فهم مدلول لغوی الفاظ در یک نص ادبی با مجسم ساختن صور نفسی که از آن الفاظ متشعشع می‌شود، تفاوت زیادی دارد[۱].
به عبارتی دیگر تفاوت میان تصور بلاغییون و تصور یک هنرمند مانند تفاوت عروسکی مرده است، با حوری رقاص در دنیای خیال. و روش اداء یک مطلب برای به تصویر کشیدن احساسات والا و نیز برانگیختن شعور و احساس نسبت به آن در درون دیگران ارزش بسیاری دارد و نقد بیشترین کارش در این زمینه است[۲].

تجربه علمی و تجربهٔ هنری

تجربه در علم وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف «قانون کلی» و بعد از آن ارزش خود را از دست می‌دهد، مگر به لحاظ تاریخی، اما در فن و هنر تجربه و توصیف مراحل آن، خود ذاتاً مطلوب و هنر است،و ماده‌ای است زنده و مؤثر که هر زمان تکرار شود باز تازه است و تأثیر خودش را دارد[۳].
شعر، داستان احساسات و انفعالات درونی شاعر است لذا شاعر باید به تصویر مراحل آن بیشتر اهتمام داشته باشد تا معانی و قضایای مجرد. و تعبیری که معانی مجرد را بیان می‌کند تنها ذهن را مورد خطاب قرار می‌دهد، اما تعبیری که برای آن معانی صور و سایه‌هایی ترسیم می‌کند، حس و وجدان را نیز مخاطب قرار داده و در درون، صورتی از کار خیال را ایجاد می‌کند، و مسلم است که روش دومی به طبیعت هنر نزدیکتر است و اسلوب غالب در قرآن برای تعبیر در مواقعی که تذکر و تأثیر مورد نظر است، همین طریقه تصویر و تمثیل است.
بسی جای تعجب است که قرآن اولین کتاب مدون عربی در دسترس است و ادب عربی از اسلوب و روش اصلی آن «تصویر و تمثیل» استفاده و بهره‌ای نبرده است و در حالیکه

۱ـ کتب و شخصیات: ص ۱۶
۲ـ همان منبع: ص ۱۸
۳ـ کتب و شخصیت: ص ۲۰

این کتاب عظیم حتی در موضوعات دینی صرف نیز با تصویرهای زنده و محسوس به مفاهیم، عمق و غنا می‌بخشد، اما ادب نوین غرب از کتاب مقدس خود و اسلوب آن تأثیر آشکاری پذیرفته و در هر دو زمینه احساس و تعبیر از آن بهره برده است[۱].

طبیعت در شعر عربی:

احساسات شاعر عربی با طبیعت چندان پیوند و رابطۀ دوستانه‌ای ندارد و در موارد معدودی احساس شاعر به صورت منظره‌ای قابل توصیف و یا لذت بخش توصیف می‌شوند، نه به صورت اشخاص زنده و یا حیاتی ساری و در جریان. نکته دیگر این است که گاهی طبیعت در شعر عربی دارای حیات است و شاعر نبض ضربانهای آن را در طبیعت احساس می‌کند ولی خود را با آن آمیخته نمی‌کند و هرگز چنین احساسی را ندارد که او نیز فردی از افراد آن و یا حرکتش بخشی از حرکت کلی حیات است[۲].

النقد الادبی: اصوله و مناهجه

این چهارمین و آخرین کتاب نقدی سید می‌باشد که آن را به روح امام عبدالقاهر جرجانی اهداء نموده است، «هدیه به روح امام عبدالقاهر اولین ناقد عربی که نقد ادبی را بر پایه‌های علمی و نظری قرار داد و روح ادبی هنری خویش را زنده نگه داشت[۳]».
سید کتاب را به دو بخش تقسیم نموده است:
بخش اول را به بیان اصول ادبی اختصاص داده است و در آن پیوند یک اثر ادبی با زندگی را بیان نموده است و از مبانی وجدانی و مبانی تعبیری در یک اثر ادبی، و پیوند ناگسستنی آنها صحبت می‌نماید.
در بحث مبانی وجدانی از پیدایش یک تجربۀ وجدانی و درونی صحبت می‌کند و در مبحث مبانی تعبیری صحبت از این است که ادیب در یک حالت درونی و احساس عجیب، از آنچه که چشیده و احساس نموده به صورت صادقانه‌ای تعبیر می‌نماید، و در

۱ـ همان منبع: ص ۳۹
۲ـ همان منبع: ص ۵۹
۳ـ نقد ادبی: ص ۵

این باره به الفاظ و چگونگی دلالت آنها بر معانی ذهنی و نیز صور و سایه‌های همراه آنها، اشاره می‌کند.

سید در بحث مبانی شعوری و تعبیری از روش قرآن که همان روش تصویر فنی است بهره گرفته است. وی در بخش اول از انواع کارهای ادبی، یعنی شعر و داستان کوتاه و بلند، نمایشنامه، ترجمه و شرح حال، خاطره و مقاله، صحبت به میان آورده است.

اما بخش دوم کتاب را به مناهج نقد ادبی اختصاص داده و چهار منهج عمده را که عبارتند از: منهج فنی، منهج تاریخی، منهج درونی و منهج متکامل، مورد بحث قرار داده و به دنبال بیان خصوصیات برجسته هر کدام از این مناهج و بیان محاسن و معایبشان، منهج متکامل را بر می‌گزیند و می‌گوید: خوشبختانه نقد ادبی جدید بیشتر این راه را می‌پیماید و به عنوان مثال به چند نمونه از آثار طه حسین و عقاد اشاره می‌کند و می‌گوید خود او نیز در بخش اول این کتاب و نیز دو کتاب (التصویر الفنی فی القرآن) و (کتب و شخصیات) تا حد زیادی همین راه را رفته است[1].

و اکنون جهت آشنایی بیشتر با کتاب نمونه‌هایی از آن به عنوان مثال آورده می‌شود.

پیدایش یک کار هنری و عناصر آن:

یک اثر هنری مثلاً قطعه‌ای از شعر دارای عناصری است که نمی‌توان آنها را جداگانه و بدور از دیگر عناصر، مورد بررسی قرار داد. چرا که کار هنری مجموعه‌ای به هم پیوسته است و تنها در مقام بررسی است که عناصر متعدد آن را جداگانه بررسی می‌کنیم.

مراحل تکوین و پیدایش یک شعر:

الف ـ وجود مؤثر و عاملی چه حسی و چه درونی که باعث منفعل شدن شاعر گردد.

ب ـ مرحلهٔ دوم عکس العمل شاعر در مقابل آن عامل که خود به عوامل متعدد از جمله طبیعت و ویژگی آن عامل مؤثر و میزان حساسیت کسی که از آن متأثر گشته، طبیعت و مزاج او و تجارب درونی و شعوری گذشتهٔ او و عوامل فراوان دیگر بستگی دارد و این

۱ـ همان منبع: ص ۲۶۶

انفعال و عکس العمل درونی به صورت الفاظ و نغمه‌های موسیقی که با هم آمیخته شده‌اند متبلور می‌گردد.

خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که بیشتر مؤثرات و انفعالات شعر از روان ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد، و کار روان و ذهن آگاه تنها در مرحلهٔ بنظم کشیدن و انتخاب کلمات بخصوص است برای تعبیر از معانی بخصوصی که با نظم و وزن خاصی کنار هم چیده می‌شوند. هر چند گاهی تأثر و انفعال به درجه‌ای می‌رسد که حتی نظم نیز بدون آگاهی صورت می‌پذیرد. و این زیباترین لحظات شعر است[۱].

ارزش نغمه‌های موسیقی در شعر:

این که بارها دیده‌ایم و شنیده‌ایم که شاعر ناخودآگاه اشعارش را در بحر خاصی به نظم در می‌آورد، به جهت تناسب آن بحر با حالات شعوری قصیده، ما را به این نتیجه می‌رساند که این جنبه از یک اثر هنری از زیباترین و صادقانه‌ترین جنبه‌های آن است، زیرا جو درونی و احساسی را که شاعر به هنگام نظم قصیده‌اش داشته است به تصویر می‌کشاند. و خواننده و شنونده را وارد آن جو و فضا می‌کند، هر چند زمانهای طولانی بر آن گذشته باشد[۲].

تعریف یک کار ادبی از نظر سید: تعبیر از یک تجربه شعوری به صورت الهام بخش.

هدف از یک کار ادبی: برانگیزاندن انفعال و تأثیر وجدانی در دیگران است[۳].

اهمیت و ارزش یک کار ادبی: تولد یک ادیب بزرگ، تولد جهانی تازه و بزرگ است. زیرا وی نمونه‌ای از هستی و زندگی را که قبلاً انسان آن را ندیده است از خود بر جای می‌گذارد[۴].

ادیب پیش قراول کاروان بشریت است که راه را برای آنها روشن می‌گرداند او پیام آور زندگی است برای کسانی که با سرچشمهٔ اصلی و اولیه‌اش ارتباط ندارند زیرا او اعماق زندگی را به صورت مجرد از شرایط مکانی و محدودیت‌های زمانی آنطور که از سرچشمهٔ اصیل و اولیه‌اش سرچشمه گرفته است و در مجرای طولانی و عریضش بدون

۱ـ نقد ادبی: ص ۲۲۲

۲ـ همان منبع: ص ۲۲۳

۳ـ همان منبع: ص ۹

۴ـ همان منبع: ص ۱۵

انقطاع ادامه داشته است، احساس می‌کند، و توانایی ادیب به میزان این پیوند سنجیده می‌شود، برخی در ارتباط دایم هستند که اینان بزرگانند و برخی دیگر قطراتی از آن و بوی گذرایی به مشامشان می‌رسد و اینها ممتازانند.

ویژگیهای تجربهٔ شعوری:

۱ـ داشتن دیدگاه و ویژگی فردی شخصی در نظر کردن به هستی و زندگی.
۲ـ توان گذشتن از جزئیات و لحظه‌های محدود حیات به سوی اقیانوس گسترده آن، از طریق احساس ارتباط با سرچشمهٔ اصلی.
۳ـ صدق فنی که در روان ادیب نهفته است و در آثار او متجلی می‌گردد.
۴ـ یک تعبیر ادبی که از فضای شعوری و احساسی یکسان و بدون اضطراب و تزویر برخوردار باشد. دومین عنصر که تعبیر الهام بخش از تجربه شعوری است. اثر ادبی را به صورت محسوس و مرئی در می‌آورد. باید هم الفاظ و هم عبارات تنها به مدلول معنوی مجرد و ذهنی محدود نشوند بلکه ادیب بایستی با ایجاد صور و ظلال مدلول شعوری و وجدانی هر لفظ را مدّ نظر داشته باشد. ثانیاً بتواند با استفاده از این مدلول وجدانی مراحل و جزئیات تجربه شعوری خویش را توصیف نماید[1].

البته در اینجا ذکر دو نکته ضروری است:

الف: سید این صورتها را خودش ابداع ننموده بلکه در پایه‌گذاری اصول آن از آراء ناقدان دیگر بویژه ناقد انگلیسی (هـ.ب. تشارلتن) درکتابش به اسم (روش بررسی ادبی) که توسط دکتر زکی نجیب محمود تحت عنوان (فنون الادب) ترجمه شده، کمک گرفته است.

ب ـ این دیدگاه وجدانی و شعوری نسبت به کارهای ادبی، پایهٔ اولیه و اساسی سید در نقد آثار ادبی که به آنها پرداخته، و نیز دیدگاهش نسبت به قرآن به عنوان یک متن ادبی، بوده است[2].

جنبهٔ تطبیقی در نقد:

سید از برجسته‌ترین ناقدانی است که اندکی پیش از جنگ جهانی دوم و نیز در اثناء آن،

۱ـ همان منبع: ص ۲۱ الی ۵۴

۲ـ سید حیاة و ادبه: ص ۷۲ـ ۷۳

به این جنبه از نقد ادبی توجه و اهتمام داشته‌اند. زیرا او در زمانی که نقد تطبیقی خیلی اندک بود و بیشتر حول جزئیاتی از انتقادات لغوی و نحوی دور می‌زد، توانست تعداد زیادی از مؤلفات و آثار ادبی را مورد نقد و بررسی قرار دهد، از جمله بیش از هفتاد اثر در زمینه‌های زیر: دیوانهای شعری، مسرحیات شعری، شعر ترجمه شده، قصه و داستان، بحثهای فکری، روانشناسی، ادبی، تاریخی، شرح حال و برخی آثار ترجمه شده از نویسندگان مختلف.

سید از این بررسیها دو هدف را دنبال می‌نموده است: یکی شناسایی ویژگیهای یک کار ادبی، دومی شناسایی و شناساندن ویژگیها و خصوصیات ادبی یک ادیب از روی مجموع ویژگیهای آثار ادبیش. هدف اولی سید در بررسیهای قرآنی ایشان در دو کتاب: (التصویر الفنی فی القرآن) و (مشاهد القیامة فی القرآن) و بعداً در کتاب (فی ظلال القرآن) مشهود است.

و هدف دومشان رانسبت به بسیاری از ادبایی که آثارشان را مورد بررسی قرار داده است متحقق ساخته است: از جمله شوقی، عزیز اباظه در اشعارشان، عقاد در شعر و شرح حالهایش، طه حسین در داستانها و شرح حالهایش، هیکل در تراجم، توفیق الحکیم در نمایشنامه‌اش، مازنی و محمود تیمور و عادل کامل در داستانهایشان و نیز علی ادهم در بحث و شرح حالهایش[۱].

او همچنین وعده داده بود که این مطلب را به تفصیل در کتاب (المذاهب الفنیة المعاصرة) که ظاهراً منتشر نشده است بیان کند[۲].

*****

۱ـ همان منبع: ص ۷۵

۲ـ کتب و شخصیات: ص ۳۰۰ـ۳۰۶

معارک ادبی سید قطب

وجود معارک ادبی در زندگی ناقدی چون سید امری است طبیعی، البته همانطوری که خودش می‌گوید: از شیفتگان آن بود، زیرا زندگی همراه با درگیری و سر و صدا را بر مرگ و نابودی همراه با آرامش ترجیح می‌دهد[1].

عوامل متعددی او را وادار به وارد شدن در این درگیریها نموده است از جمله:

۱ـ دفاع از آراء ادبی و نقدی خویش که در مجلات و جراید منتشر می‌ساخت و معمولاً مخالفانی از ادباء و شعراء نسل قدیم و جدید داشت.

۲ـ حبّ شهرت و تثبیت موقعیت خویش در میدان ادبیات و نقد ادبی، البته جای تعجب نیست که او در دو دهۀ سی و چهل و پیش از آشنایی با اخلاق و تعالیم عملی اسلام، در حدّ بالایی از خویش راضی بوده و برخود بالیده باشد.

۴ـ تقلید از استاد اولش عقاد و دفاع از آراء و افکار وی، که در لابه‌لای برخی مقالات سید، عقاد چنان می‌درخشد که گویی تنها کار سید انعکاس آراء و افکار عقاد است[2].

اسلوب سید در این معارک، اسلوبی تند و خشن و پر سر و صدا و در عین حال قوی و محکم است. و بیشتر حالت تهاجم به خود می‌گرفت اما هر بار به روشی صورت می‌گرفت: گاهی با شدت و خشونت و گاهی با تمسخر و نیشخند و گاه با تجهیل و هجو. مثلاً او در ابتدای زندگی نقدی و ادبی خویش به سال ۱۹۳۴ دربارۀ مخالفانش چنین می‌نویسد:

«... این نتیجهٔ حتمی رکود و تعفن بود ولی وجود مرا برانگیخت، البته گمان می‌کنم که هر فطرت سلیمی را نیز برمی‌انگیزد، این امر برای مدتی مرا به گوشه گیری از کار نشر و

۱ـ سید حیاة و ادبه: ص ۷۸

۲ـ من الميلاد: ص ۱۶۶ـ۱۶۵

نوشتن کشاند، اما من مردی نیستم بر سفره‌ایی که مگسها بر آن سایه انداخته‌اند، بنشینم، حالم از دیدن این کرمها به هم می‌خورد[۱]».

مشهورترین معارک ادبی ایشان عبارتند از:

۱ـ معركة المنبر الحر، به سال ۱۹۳۴ که خود شامل شش مقاله است و هر کدام به یک درگیری ادبی اختصاص داده شده است.

۲ـ درگیری با رافعیها از جمله سعید العریان، محمود محمد شاکر، علی طنطاوی، محمد احمد الغمراوی به سال ۱۹۳۸.

۳ـ درگیری با دکتر محمد مندور دربارهٔ ادب مهموس سال ۱۹۴۳.

۴ـ درگیری با عبدالمنعم خلاف دربارهٔ تصویر فنی در قرآن سال ۱۹۴۴.

۵ـ درگیری با درینی خشبة در سال ۱۹۳۴.

۶ـ درگیری با صلاح ذهنی به سال ۱۹۴۴.

۷ـ درگیری با اسماعیل مظهر به سال ۱۹۴۶.

۸ـ درگیری با شیوخ ادب در سال ۱۹۴۷[۲].

از آنجایی که توضیح تمامی این معارک کاری است مفصل، تنها به بیان مختصری دربارهٔ آخرین آنها اکتفا می‌شود به چند دلیل: الف: این آخرین درگیری ادبی سید بوده که بر شیوخ ادب مصر از جمله استاد پیشینش عقاد و طه حسین، توفیق الحکیم، محمد حسین هیکل، احمد امین و دیگران شوریده است.

ب: این درگیری سر و صدا و تکان عظیمی را نه تنها در محافل ادبی مصر و جهان عرب بوجود آورد، بلکه انعکاس و اثر آن به محافل غربی که در آن زمان مترصد حرکت ادبی و فکری مصر بودند نیز رسید و به زبانهای دیگری ترجمه شد. چنانکه خود سید در نامه‌ای که به دوست ادیب و ناقدش انور المعداوی که در سال ۱۹۵۰ از آمریکا نوشت، اشاره می‌کند که یکی از اساتید دانشگاه هالیفاکس کانادا از او درخواست اجازهٔ ترجمهٔ مقاله به زبان انگلیسی رانموده و سید هم به او اجازه داده است.

۱ـ همان منبع: ص ۱۶۶ به نقل از مجله الاسبوع سال ۱۹۳۴

۲ـ همان منبع: ص ۱۶۸

ج: بیان کننده آخرین نظر و دیدگاه سید نسبت به این اساتید است. و با دیدی اسلامی میهنی و اخلاقی اجتماعی به آنها نگریسته است و ادبیات را در خدمت دین، اخلاق، جامعه و وطنش قرار داده و بر همین اساس رابطه‌اش را با اکثر آنها قطع نموده است.

اما اصل ماجرا از این قرار است:

دکتر طه حسین در مجله الهلال به سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای تحت عنوان «کما انت ... ایها الصدیق» ادبای جوان را مورد خطاب قرار داده است و آنها را متهم می‌کند که با شیوخ رقابت می‌کنند. و مزاحم موقعیت آنها می‌شوند و به دنبال ادبیات و علم و هنر نیستند؛ بلکه به دنبال نتیجه و ثمرهٔ آن یعنی توجه مردم و مال و ثروت دنیایی هستند، و آنها را نصیحت می‌کنند که سرجای خود بنشینند و به دنبال متاع کم ارزش دنیا نباشند. و شهرت را بایست با کار و تلاش بدست آورد و ادبای جوان فاقد تجربه هستند و بایست آن را از شیوخ کسب کنند. و نباید به موقعیت آنها چشم بدوزند.

سید قطب که در آن زمان پیش‌تاز ادبای جوان بوده فرصت را مغتنم می‌شمارد و اتهامات و تحلیلهای طه حسین را به عنوان سخنگوی نسل شیوخ پاسخ می‌گوید و در مجله (العالم العربی) شمارهٔ چهارم تموز سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای تحت عنوان (بدء المعرکة : الضمیر الادبی فی مصر، شبان و شیوخ) منتشر می‌سازد.

سید در این مقالهٔ تند و کوبنده خویش، بیان می‌کند که انگیزه قبلی برای این کار نداشته و از تقسیم ادبا به نسل جوان و نسل شیوخ منظوری نداشته است. زیرا اشخاص در دنیای تفکر و ادبیات ابزار و وسیله‌ای بیش نیستند اما موضوعاتی پیش آمده که باعث اعلان جنگ بر علیه نسل شیوخ شده است.

سید می‌گوید: در دههٔ اخیر و بخصوص در سالهای جنگ جهانی موضعها دگرگون گشته و مسأله از محدودهٔ اشخاص به محدودهٔ مبادی و جهت‌گیریها و وجدانهایی که قضایا و مسایل میهنی اجتماعی، و انسانی را مورد بحث قرار می‌دهند، وارد شده است، و راه نسل گذشته و نسل جوان کاملاً جدا گشته و ربطی به اشخاص ندارد؛ بلک تنها به دیدگاه و نظرشان نسبت به وجدان ادبی، میهن، جامعه و انسانیت ارتباط دارد. و اختلافشان در این زمینه بسی عمیق است. ولی علی رغم همه اینها و با وجود انحرافات واضح این نسل در سالهای اخیر، به خاطر نگاهداشتن پیوند محبت میان این دو نسل،

اگر استاد بزرگوار دکتر طه حسین، آن را پیش نمی‌آورد، علاقه‌ای به ایجاد آن نداشتم.و خدا می‌داند که چقدر برایم سخت است که با استاد دکتر و دیگر اساتید پیر با چیزی که دوست ندارند روبرو شوم، اما واقعیتی است که رخ داده و مجالی برای مخفی ساختن و یا مسامحه در آن باقی نمانده است.

براستی این نسل ـ نسل شیوخ ـ از امانت و مسئولیتش شانه خالی نموده است، نه فقط نسبت به نسل جوان بلکه نسبت به میهن، جامعه، انسانیت و سرانجام نسبت به کل وجدان ادبی و براستی این اتهامی است سنگین و من نیز بیشترین احترام را نسبت به نسل شیوخ قایل هستم، اما چاره‌ای نیست زیرا حقیقتی است سخت و واقعیتی است دردناک، این است حقیقت اختلاف میان دو نسل، جناب دکتر!

ادبای جوان هرگز به شیوخ نمی‌گویند راه ادبیات و علم و هنر را برایمان خالی کنید و شهرت و مقام و ثروت را به ما واگذارید، بلکه به آنها می‌گویند:

۱ـ شما از مسئولیت و امانتی که میهن، جامعه و انسانیت به حکم سنّ و شهرت و استاد بودنتان، بر عهده‌تان گذاشته است، شانه خالی نموده‌اید.

۲ـ در جنگ جهانی دوم شما هرگز از قضایای ملی و میهنی در رادیوها، روزنامه‌ها و مجلات سخنی به میان نیاوردید و ما را در این باره روشن ننمودید و تنها به ترویج استعمار پرداختید و جیبهایتان را پر نمودید و در سخت‌ترین شرایط وظیفه ملی و میهنی را رها نمودید.

۳ـ به دنبال خاتمه جنگ و شروع مبارزات آزادیخواهانه، شما همواره در آخر صف بودید و همواره شما را در لانه احزاب می‌یافتیم نه د رمیان صفوف مردمی، احزابی که در مصر گندیده و فرسوده شده‌اند.

۴ـ در مصر ظلم اجتماعی بیداد می‌کند، در این کشور انسانهایی در حدّ حیوانات و حتی پایین‌تر از حیوان با آنها رفتار می‌شود. اما شماها چکار کردید ای استاد؟ تعداد اندکی از شما با خواری به این وضعیت جواب مثبت دادید، و بیشترتان هم سکوت نمودید، تعدادی نیز با شنیدن هر نوع صدای عدالتخواهی دچار تشنجات مضحک می‌شوید و از شیوعی و کمونیسم تنتان می‌لرزد! ما هم کمونیسم را دوست نداریم ولی با وجود آن خواهان عدالت اجتماعی هم هستیم، زیرا نیازی روحی و انسانی است.

۵ـ آن زمان که شما را در روزنامه‌ها و مجلات پاک و شرافتمند می‌دیدیم و ملاقات می‌کردیم،نسبت به شما احساس احترام داشتیم اما در سالهای جنگ و بعد از آن در مجالس فسق و فساد برای ما وعده و قرار می‌گذاشتید و شما را در کنار بدنهای لخت و موضوعات پست و منحط و ... می‌دیدیم.
آیا همه اینها برای کسب درآمد است؟ مگر مجلات علمی و ادبی و کتب ارزشمند و مفید کفاف زندگی شرافتمندانه‌اتان را نمی‌نمود؟!
۶ـ ما در وجود شما آن وجدان ادبی را که در استادان موقر به دنبالش بودیم، نمی‌یابیم، پس معذوریم که در گواهی و شهادتتان برای برخی افراد و یا چشم پوشیتان از برخی دیگر، شک کنیم. ما دیگر احترامی برای احکام شما قایل نیستیم و برای خود در قضاوت نمودن دربارهٔ اشخاص و کارهای ادبی، آراء مستقلی را قایل هستیم.سرورم این خلاصه‌ای بود خیلی مختصر از حقیقت اختلاف میان دو نسل، که سریع و گذرا و بدون ذکر نام اشخاص بیان نمودم زیرا قضیه بالاتر و مهم تر از اسماء و اشخاص است جناب دکتر! اگر کلمه‌ای تند و خشن بکار رفته است معذرت می‌خواهم. خداوند می‌داند که چقدر تلاش نمودم تا قضیه را به صورتی آرام و بدون هرنوع اهانتی مطرح نمایم[1].

۱ـ همان منبع: ص ۱۸۷ـ۱۸۲ به نقل از مجله العالم العربی

مقالات سید قطب

مقاله شاخه‌ای ساده و پیش پا افتاده از شاخه‌های ادبیات نیست؛ بلکه از نظر ساختاری و هنری، مانند دیگر شاخه‌های ادبیات مستلزم تجربه‌ایی طولانی و رنج و تلاش فراوان است. و فنی است ادبی که در قدیم بدین شکل معروف نبود و توسط عده‌ای از پیش‌تازان نهضت اصلاحی و فرهنگی پدیدار گشت، از جمله شیخ محمد عبده و عبداللّه الندیم به تأثیراز سید جمال الدین، به دنبال آغاز انتشار روزنامه‌ها، با مقالات سیاسی و میهنی خود تحول عظیمی را به وجود آوردند. بخصوص محمد عبده با سر دبیری (الوقائع المصریه) در سال ۱۸۸۸ توانست مقاله را از روش تقلیدی مسجوع به زبانی ساده و روان تغییر دهد و با رواج دادن آن در میان شاگردانش از جمله سعد زغلول، پایه هنر مقاله نویسی در ادبیات نوین را پایه ریزی کرد[۱].

و به دنبال آنهاامثال مصطفی کامل، شیخ علی یوسف، مصطفی لطفی المنفلوطی و احمدلطفی السید، آن رابه نضج و کمال فنی رساندند، البته تا این اواخر و انتشار روزنامه‌ها و مجلات متعدد و گوناگون به حّداعلای رشد و تکامل نرسید.

مقاله در دو جنبه رواج یافت و شکوفا شد:

الف:از لحاظ تعدد و وسعت دایره آنها.

ب: تنوع راههای تعبیر و بیان مطالب به جهت تعدد و اختلاف نویسندگان و توانائیهایشان. دکتر احمد هیکل پنج روش را نام می‌برد که عبارتند:

روش طه حسین (التصویر المتتابع) روش عقاد (التعبیر المحکم)، روش رافعی (البیان

۱ـ سید حیاة و ادبه: ص ۲۶۱ به نقل از الادب العربی المعاصر فی مصر: ص ۲۲۴

المقطر)، روش زیات (البیان المنسق) وبالاخره روش مازنی (طریقة الاداءالمصری)[۱].

جایگاه سید در فن مقاله نویسی

سید به دنبال رافعی، عقاد، مازنی، طه حسین، زیات و عبدالقادر حمزه، اثـر فکـری و هنری بزرگی در این میدان از خود بر جای گذاشت و با بر جای گذاشتن مقالات فراوان، در بنای نهضت ادبی معاصر سهم مشخصی را به خود اختصاص داده است. و بیشتر از هر فن ادبی دیگری، در این زمینه دارای آثار ارزشمندی است.

مقالات سید را در دو محور موضوعی و هنری بطور مختصر مورد بحث قرار می‌دهم در محور اوّل مقالات او: مقالات نقدادبی، مقالات روانشناسی، مقالات اجتماعی است.

الف: مقالات نقد ادبی

اولین مقاله‌ای که از سید در دست است، مقاله‌ای نقدی است به سال ۱۹۲۸ تحت عنوان «غزل الشیوخ فی رأی العقاد» و تا سال ۱۹۴۰ جنبه نقدی و ادبی مقالات سید بر دیگر جنبه‌های آن غلبه داشته است.

واساساً مقالهٔ نقدی به وضع اصول و مناهج نقد ادبی و نیز بررسی شخصیتها وکارهای ادبی آنها می پردازد[۲].

ب: مقالات تأمل در وجود و روان انسان

وجود انسانی به عنوان یکی از بالاترین و پیچیده‌ترین مظاهر حیات، همواره پیش روی انسان، معمای قابل تأملی را قرار داده و او را به اظهار تعجب و شگفتی از چنین موجود عجیب و شگفت انگیزی که بطور طبیعی جامع خیر و شر، سرور و ألم، یأس و رجا و... می‌باشد، واداشته است.

موضوع عشق نیز به عنوان یکی از بارزترین کارهای مربوط به نفس و روان آدمی تابع همین قاعده است، سید که خود وارد تجربه سختی در این میدان شده، به دلیل سنتهای

۱ـ همان منبع: ۲۶۳

۲ـ همان منبع: ص ۲۷۰

خانوادگی و تربیت اخلاقیش، خود را از هر لغزشی نگهداشته است و در این زمینه‌ها دارای مقالات متعدی است از جمله «الفاکهة المحرمة» و «جوان گم شده» و «آرامش دروغین» و «تطهیر صنم».

ج) مقالات رثاء

از مهمترین مقالات سید در این زمینه رثاء مادرش می‌باشد که به دلیل نقش مهمی که در خانواده بخصوص در تربیت شخص سید داشته و نیز به دلیل عاطفه شدید و احساس عمیق سید، از دست دادن مادر او را به شدت متأثر نموده و احساس غربت و تنهایی نموده است.

و نیز مقاله‌ای که سید دربارهٔ سگش نوشته، سگی که افراد پلیس به گمان این که ولگرد است آن را کشتند، سید با حزن و اندوه فراوان خاطراتش را با آن یادآوری می‌کند تا جایی که حتی با لفظ «یا بنیّ» از آن یاد می‌کند.

البته شاید برای برخی خنده آور باشد که انسانی برای یک حیوان، چنین مرثیه‌ای بسراید، مگر این که بداند که احساسات و مشاعر ادیب و هنرمند با دیگر افراد فرق می‌کند و با کوچکترین چیزی تحریک می‌شود و از هر چیزی که مایه اندوه و یا شادی دیگران است حتی اگر یک حیوان هم باشد اندوهگین و یا خوشحال می‌شود، به قول خود سید هنرمندان در میان همه موجودات زنده احساس وحدت و یگانگی می‌کنند و همه را در یک مجموعه و با یک چشم می‌بینند[۱].

و مسلم است که سید این خصال شاعرانه را در حد بالایی دارا بوده است.

د) مقالات اجتماعی

مقالاتی که مسایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و دینی جامعه را مورد توجه قرار می‌دهد، در جامعه مصر و روزنامه‌ها و مجلات به دلیل فساد و تحولات اجتماعی فراوان و نیز آزادی نسبی که به روزنامه‌ها داده شده، فراوان به چشم می‌خورد و سید هم

۱ـ سید حیاته و ادبه: ص ۲۸۳ به نقل از کتاب مهمة الشاعر: ص ۵۸

یکی از آن نویسندگانی بود که زندگی اجتماعی مصر و خارج از آن او را به خودش مشغول نمود و در اکثر زمینه‌ها به عنوان مصلحی اجتماعی مطرح شده، و بیش از یکصد و پنجاه مقاله اجتماعی نوشته است.

سید از سال ۱۹۲۸ مقالات اجتماعیش را آغاز نمود و با عقیده و ایمانی راسخ به نظرات خود، اکثر مشکلات اجتماعی مصر و خارج از آن را مورد بررسی قرار داد و هرگز در مقالاتش تملق و نفاقی نسبت به حکومت و قدرتمندان به چشم نمی‌خورد و هر فساد و هر انحرافی را از هر کس و در هر جایی مورد هجوم قرار می‌داد.

به عنوان مثال در مقاله: «مدارس للسخط» که به سال ۱۹۴۶ نوشته است انتقاد و نارضایتی خود را متوجه همه انحرافهای موجود می‌کند و چنین آغاز می‌کند:

«... اگر کارها به من سپرده می‌شد چندین برابر مدارس موجود را بنا می‌کردم و در آنها به ملت تنها یک چیز را تعلیم می‌دادم و آن نارضایتی از وضعیت موجود و مظاهر زشت آن است که بر تمامی جوانب زندگی این نسل چیره گشته است به راستی نارضایتی از وضع موجود نشان حیاتی پوشیده است و راضی شدن به این وضعیت نوعی یأس و نومیدی است و از مرگ ملتها و حرکتشا ن به سوی نابودی خبر می‌دهد.

آری اگر کارها در دست من بود، مدرسه‌ای را برای ابراز خشم و نارضایتی از نسل مردان سیاست در این سرزمین دایر می‌کردم. مردانی که با هم درگیر می‌شوند و یکدیگر را ناسزا می‌گویند و هر تهمت و خیانتی را به هم نثار می‌کنند؛ در حالی که قبلاً با هم می‌خندیدند و متحد بودند، در این میان ملت هم با شگفتی آنها را نظاره می‌کنند و از خود می‌پرسند:«آیا همه اینها در گذشته دروغ می‌گفتند، یا حالا همه دروغگو شده‌اند؟ درهر حال نمی‌شود سرنوشت کشور را به دست اینها سپرد!»

و مدرسه‌ای برای اظهار خشم بر علیه نویسندگان و روزنامه نگارانی که رهبران فکری و پدران معنوی ملت هستند. ولی قلمهایشان در خدمت همان سیاستمداران است و ....

مدرسه‌ای برای نارضایتی از وزرائی که زبان دراز و قلمهای روان و صحبت از اصلاحشان تنها و تنها برای چشم دوختن به کرسی و منصب وزارت است و بس.

مدرسه‌ای برای خشم از صاحبان و دستیاران شرکتهای غارتگر.... .

مدرسه‌ای برای خشم از کسانی که از طبقه به اصطلاح ممتاز نیستند؛ بلکه خود از

فرزندان این ملت هستند و چه بسا ملت آنها را از تحصیل رایگان هم بهره‌مند ساخته است ولی امروزه همین آقایان از آموزش رایگان ناراضی هستند؛ زیرا بـاعث تـجمع فرزندان فقرا در مدارس می‌شود...!

و بالاخره مدرسه‌ای جهت اظهار خشم و نفرت از رادیویی که آنچه را در مجالس فساد و فجور صورت می‌گیرد منتقل می‌سازد[۱]».

و مقالات متعدد دیگری که در آنها به نیت اصلاح اجتماعی، فساد موجود در جامعه را مورد نقد قرار داده است. از جمله مسایل اجتماعی که سید در مقالاتش به آنها پرداخته است: توجه به روستاها و راههای اصلاح آنها و نیز انتقاد از مجلات و روزنامه‌هایی که مملو از سخنان بیهوده و فضولیهای زشت و مسایل تحریک آمیز هستند. و نیز انتقاد از فیلمهایی که موضوعات خیلی منحط و پستی را دنبال می‌کنند. سید به عنوان یک معلم و فردی متخصص در امور تعلیم و تربیت به این جنبه مهم از مسـایل اجـتماعی نـیز پرداخته است و در این باره، بخصوص تعلیم و تربیت زنان «به عنوان پرورش دهندگان نسل آینده» را مورد توجه قرار داده و آن را به دو نوع: بیسوادی خواندن و نـوشتن و بیسوادی عقلی و فرهنگی تقسیم می‌کند و دومی را مهمتر و خطرناکتر می‌داند[۲].

و در زمینهٔ مسایل سیاسی جامعه، سید موضع صریح و روشنی دارد. و به دنبال نومید شدن از حزب الوفد، در زمینهٔ قیام علیه استعمار و وحدت ملی، مقالاتی را منتشر نموده و همه را فرامی‌خواند که دَیْن ملی و میهنی خویش را ادا کنند، به نام عدالت انسـانی باشد یا کینه اجتماعی و یا به اسم جهاد در راه خداوند، وی اولین کسی است که از ایجاد فدائیان و گروههای جانفدا دفاع نموده است.

در زمینهٔ مسایل دینی، بعد از بازگشت از آمریکا در مقالات فراوانی نیاز انسان به عقیده دینی، برای مقابله با مسایل گوناگون زندگی، و نیز خطوط اساسی دین، منافع و قواعد آن نظام اجتماعی متکامل را مورد بحث قرار داده است[۳].

ساختار مقالات سید هر چند بیشتر تقلیدی است و شامل مقدمه، موضوع و خاتمه یـا

۱ـ سید حیاته و ادبه: ص ۲۸۷ـ۲۸۵ ۲ـ همان منبع: ص ۲۹۳ـ ۲۹۲

۳ـ حیاته و ادبه: ص ۳۱۰

نتیجه می‌باشد؛ اما طریقه و اسلوب بیان و تعبیرش دارای ویژگیهای منحصر به فردی است از جمله «اداء متحرر» که با تعبیری آزاد و بدون تقیّد به قیود فکری و اسلوبی، تنها اداراکات و احساسات وجدانی و ذهنی خویش را به تعبیر می‌کشد. و با توجه به همین ویژگی، از استعمال الفاظ و صیغه‌های تقلیدی دوری می‌کند. و میل دارد کلمات و عباراتش، آسان، مألوف، واضح و دقیق و متناسب حال و مقام باشند. و از استعمال محسنات بدیعی نیز جز در مواردی که بطور طبیعی و بدون تکلف آمده، خودداری ورزیده است.

و بکار بردن برخی الفاظ غیر شایع مانند عقابیل، نمال، ضئال و تقحّم و نیز الفاظ و عبارات عامیانه، در امتداد همین تحرر و آزادی اسلوب می‌باشد.

از دیگر ویژگیهای سید در مقالاتش، اسلوب تصویری و نیز اسلوب خطابی است که با تکرار و اطناب همراه است؛ البته این امر بیشتر در مقالات اجتماعی که مستلزم تطویل و توضیح است، به چشم می‌خورد.

از دیگر ویژگیهای وی اقتباس از قرآن، حدیث، بحثهای دینی، شعر، حکایات ادبی قدیم و همچنین نتایج بررسیهای علمی و آماری در زمینه‌های مختلف علمی، به صورت دقیق و موثق، در مقالات موضوعی است[1].

۱ـ همان منبع: ص ۳۴۸

ارتباط سید با مجلات و روزنامه‌ها

سید از همان اوایل زندگی و با ورود به قاهره با مجلات و روزنامه‌ها پیوند برقرار کرد. و اولین مقاله‌اش در سال ۱۹۲۲ یک سال بعد از ورود به قاهره هنگامی که شانزده سال داشت در روزنامهٔ «البلاغ» منتشر شد. و علی احمد عامر در «الاسبوع» به سال ۱۹۳۴ و نیز خود سید در شماره دیگر همین مجله و همین سال می‌گویند: اولین مقاله‌اش دوازده سال پیش از آن دربارهٔ روشهای تدریس در روزنامهٔ «البلاغ» منتشر شده است. البته عواملی در این پیوند و شروع زود هنگام کار در مجلات و روزنامه‌ها مؤثر بوده از جمله: دایی روزنامه نگارش احمد حسین عثمان که عضو حزب وفد بود و ادیب روزنامه نگار یعنی عباس العقاد که او نیز عضو حزب وفد بود و خود آن حزب که به دلیل پیوستن سید به آن، صفحات مجلات و روزنامه‌هایش را بر روی او گشوده بود. ارتباط سید با مطبوعات بیش از سی سال ادامه یافت و با زندانی شدنش در سال ۱۹۵۴ متوقف شد.

نحوهٔ کار سید در مطبوعات

کار سید در جراید به یک صورت نبوده است در برخی از آنها به صورت مؤظفی کار می‌کرد و در مقابل مقالات و یا صفحاتی که می‌نوشته است حقوق ماهیانه دریافت می‌نمود. از جمله با «الاهرام» در همان اوایل زندگی ادبیش چنین قرار دادی را در مقابل نوشتن مقالات نقد ادبی در صفحات ادبی آن، داشته است. همچنین با عبدالقادر حمزه صاحب مجلهٔ «البلاغ».

در برخی دیگر مقالات هفتگی را بدون أجر و مزد می‌نوشته و بیشتر مقالاتش از این قبیل بوده‌اند؛ در برخی مجلات دیگر، ریاست تحریر و نظارت آنها رابر عهده داشته و چندین مقاله را در یک شماره می‌نوشته است.

سید در دهۀ بیست در جراید: البلاغ الاسبوعی، الجهاد، الحیاة الجدیدة، المقتطف، الوادی و غیره می‌نوشته است.
در دهۀ سی علاوه بر جرائد گذشته، مهمترین جرایدی که در آنها مقاله به چاپ می‌رساند، عبارت بودند از: کوکب الشرق، روز الیوسف، ابولّلو، الامام، الرساله، الثقافه و دارالعلوم.
در دهۀ چهل مهمترین جراید جدید برای کار سید عبارت بودند از الکاتب‌المصری، الکتاب السوادی، الشئون الاجتماعیه، الادیب اللبنانیة، البته در این دهه سرپرستی دو مجله الفکر الجدید و العالم العربی را بر عهده داشته است.
در دهه پنجاه علاوه بر جراید گذشته در مجلات تازه این دهه نیز مانند: اللواء الجدید ارگان جوانان حزب میهنی فتحی رضوان، «الاشتراکیة» ارگان حزب مصر جوان، و مجله «الدعوة» که صالح عشماوی به نام اخوان المسلمین منتشر می‌کرد، مقاله می‌نوشت. در همین دهه سرپرستی مجله «الاخوان المسلمین» را بر عهده داشت.
مقالاتی که سید در این مجلات می‌نوشت متنوع بود، از قصاید شعری و نظرات ادبی و تعلیق بر حوادث سیاسی گرفته، تا نقد مظاهر اجتماعی و تهکم و استهزاء به استعمار و شیوه‌های آن در کشور و نیز دعوت به قیام و اصلاح، دفاع از فضایل اخلاقی، بررسیهای فکری و یا خاطرات درونی.
خلاصه در همه زمینه‌ها مقاله می‌نوشت و هر مقاله را نیز به مجله‌ای که متناسب با موضوع و تخصص آن بود، اختصاص می‌داد[1].
در این میان مجله «الرساله» که مجله‌ای ادبی و نقدی بود و احمد حسن الزیات آن را منتشر می‌نمود و ادبا و شعراء و متفکران برجسته را معرفی می‌کرد و به مدت بیست سال منتشر شد، قابل توجه است. سید از آغاز انتشار آن تا زمان توقف، مقالات فراوانی را با موضوعات گوناگون در آن می‌نوشت و بیشتر مقالات ادبی، نقدی، لغوی، تربیتی، اجتماعی، اصلاحی، سیاسی، اسلامی، و قصاید شعری و همچنین معارک مشهور ادبی سید در این مجله انتشار می‌یافت.

۱ـ من المیلاد: ص ۹۸ـ۹۷

و در همین مجله، احزاب مصری و مردان وزارت معارف و ستون پنجمیها از خوانندگان و رقاصه‌ها و دشمنان اخلاق و داعیان فساد و بی‌بندوباری و نیز استعمار انگلیس و فرانسه و آمریکا را مورد هجوم قرار می‌داد. و کارش در این مجله به جایی رسید که مقاله او همیشه سرمقاله مجله محسوب می‌شد و مقالات اخیرش در این مجله بیشتر رنگ اسلامی و جهادی به خود گرفته بود[1].

سیّد در سال ۱۹۴۷ با یوسف شحاته که مردی نصرانی بود، قرار گذاشت که سرپرستی مجلهٔ ماهانه‌ای را به نام «العالم العربی» با هزینه وی بر عهده بگیرد ولی از شمارهٔ چهارم به بعد به دلیل اختلاف سید با یوسف شحاته سید آن را رها نمود سپس به کمک الحاج محمد حلمی المنیاوی صاحب «دار الکتاب العربی» که از جماعت اخوان بود، مجله هفتگی «الفکر الجدید» را تأسیس و سر دبیری و سرپرستی آن را به عهده گرفت، این مجله در سال ۱۹۴۸ منتشر شد و خط آن اجتماعی، اصلاحی و انقلابی بود و اوضاع نابهنجار سیاسی اجتماعی را از زاویهٔ دینی مورد نقد و هجوم قرار می‌داد، که حکومت بعد از سه ماه و منتشر شدن دوازده شماره از آن، جمله را بست، اسلوب انقلابی و عناوین کوبنده برخی مقالات آن مانند: «انتم ایها المترفون تزرعون الشیوعیة زرعاً» (ای انسانهای مرفه! به راستی شما هستید که کمونیسم را در جامعه می‌کارید). و مقاله «لیس الشعب متسولاً، فردّوا له حقوقه، و هو غنّی عن برّکم» (ملت گدا نیست، حقوقش را برگردانید که از نیکی شما بی‌نیاز است). و مقالهٔ «تحرروا یا عبید الامریکان و الروس و الانجلیز....» (ای بردگان امریکا و روس و انگلیس بیدار شوید).

و برخی مقالات دیگر باعث شد که حکومت نتواند آن را تحمل کند و نیز برخی گمان کردند دست چپی است و دیدگاه سوسیالیستی دارد. و حتی سید را متهم به کمونیست بودن کردند، شاید برای برخی تشابه و نزدیکی نام مجله سید قطب «الفکر الجدید» با نام «الفجر الجدید» ارگان حزب کمونیست مصر دلیل این توهم نسبت به سیّد باشد.

و سرانجام سیّد در سال ۱۹۵۴ سر دبیری مجله «الاخوان المسلمین» را که سخنگوی سازمان اخوان بوده و از طرف دفتر تبلیغات آن سازمان منتشر می‌شد بر عهده گرفت.

۱ـ همان منبع: ص ۱۰۱ـ۱۰۲

مجله‌ای بود هفتگی که پنج شنبه‌ها منتشر می‌شد، ولی بعد از انتشار دوازده شماره از آن به دلیل بهم خوردن رابطه اخوان با مردان انقلاب و دخالت حکومت در کار انتشار مقالات آن، مجله تعطیل شد.

سید در هر شماره از آن چندین مقاله را می‌نوشت و برادرش محمد قطب و نیز خواهرانش امینه و حمیده نیز در این مجله مقالاتی را می‌نوشتند[۱].

استاد عبدالباقی محمد حسین در پایان کتاب «سیّد حیاته و ادبه» لیستی را در چهل و چند صفحه، برای مقالات و قصاید منتشر شدهٔ سیّد در مجلات و روزنامه‌ها ترتیب داده است و چیزی را که ایشان به دست آورده در حدود چهارصد و پنجاه و پنج مقاله و قصیده است که در نوزده مجله و روزنامه منتشر شده‌اند.

استاد عبدالباقی، یکبار آنها را بر مبنای مجلات و بار دیگر بر مبنای سال انتشار مقاله، تقسیم بندی نموده است.

که در تقسیم بندی اول، بیشترین تعداد مقالات در مجله الرساله با ۲۰۱ مقاله و کمترین تعداد در مجله «النهضة النسائية» با یک مقاله می‌باشد.

در تقسیم بندی دوم، بیشترین تعداد مقالات در سال ۱۹۳۴ که ۴۹ مقاله می‌باشد و کمترین تعداد مقالات از نظر سال یک مقاله و در سال ۱۹۳۲ می‌باشد[۲].

سید روابط مرموز برخی از مجلات و روزنامه‌ها را بر ملا می‌سازد

از آنجایی که سید بیش از سی سال با روزنامه‌ها و مجلات کار می‌کرد، حقایق و خفایای زیادی دربارهٔ آنها می‌دانست. و مضایقه و آزار و اذیت فراوانی از دست آنها چشیده بود، بخصوص هنگامی که سید به تفکر دینی روی آورد و جهت‌گیری اسلامی و انقلابی را در پیش گرفت، بطوری که بیشتر این مجلات راه را بر او بستند و صفحات خویش را در مقابل مقالات او در هم پیچیدند، زیرا آنها خود را با فکر و رسالت سید دشمن می‌دیدند.

۱ـ من الميلاد: ص ۱۰۸ـ۱۰۷

۲ـ سید حیاة و ادبه: ص ۴۰۲ـ۴۰۱

سید این جراید و مسؤلین آنها را رسوا نمود، موضعگیریهای اشتباه و روابط مشکوک آنها را آشکار، و ارتباطشان با دستگاهای جاسوسی عربی و بیگانه را بر ملا ساخت. در مقاله «الدولة تخنق الادب» در مجلهٔ الرساله به سال ۱۹۵۱ چنین می‌نویسد:

«دولت مصر اگر فکر را خفه نکند و دست و پای متفکران را نبندد، کار دیگری ندارد... و روزنامه‌های مصر «جز اندکی از آنها» مؤسسات بین المللی هستند، نه عربی هستند ونه مصری، مؤسساتی هستند که دستگاههای جاسوسی انگلیس، فرانسه و آمریکا در آنها سهیم هستند و به سرمایه‌داری جهانی خیلی بیشتر از ملت و میهن خویش کمک می‌کنند، و تنها دلیل آزادی انتشارشان هم همین امر است».

و در پایان کتاب «الاسلام و الرأسمالیه» مردم را از امید بستن به بیشتر این جراید منع می‌کند و می‌گوید: «روزنامه و روزنامه‌نکاری در موقغیتی نیست که بتواند بـر عـلیه ظالمان و استثمارگران و یا بر علیه استعمار و سرمایه‌داری جهانی، در کنار مردم و در صف آنها باشد.

مطبوعات نمی‌توانند در صف مردم باشند، زیرا آنها به مردم تنها معادل چند قروش پول خرید یک شماره بها می‌دهند ولی به تأمین کنندگان اصـلی خـود یـعنی مـؤسسات سرمایه‌داری، حکومتها و دستگاهای جاسوسی، به اندازهٔ دلارها و پولهایشان «قروش و دلار از قدیم حریف هم نبوده‌اند مگر بشرط...!»

تلاش روزنامه‌ها با سادگی و غفلت مردم و نیز هوشیاری دشمنان مردم تناسب و رابطهٔ مستقیم دارد... ».

سید همواره می‌خواست این واقعیت را دربارهٔ مطبوعات آشکار سازد و مردم را از آن مطلع سازد.

استاد یوسف العظم در کتاب «رحلة الضیاع للاعلام العربی المعاصر» به میزگردی اشاره می‌کند که تحت عنوان «کدام یک دیگری را توجیه می‌کنند؛ مطبوعات آراء عمومی را توجیه می‌کند یا بر عکس؟» و با حضور فکری اباظه، حافظ مـحمود، سـید قـطب و دیگران بر پا شده بود.

در این میزگرد به دنبال سخنان کم مایه فکری اباظه و آراء ضعیف حافظ محمود، نوبت

به سید قطب می‌رسد، او با صراحت تمام و بدون هیچ ابهامی حقیقت موضوع را چنین بیان می‌کند: «به نظر من، در مصر نه مطبوعات و نه رأی عمومی تأثیری در یکدیگر ندارند، بلکه آنچه در هر دوی آنها مؤثر است، هزینه‌های سرّی و مخفیانه است». سپس سید به استاد فکری اباظه رو نموده و از او دربارهٔ روزنامه‌های تعطیل شده و روزنامه‌نگاران تبعیدی سؤال می‌نماید[۱].

سید در کتاب «معرکة الاسلام و الرأسمالیه» نیز به مجامعی که کانون فساد هستند و نشریاتی که دولت به آنها کمک می‌کند و وسایلی را در اختیارشان قرار می‌دهد، تا آن فساد را ترویج و اشاعه دهند، اشاره نموده است[۲].

۱ـ من المیلاد: ص ۱۱۴

۲ـ مقابله اسلام با سرمایه‌داری: ص ۹۷

پیوند و رابطهٔ سید قطب با دیگر ادبا و متفکران

سید از همان اوایل و با ورود به قاهره، به دلیل رفت و آمدهایی که به مجالس و محافل ادبی داشت و نیز به دلیل مقالات نقدی که از ابتدای حیات ادبیش دربارهٔ ادبا و متفکران و نیز نقد آثارشان می‌نوشت، با آنها پیوند برقرار نمود و چنانکه خودش می‌گوید بعضی از ادبا می‌خواستند به او نزدیک شوند و او را تعریف کنند تا در نقد آثارشان راهی را در پیش گیرد، که مورد پسند و رضایت آنها باشد. اما وی هیچگاه تحت تأثیر این اغرائات و دوستیها قرار نگرفت و صداقت و دوستی باروان و وجدانش را بر هر رابطهٔ دیگری ترجیح می‌داد[1].

از جمله ادبایی که سید با آنها رابطه داشته است عبارتند از: عباس محمود العقاد «بعداً توضیح داده می‌شود» طه حسین، احمد حسن الزیات، عبدالقادر حمزه، احمد زکی ابو شادی، توفیق الحکیم، ابراهیم عبدالقادر المازنی، یحیی حقی، محمود تیمور، محمد مندور، جودة السحار، احمد امین، عبدالمنعم خلاف، عباس خضر، علی طنطاوی، انور المعداوی، نجیب محفوظ و غیره.

سید قطب و رافعی

سید دربارهٔ رافعی نظری دارد، که برخی از ادبا و بیشتر نویسندگان مسلمان با آن مخالفند، زیرا آنان رافعی را ادیبی مسلمان و مدافع قرآن و زبان عربی و فضایل اخلاقی می‌دانستند و انتقاد سید از او را کمک به دشمنان دین و اخلاق می‌دانستند، و مدعی بودند که سید به دنبال بازگشت به میدان دعوت اسلامی، به روش و اسلوب رافعی

۱ـ من المیلاد: ص ۱۱۷ به نقل از الرساله سال ۱۲ شمارهٔ ۵۹۷

متمایل گشته، اما این ادعایی بیش نیست، زیرا سید بعد از روی آوردن به دین و دعوت دینی نیز، روش رافعی را در نوشتن نمی‌پذیرفت بلکه نظرش بر این بود که هر چند رافعی ادیبی است مورد احترام و دارای قدرت تفکر و تعقل، ولی ادبیاتش تنها ادبیات ذهن، و طبعش نیز ضعیف است و باید میان فکر رافعی و ادبیاتش و نیز دین و اسلوب ادبیش فرق گذاشت. ما دفاع او از اسلام و قرآن و زبان عربی را می‌ستاییم ولی روش و اسلوب کتابت و تعبیر او را رد می‌کنیم.

سید قطب و طه حسین

سید ابتدا هم در زمینهٔ ادبی و هم در زمینهٔ شغلی و اداری رابطهٔ محکمی با طه حسین داشت در مورد جنبهٔ اخیر قبلاً اشاره شد، در مشکلی که برای سید با وزیر معارف وقت پیش آمد، طه حسین جانب سیّد را گرفت و او را از استعفا منصرف نمود و به او قول داد که در وقت مناسب به خاطر او بلوایی راه بیندازد.

اما رابطهٔ آن دو، رابطهٔ استادی و شاگردی نبوده، بلکه رابطهٔ ادیبی جوان با یکی از پیشتازان و شیوخ ادبیات بوده است.

سید طه حسین را در ادبیات دارای مکتب مستقلی به نام «مکتب اسلوب تصویری» می‌داند و آثار و نوشته‌های او را در مجلات و روزنامه‌ها معرفی و نقد می‌نموده بخصوص هنگامی که دکتر طه حسین کتاب «مستقبل الثقافة فی مصر» را نوشت و سر و صدای زیادی را به وجود آورد، سید در بحثی طولانی که بعداً به صورت کتابی منتشر ساخت آن را نقد نمود و در مقدمه آن چنین نوشت: «در این کتاب مسایلی است که ما در آنها کاملاً با دکتر موافق هستیم و نیز مسایلی است که به شدت با آنها مخالفیم و برخی چیزها که جای رد و قبول و کم و زیاد نمودن را دارند[۱].

سید سرگذشت خویش در کتاب «طفل من القریة» را که به تقلید از «الایام» طه حسین نوشته است به وی اهداء نمود و زمانی که در آمریکا بود و طه حسین به منصب وزارت معارف رسیده بود، در نامه‌هایی که برای دوستانش می‌نوشت از او تمجید می‌نمود و او

۱ـ من المیلاد: ص ۱۲۵ به نقل از کتاب مستقبل الثقافة: ص ۸

را مایه خیر برای مصر به حساب می‌آورد[۱].
علی‌رغم این رابطهٔ محکم گاهی میان آنها مشاجرات عادی و گاه خشـن و تـند روی می‌داد که در بحث معارک ادبی به یکی از خشن‌ترین آنها اشاره شد.
و بالاخره سرانجام به دنبال جدا شدن راه آن دو، در میدان عقیده و فکر، رابطهٔ عملی و ادبی آنها نیز قطع شد.

سید و توفیق الحکیم

از جملهٔ دیگر ادبای بزرگی که سید با آنها رابطه و پیوند ادبی داشته توفیق الحکیم است سید بیشتر کتب، مقالات و داستانهای وی را مطالعه و نقد نـموده است و او را دارای مکتب ادبی خاصی به نام (مکتب تنسیق فنی) می‌داند و شخص او را در دنیای ضمیرش فردی گوشه‌گیر در صومعه فکریش، که مبتنی بر شک و سرگردانی است می‌داند[۲].
اما در میدان عمل و زندگی واقعی گاهی او را در لباس شخصیتهای داستانیش می‌بیند و او را متهم می‌کند که نسبت به هنر خویش کفر ورزیده و به سطح مجلات و روزنامه‌ها تنزل یافته و با هر وسیله‌ای می‌خواهد جلب توجه نماید[۳].
سید علی رغم همهٔ اینها به نقش اساسی او در تحول ساختار هنری داستان و نمایش در ادبیات عرب، اعتراف می‌کند و آن را ارج می‌نهد[۴].
هنگامیکه سید در آمریکا بود توفیق الحکیم کتاب جدید خود «الملک اودیب» را بـه عنوان هدیه برای سید می‌فرستد و بر روی آن این جمله را می‌نویسد: (از جانب کسی که همواره شما را بیاد دارد) سید در نامهٔ مهمی جواب هدیه او را می‌دهد، این نامه در مجلهٔ الرساله به سال ۱۹۴۹ در دو بخش چاپ شد و فرازهایی از آن در کتاب «من المیلاد الی الاستشهاد» و کتاب «من القریه الی المشنقه» و کتاب «آمریکا از دیدگاه سید قطب» آمده است و حاوی نکات مهمی است:
الف ـ این هدیه را در مقایسه با آمریکا «کارخانهٔ بزرگ و بی‌ارزشی که آن را جهان نو می‌خوانند.» با ارزش می‌داند، به خصوص از جمله «آنکه همیشه به یاد توست» روح شرقی را احساس می‌کند و در محیط آمریکا که خالی از روح است آن را خیلی عزیز

۱ـ آمریکا از دیدگاه سید قطب: ص ۲۰۵
۲ـ کتب و شخصیات: ص ۱۲۱
۳ـ همان منبع: ص ۱۲۷
۴ـ من المیلاد: ص ۱۳۰

می‌پندارد[۱].
ب ـ نقش تاریخی توفیق الحکیم در تحول ساختار هنری قصه و داستان و نمایشنامه و نیز قالب ریزی فنی و هنری گفتگو در داستان را مورد تأکید و تمجید قرار می‌دهد و در کنار این مطلب او رامتوجه جنبهٔ دیگری در باب (معیارهای کلی هنر) می‌سازد و می‌گوید: شما وظیفه‌ات را در این باره در نمایشنامه‌ها به انجام نرسانده‌ای، زیرا هنوز به آن سرچشمهٔ اصیلی که روح عظیم و گسترده‌ات از آن سیراب می‌شود نه فقط فکر و اندیشهٔ آگاهت،راه نیافته‌ای،تا بتوانی‌اثری جاودانه و همراه با روح‌و حیات راخلق کنی. شما اگر به این سرچشمه اصیل که زیر آوارهای طغیانگر فرهنگ غربی مدفون و خفه شده راه یابی می‌توانی آن هنرمند اصیل و خلاقی باشی که چنین آثاری را خلق کنی. البته من فرهنگ را مورد نکوهش قرار نمی‌دهم زیرا چیزی است ضروری برای تکوین یک ادیب، اما منظور من این است که تو نیز مانند نسل ادبای شیوخ بیش از این که از وجود اصیل خویش بهره بگیری، از ثقافت و فرهنگ هنری غربیت الهام می‌گیری.
ج ـ در پایان نامه سیّد نصیحت ارزنده‌ای مطرح می‌کند و او را به آن سرچشمه، راهنمایی می‌کند: دوست عزیز هنگامی که در آغاز جوانی آثارت را که به زبان فرانسه نوشته بودی و به استاد فرانسویت نشان دادی، به شما گفت: «با زبان خودت بنویس تا ابداع داشته باشی» من نیز همین را به تو می‌گویم: «از میراث خودت الهام بگیر تا ابداع‌گر باشی» میراثی که در ضمیر و روان تو پنهان است و تحصیلات ادبی فرانسوی آن را خفه نموده است، پس با قلب و احساسی روشن و چشمانی باز، در روستاهای مصر و محلات عمومی «نه اشرافی و مترقی» آن زندگی کن، قلبت را بگشا و چشمانت را باز کن و از مصر قدیم و مسایل آن که هنوز در روان و عادات و رفتار مردم زنده است، بخوان، و سپس بنویس[۲].

سیّد و عباس محمود العقاد

از اولین ادبایی که سید با آنها ارتباط برقرار نمود، عقاد است که از همان آغاز ورود به قاهره، به کتابخانهٔ عظیم و بزرگ او روی آورد و در جلسات ادبی هفتگی که صبح هر جمعه برگزار می‌شد شرکت می‌جست و این ارتباط که بیش از بیست و پنج سال ادامه

۱ـ من القرية الى المشنقة: ص ۸۶

۲ـ من الميلاد: ص ۱۳۳ به نقل از الرساله سال ۱۹۴۹

داشت، دارای مراحل مختلفی است:
ابتدا به صورت شاگردی سید برای عقاد آغاز شد و سید از برجسته‌ترین و مشهورترین شاگردان مکتب عظیم ادبی و فرهنگی عقاد بود که به شاگرد بودن خویش اعتراف و بلکه افتخار می‌کرد.
سپس به صورت محبت عظیم سید و شیفتگی وی نسبت به عقاد و مرید وی شدن در می‌آید که در این مرحله سید تمامی کتب و دیوانهای شعری عقاد را می‌خواند و در مجلات و روزنامه‌ها عرضه می‌دارد و معرفی می‌کند. و ضمن تمجید از آنها، نبوغ استادش را متذکر می‌شود.
سپس این مرید، تمامی آراء استادش را می‌پذیرد واز آنها دفاع می‌کند، و در این باره دچار مبالغه و غلو هم می‌شود و علی رغم استقلال شخصیتی که داشته است خود اعتراف می‌کند که نسبت به عقاد تعصب شدیدی دارد. اما این تعصب نتیجهٔ فهم ادب اوست.
سید عقاد را نه تنها شاعر یگانه عرب، بلکه شاعر و فیلسوف جهان می‌شمارد و کسی را قابل مقایسه با او نمی‌بیند و به همین دلیل حاضر نیست به او لقب امیر الشعراء بدهد سید در دفاع از عقاد مورد هجوم دشمنان و مخالفانش قرار می‌گیرد و وارد درگیریهای ادبی سختی می‌شود. البته خود او از بهایی که می‌بایست به خاطر دفاع از عقاد بپردازد آگاه بود و می‌دانست که علاوه بر ادبا و شعرا، از جانب سران حزب وفد، که او و عقاد از آنها بریده بودند و نیز برخی رؤسای وزارت معارف، مورد حمله و بی‌مهری قرار خواهد گرفت، ولی با وجود این، جانب عقاد رارها نکرد و در دورهٔ گرفتاری و انزوای عقاد، او را یاری نمود.
در مرحله‌ای دیگر از این رابطه، سید بر ذوب شدنش در شخصیت عقاد بیمناک است و استقلال شخصیتی خویش را بروز می‌دهد و اعتراف می‌کند که روزی ترس ذوب شدن در شخصیت دیگران را داشته است، ولی امروزه چنین ترسی را ندارد زیرا می‌بیند که او روش مستقلی را می‌پیماید و با احساس و ذوق خویش مسایل را می‌نگرد و درک می‌کند واز عقاد بهره‌مند می‌شود؛ ولی تقلید نمی‌کند.
البته واضح است که سید از همان آغاز زندگی ادبی و نقدی خویش، از این استقلال تا

حدود زیادی بهره‌مند بوده است، در سال ۱۹۳۴ که دیوان «هدیة الکروان» عقاد را با دیوان صالح جودت و دیوان احمد زکی ابوشادی در یک مقاله مورد نقد قرار داد، به دلیل کنار هم قرار دادن دیوان عقاد با آن دو دیوان دیگر، مورد خشم عقاد قرار گرفت و متهم شد که دیوان عقاد را فهم نکرده است. اما او با خونسردی در مقابل خشم عقاد به او می‌گوید: «ناقدی که دیوان (وحی الاربعین) عقاد را دقیقاً فهمیده و خود عقاد هم از فهمش راضی بوده چگونه ممکن است در فهم دیوان (هدیة الکروان) که از دیوان (وحی الاربعین) خیلی آسانتر است ناتوان باشد؟!»

و سرانجام شاگر ومرید، مخالفت با استادش را در مسایل فکری و ادبی آغاز می‌کند و علی رغم شاگردی و نیز توافق نظری که در مسایل ادبی و فکری با او داشته، در بعضی مسایل مخالفتش را با عقاد اعلان می‌نماید و در مجلات و روزنامه‌ها منتشر می‌سازد. و همواره می‌گفت: «من دوست دیگران هستم ولی دوستی من نسبت به عقیده و نظرم و نیز ضمیر و وجدانم شدیدتر و قوی‌تر است[۱]».

و در مقالات: «الوعی فی الشعر» و «نفحات من فارس» ونیز نقد «اعاصیر مغرب» ایرادهای را بر عقاد وارد نمود و بیشتر شعر عقاد را خالی از عاطفه و غنا و تنها ذهنی و فکری می‌داند[۲].

سید به تدریج از مکتب ادبی عقاد دور می‌شود، تا این که اعلان نمود که از این مکتب ادبی بیرون آمده و آشکارترین اشتباهات این مکتب را متذکر شد، انفصال او از مکتب ادبی عقاد دلایلی داشته از جمله:

الف ـ ضعف جنبهٔ روحی: سید در گفتگو با سیدابوالحسن ندوی می‌گوید: «راست است که من شاگرد عقاد بوده‌ام و او مرا از تقلید رافعی و منفلوطی نجات داد، اما او تنها مرد تفکر و اندیشه است، در حالی که روان من از کودکی به مسایل روحی و معنوی علاقمند بوده است.

ب ـ ضعف عقاد در مقابل فشارهای سیاسی که متوجه او می‌شد[۳].

۱ـ من المیلاد: ۱۴۷ به نقل از الاسبوع شماره ۳۳ سال ۱۹۳۴

۲ـ کتب و شخصیات: ص ۸۴

۳ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ص ۹۶

و در یکی دیگر از مراحل پیوند عقاد و سید، سید او را به دلیل بی‌وفایی نسبت به شاگردش مورد سرزنش قرار می‌دهد و خطاب به دکتر احمد امین بر این امر تصریح می‌کند، که هر چند برخی از ادبای جوان به معنی واقعی کلمه، مرید و شاگرد شیوخ بوده‌اند و آثار آنها را نقد نموده‌اند؛ ولی هنگامی که نوبت به نسل جوان رسید، شیوخ از هر نوع قدردانی و ستایش نسبت به نسل جدید و جوان، خودداری نمودند. من تمامی آثار عقاد و بیشتر آثار دیگران را معرفی نمودم و نقد کردم، ولی هنگامی که من اولین کتاب ادبی خودم «التصویر الفنی فی القرآن» را نوشتم و به دنبال آن بیش از ده کتاب دیگر را منتشر ساختم، کدام یک از شما دربارهٔ من چیزی نوشت؟[۱]

سکوت عقاد از تقریظ و تأیید سید قطب می‌تواند دلایلی داشته باشد:

عبدالمنعم شمیس که شاگرد مکتب ادبی (الامناء الادبیة) تأسیس شده به وسیلهٔ امین الخولی است، در مقاله‌ایی در مجلهٔ (الوحی) به سال ۱۹۷۷ در این باره چنین می‌نویسد: این یک حقیقت تاریخی است که سید در مواقع مهم و سرنوشت ساز از عقاد دفاع نمود، ولی هنگامی که نام سید در آسمان ادبیات مصر درخشیدن گرفت، عقاد چشمانش را بست و کلمه‌ای در این باره ننوشت، زیرا عقاد معتقد بود که تنها او نابغه است و بس و این جزو طبیعت او بود.

دکتر محمد رجب البیومی در مقاله‌ایی در مجلهٔ (الثقافة) حقایق مهمی را دربارهٔ رابطهٔ سید با عقاد و نیز با امین الخولی و شاگردانش در مکتب (الامناء الادبیة) و همچنین دشمنی امین الخولی و شاگردانش به خصوص شاگرد و همسرش خانم دکتر عائشه عبدالرحمن «بنت الشاطی» با سید قطب و نادیده گرفتن و بی‌ارزش جلوه دادن آثار سید از جانب آنان، ذکر نموده و استدلال عبدالمنعم شمیس را برای سکوت عقاد نمی‌پذیرد و دلیل دیگری ذکر می‌کند و می‌گوید: عقاد هنگامی که از یکی از بزرگان ادب در شرق و یا در غرب، صحبت می‌نمود عادتش این بود که نقد و تقریظ را با هم می‌آورد، پس لازم بود که ملاحظهٔ دقیقی را که جز چشم تیزبین و با ذره‌بین قادر بر دیدن آن نبود در آثار سید بیابد تا با تفریظ او آمیخته سازد، و از طرفی دیگر از طبیعت تند و شورندهٔ شاگردش که

۱ـ من المیلاد: ص ۱۵۵ به نقل از مجله الثقافة سال ۱۹۵۱

هیچ نقدی را تحمل نمی‌کرد، آگاه بود، لذا برای اینکه شاگردش بر او نشورد جانب سکوت را اختیار کرد.

البته شاید بتوان دلیل هر دو راپذیرفت زیرا اعجاب و خودبینی عقاد معلوم است و سید هم در آن زمان «دههٔ چهل» دقیقاً مانند عقاد بوده و دیدگاهش نسبت به خویش سرشار از عجب و خود بزرگ بینی بوده تا این که در برخورد با اسلام و قرآن این روحیهٔ ناپسند از وجود او رخت بر بست[۱].

به دنبال جدا شدن مسیر آن دو مرد و پیوستن سید به اخوان المسلمین و تحمل مصیبتهای فراوان و مقاومت دلیرانه در مقابل طاغوتیان، عقاد با شیفتگی اخبار سید را دنبال می‌کرد، و چنانکه محمد قطب می‌گوید: عقاد در اواخر عمر و در مجالس خود از سید تعریف و تمجید به عمل می‌آورد، و موضعگیریهای قهرمانانهٔ او در مقابل طاغوتیان را می‌ستود و معلوم است که عقاد اندکی پیش از شهادت سید قطب وفات یافت[۲].

سر انجام هر دو مرد از فعالیتهای ادبی به فعالیتهای فکر و اسلامی روی آوردند و در بارهٔ موضوعات اسلامی می‌نوشتند، ولی با وجود این هر چه سید به قرآن نزدیکتر می‌شد، از عقاد دورتر می‌گشت. و در کتاب (فی ظلال القرآن) برخی افکار اشتباه و نادرست نویسندگان معاصر مسلمان از جمله استادش عقاد را دربارهٔ موضوعات اسلامی تصحیح می‌نمود.

مثلاً نظریه عقاد در کتاب «اللّه» درباره عقیده الوهیت و سیر تکاملی آن راکه عقاد معتقد است ابتدا مرحلهٔ تعدد آلهه و سپس مرحلهٔ ترجیح و تمییز آلهه از یکدیگر و در پایان، بشر، به مرحله وحدانیت و یگانگی آلهه رسیده و به تناسب پیشرفت بشر، در زندگی مادی، عقاید دینی‌اش نیز پیشرفت نموده است را ردّ نمود، و با استناد به آیات قرآن اثبات می‌کند که اولین دین الهی در روی زمین، توحیدی بوده و آدم در حالی روی کره زمین پا گذاشته است که موحد بوده و شرک به خداوند چیزی است عارضی و پیدا شده، به دنبال این مطلب به صورت گذرا به خطرناک بودن دریافت مفاهیم اسلامی از منابع

۱ـ من المیلاد: ص ۱۵۸

۲ـ همان منبع: ص ۱۵۸ به استناد گفتگوی حضوری با محمد قطب

غیر اسلامی و نیز ریشه دوانیدن مناهج تفکر غربی و پایه‌های آن در اذهـان و افکـار سیراب شدگان از آن «هر چند در صدد دفاع از دین و ردّ افترائات به دین هم باشند!» اشاره می‌کند. «انَّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم[۱]»

در خاتمهٔ بحث نسبتاً طولانی رابطهٔ سید و عقاد به بارزترین وجوه تشابه مـیان آن دو اشاره می‌شود:

۱ـ هر دو از منطقهٔ صعید مصر بوده‌اند، سیّد از اسیوط و عقاد از أسوان.

۲ـ هر دو از آغاز زندگی به ادبیات و نقد ادبی روی آوردند، عقاد شاعری است دارای چندین دیوان و ادیبی است ناقد، سید هم شاعری دارای قصاید متعدد و در طلیعهٔ ادبا و ناقدان قرار گرفته است.

۳ـ هر دو در مجلات و روزنامه‌های حزبی وادبی مقالات زیادی را نوشتند.

۴ـ هر دو مدتها عضو حزب وفد بودند و سپس آن را رها نمودند.

۵ـ هر دو در زندگی اجتماعی خویش بدون ازدواج زندگی نمودند و خود را وقف ادبیات و مطالعه و تحقیق نمودند.

۶ـ هر دو در مرحلهٔ بلوغ فکری و عقلی از میدان ادبیات به سوی فکر دینی و بررسیهای اسلامی روی آوردند، با این تفاوت که توجه عقاد به دین توجهی نظری و ذهنی بود اما توجه سید، توجهی عملی و تحرک آفرین بود.

۷ـ هر دو از شخصیت نیرومند، مؤثر و مستقلی برخوردار بودند و آثار قابل توجهی را در دنیای تفکر و ادبیات از خود به یادگار گذاشتند[۲].

۱ـ فی ظلال القرآن: ج ۴ ص ۱۸۸۵ـ ۱۸۸۳

۲ـ من المیلاد: ص ۱۳۶ـ ۱۳۵

بخش دوم:

ترجمه گزیده‌ای از دیوان

سید قطب

الاهداء

«أخي» ذلک اللفظُ الذی فی حُروفِه   رمـوزٌ و الغـازٌ، لشـتىٰ العـواطـف

ـ ای برادر! این الفاظ را که حروف آن، رمز و بیان عواطف پراکنده است (به شما تقدیم می‌دارم)

«أخي» ذلک الحن الذی فی رنینهِ   تـــرانـــیمُ اخـلاصٍ، و ریّـا تآلف

مفردات:

رنین: صدا، ترانیم، هر صدای دلپذیر؛ مراد پذیرش از روی اخلاص است.

ریا تآلف: سیرابی الفت؛ الفتی پاک و دوست داشتنی.

ـ برادرم! این لحن که در صدای آن، آوازهای خوش اخلاص و سـیرابـی الفت و انس است ....

«أخي» أنتَ نفسی حینما أنت صورةٌ   لآمالی القـصوىٰ التـی لم تُشـارف

تـــمنیتُ مـــا أعـیا المـقادیرَ، انّـما   وجدتُک رمـزاً للأمـانی الصّـوادف

فَأنت عـــزائـی فـی حـیاةٍ قـصیرةٍ   و أنت امتدادی فی الحیاة و خـالفی

مفردات: تشارف، شارفهُ، در شرف با او مفاخره نمود.

الصوادف: آرزوهای آینده و مورد انتظار.

ـ برادرم! تو خود من هستی. چون مجسمه آرزوهای بلند و طـولانی مـن مـی‌باشی؛ آروزهایی که کسی را توان مفاخره با آنها نیست.

ـچندان تمنا نمودم که از شمارش بیرون است. همانا تو را رمز آرزوهای آینده و مورد نظر خود یافتم.

ـ پس تو در این زندگی کوتاه مایهٔ آرامش و تسلی من هستی. و تو ادامه دهندهٔ وجود من در هستی و جانشینم در آن، هستی.

تخذتُک لی ابناً، ثُمّ خـدناً، فـیاتُریٰ — اعیشُ ِلآلقی منکَ احساسَ عاطفِ؟

عــلی أیــما حــالٍ أراکَ مُـخلِّدی — و بــاعثَ ایـامِ العِـذاب السـوالفِ

فدونکَ أشعاری التـی قـد نـظمتُها — لتبقی علی الایـامِ رمـزَ عَـواطِـفی

مفردات: خدن: دوست

ـ تو را به عنوان پسر و سپس دوستی، برای خود برگزیدم، و بدین امید زندگی می‌کنم که احساس با عاطفه‌ای را از تو ببینم.

ـ در هر حال، تو را مایهٔ جاودانگی خود و زنده کنندهٔ گذشته‌های گوارا و لذت بخشم می‌یابم.

پس اشعاری را که به نظم در آورده‌ام که در طول روزگاران به عنوان رمز عواطف و احساساتم باقی بماند، نزد تو می‌گذارم.

«التمرد»

عزلة فى ثورة!!!

اضطراب خانق!

التمرُّد
عزلةٌ فی ثورة!!!
(انزوا و گوشه گیری معترضانه) سال انتشار ۱۹۲۹

حدَّثنی أنت یا نفسی فما		أفـهم العـالم او یـفهمُنی
انّنی انکـرتُهُ الیـومَ کَـما		انَّه بالامسَ قـد انکـرنی
لم أجد فی الکونِ الا ألماً		انما الوحدةُ اصلُ الشَّجن

ای نفس! تو بیا و برایم تعریف کن، زیرا، نه من این جهان را می‌فهمم و نه جهان مرا درک می‌کند.

من امروز جهان راازیادبرده، نمی‌شناسم همانگونه که‌وی دیروز مرانشناخت واز یاد برد.

من در این هستی جز رنج چیزی ندیدم گویی که تنهایی اصل و اساس اندوه و الم است.

وحـدةُ الارواحِ انکَـی الوَحـدات		وحـدةُ الاجسـامِ تُـنسیٰ و تـهُونْ
أیُّ بُــوسی تَسـتحِثُّ الذکـریاتِ		کَانْفرادِ الرُّوح فیوَادی الشُّـجونْ
اِنَّ رُوحی قد تَناستْ «خُذْ و هات»		و اِنْزَوَتْ فی عـالمٍ جَـمٍّ السُّکـونْ

مفردات: انکیٰ: از نکایت به معنی ناراحت کننده‌تر و سخت‌تر.

جم السکون: سکوت و آرامش مطلق.

تنهایی روحها، سختترین و دردناک‌ترین تنهاییهاست؛ زیرا تنهایی اجسام فراموش می‌شود و قابل تحمل می‌گردد.

کدامین گرفتاری و ناراحتیم به مانند تنهایی روح در وادی اندوه، خاطراتم را بر می‌انگیزد.

همانا روح من «بگیر و بده» را فراموش کرده و در دنیای کاملاً آرام و بی‌حرکت منزوی گشته است.

(شاعر به خاطر عدم احساس وابستگی به محیط، البته به علت این که محیط او را درک نمی‌کند، روحش را کاملاً تنها می‌بیند و از این تنهایی هم رنج می‌برد و تنها چاره‌اش را

در انزوای روح می‌بیند).

لم أجدْ قلباً اذا ارتَعْتُ خَفق خفقةَ الحُبِّ بِوَحی صادقِ
و اذا شذّ فؤادٌ فَصدق أتْبَعَ الحُبّ بغدرٍ ماحقِ
وفوادی یتنزّیٰ فی حَرقٍ واجفاً مِن کلِّ حَدَسٍ طارقِ

مفردات: الماحق: از بین برنده، هلاک کننده.

یتنزّی: از جای می‌جهد واجف: نگران و مضطرب طارق: پیش آمد (ناگوار)

ـ دلی را نیافتم که چون بترسم، از روی عشقی صادقانه برایم بتپد.

ـ و اگر در این میان دلی استثنا شود و راستین باشد دیری نخواهد گذشت که به دنبال عشقش، غدر و خیانت کشنده‌ای را می‌آورد.

ـ و دلم از سوز و گداز از جای می‌جهد و از هر پیشامد پیش‌بینی نشده‌ای، نگران است.

و حبیبٌ قد سمتْ رُوحی الیه و عبدتُ الطُّهرَ فیه و الجَمٰالْ
و وقفْتُ النَّفسَ و الفِکرَ علیهِ وَ الامانیَّ و اطیافَ الخَیالْ
و رأیٰ منّی أسیراً فی یدیْهِ فَتَولّیٰ لاهِیاً عنّی و مالْ

ـ و دوستی که روحم به سویش پر می‌کشید و پاکی و زیبایی بی‌آلایشش را پرستش می‌نمود؛

ـ و وجود و فکر و آرزوهایم و نیز گذر خیال را وقف او نموده بودم.

ـ چون مرا در دستان خود اسیر دید، بی‌توجه از من روی برگرداند و به من پشت نمود.

لم اجِدْ فی الکونِ ما أنْشُدُهُ مثلاً اعلیٰ فأرْوِی ظَمَئی
و اذا صوَّرتُ ما اقصُدُهُ بُهِتَ النّاسُ لِهَذٰا النّبأْ
و تولّی بعضُهُم ینقُدُه جاهِداً و البعضُ یَرْوِی خَطَئِی

ـ من در این هستی چیزی را نیافتم که به عنوان مثل اعلی و نمونه برتر مورد توجه قرار داده، تشنگی اشتیاقم را بدان سیراب سازم.

ـ و چون آنچه را که به دنبالش هستم، به تصویر می‌کشم، مردم از این امر حیرت‌زده می‌شوند.

ـ و برخی مجدانه نقدش می‌کنند و برخی نیز اشتباه مرا نقل می‌کنند.

و تقالیدٌ و أسریٰ یَعْبدون هذهِ الاصنامَ مغلُولی الفِکَرْ

و اذا ثُـرْتُ عَـلَيْهايَسْخطُون و يَـقولون تَـمادىٰ و كَـفَرا!
وَيْحَهُمْ مَـاذا تَـراهُـمْ يَـبتَغون أتُرى نَحيا شخوصاً مِنْ حَجَر؟!

ـ و تنها دنباله روانی هستند که مانند بردگان، با فکری به زنجیر کشیده شده، این بتها را پرستش می‌کنند.

ـ و چون بر این بتها بتازم از کار من عصبانی شده، می‌گویند: سرکشی نمود و کفر ورزید!

ـ وای به حالشان! تو فکر می‌کنی به دنبال چه چیزی هستند؟ آیا گمان می‌بری که ما به مانند مجسمه‌های سنگی هستیم و بس؟!

إن ذَكَـرتُ الحبَّ قـدسياً نـقياً حسـبوهُ مِـن خَـيالِ الشُّـعراءْ
اِنَّـني أُدركُـهُ روحاً خـفياً يَهبطُ الارضَ و مأواهُ السماءْ[1]
وهُـمْ يـبغونهُ اثْـماً فـرياً يُـرتدىٰ فـى أثـوابِ البِـغاءْ

ـ اگر از محبت و عشق به صورتی قدسی و پاک صحبت می‌کنم، آن را خیالات شاعرانه، قلمداد می‌کنند.

ـ در حالی که من عشق را روح سبکبالی می‌دانم که از آسمان بر زمین فرود آمده است.

ـ ولی، آنان عشق را گناهی عجیب و عظیم دانسته، آن را در لباس فسق و فجور طلب می‌کنند!

يَستبى الحُسنُ فـوادي فأمـيلُ مُبدياً كلَّ الذى بى مِـن شَـغفْ
مـوفياً بـالعهدِ عـنهُ لا أحـولُ ظـاهرَ العـفةِ مـوفور الشـرفْ
ما الذى يَبغيهِ من عذلى جَهولُ وَ أنَـا أنـقىٰ فـواداً وأعـفْ

ـ حسن و زیبایی دلم را برده خود می‌سازد و بدان متمایل می‌شوم و تمامی عشق و علاقه خود را نسبت به آن ابراز می‌دارم.

ـ و با عفتی آشکار و شرفی فراوان، نسبت به آن وفادار می‌مانم و از آن روی

۱ـ دیوان حافظ: تصحیح خلخالی: غزل ۴۶۸ ص ۲۸۹

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند؟ به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

نمی‌گردانم.

ـ پس، انسانهای جاهل از سرزنش من، چه هدفی را دنبال می‌کنند در حالی که دلم پاکتر و عفتم بیشتر است؟

أتُـریٰ أحـیا بـروحٍ لاتـحسُّ و فوادٍ لیس یدری ما الشعورْ؟
أکتُم الانفاسَ ان جالَت بِـحسٍ ثمَّ أبقیٰ صخرةً بین الصـخورْ؟
اِنَّ نفسی لیس ترضی: أیّ نفسٍّ تقبلُ العیشَ کسکـانِ القُـبورْ؟

ـ آیا گمان می‌بری که من با روحی بی‌احساس و دلی که مفهوم شعور را نـمی‌دانـد، زندگی می‌کنم؟

ـ و نفسهایی را که در وجودم به جولان در می‌آیند پنهان می‌کنم و مانند صخره‌ای از صخره‌ها، بی احساس باقی می‌مانم؟

ـ(نه) همانا، روانم به این کار راضی نمی‌شود؛ و چه نفسی است که زیستن بمانند ساکنان گورستان را می‌پذیرد؟

حـــدثینی أنتِ یـا نـفسُ اذَن و اترُکی العالمَ فی الکـونِ یَـموجْ
واعشـقی کـلَّ جـمالٍ یُـفتَتَنُ واضـحَ الطـلعةِ بسـامٍ بـهیجْ
وَ خُـذی مـا شِـئتهِ مِـن کـلِّ فـنٍّ و دعی مَن هاجَ فی الارض یَهیج!

ـ پس تو (بیا) ای نفس! برایم تعریف کن. و جهان را به حال خود رها کن تا در دریـای بی‌کران هستی موج زند.

ـ و بر هر زیبایی دلربا و فتنه‌انگیزی که دارای چهره و طلعتی آشکار و شاداب است، عاشق شو.

ـ و از هر فنی هر آنچه را که می‌خواهی، برگیر. و هر کس را که می‌خواهـد، در زمـین خشک و بی‌نشان به هیجان درآید، به حال خود بگذار.

حَـلِّقی یـا نـفس فـی کـلِّ فـضاءٍ واهبِطی بـین الاقـاحی و الزُهـورْ
واسمَعی ما شِئتِ من عذبِ الغـناءِ حـینما تـهتفُ بـاللحن الطُّـیور
انَّـما الکـونُ و مَـن فـیه هَـبَاء بعدما یَرضیَ عَن النـفسِ الضـمیر

ـ ای نفس! در هر فضایی به پرواز درآی و در میان مزرعهٔ گلها و شکوفه‌ها فرودآی.

ـ و هنگامی که پرندگان با آهنگ خود طبیعت را مورد خطاب قرار می‌دهند، هر چقدر از

ترانه‌های شیرین را دوست داری گوش کن.

ـ زیرا هستی و آنچه در آن است «بعد از رضایت ضمیر و روان از وجود انسان» گرد و خاکی بیش نیست.

حـدّثی یـا نـفسُ انـی لَسـمیعٌ — اِن لهـا النـاسُ و لم یَسـتمِعوا
وصِفی احساسکِ السامِی البـدیعَ — ودعـیهم حـیثُ هـم قـد ودَعـوا
و اذا الالفـاظُ أعـیَتْ، فـالدُمُوعُ — فـاذا جَـفَّت، فَـخفقٌ یُسـمعُ

ـ ای نفس! برایم بازگو کن. اگر مردم هم به حرفهایت گوش نـدهند، حـتماً مـن آن را می‌شنوم.

ـ و احساس عالی و زیبایت رابرایم وصف‌کن وآنان را رها کن، که خود تو را رها کرده‌اند.

ـ اگر کلمه‌ها توان بیان احساسهایت را نداشتند، با اشکهایت آن را بیان کن و چون آنها نیز خشکیدند و بستوه آمدند، با تپش قلبت «که شنیده شود» بیان کن.

اَقـفرَ العـالمُ مـن کـلِّ سَـمیر — یُبعِدُ الوحشةَ عَنّی غَیرَ نَـفسِی
فَلیُفضِ ما جَاشَ فیها من شُعورٍ — ولتَکُن اِلفی وَ مَن أَرجُو لانْسی
وحـدةٌ فـیها هَـدُوءٌ وَ سُـرور — و مـناجاةٌ، فَـیا نَـفسی تَأَسّـی

ـ جهان، از همدمی که تنهایی و وحشتم را دور کند، خالی شده است. (غیر از روحم که همدم من است).

ـ بگذار تا هر آنچه از احساس و شعور در وجودم هست، به جوش آید و لبریز گردد. و بگذار که انیس و همدم تنهایی من باشند.

ـ تنهایی و وحدتی که در آن آرامش و شادی و نجواهاست، پس ای نفس! صبر پیشه کن و خود را تسلی بخش.

*****

اضطراب حانق!

(پریشانی خفه کننده) سال انتشار ۱۹۲۹

أَحـیاةٌ أم نـارُ الجَـحیمِ — بِـلَظاهَا الهَـائِجِ المُسـتعر؟
لا. فَفی نفسِی من الشجو الالیم — مِن حَیاتی فوقَ مَـا فـی سَـقر!

ـ آیا این زندگی است یا آتش جهنم، با چنین زبانه‌های مشتعل و سرکش؟
ـ نه. چنین نیست؛ زیرا در وجود من اندوه و غم جانگدازی از زندگی وجود دارد که بسی برتر از آتش جهنم است.

آه. لاشکویٰ و لابثَّ شَجَن   لاأُريدُ الضَّعفَ. كلاّ لاأُريدْ
سَوفَ لاَيَظهرُ مِنّی مَاكـمُن   فَلیَشُدَّ الخَطبُ اِنّی لَشَدِید

ـ آه! مرا نه شکایت و نه درد دلی است. نمی‌خواهم، ضعفی از خود نشان دهم. هرگز، چنین چیزی را نمی‌خواهم.
ـ آنچه در وجودم پنهان است، آشکار نخواهد شد، بگذار که بلاها بر من سخت‌تر شوند، مرا باکی نیست زیرا من قوی و نیرومندم.

وَ لِـمَنْ اَشكُـو اذا شِـئْتُ الشَّكـاة؟   و لِـمَن أستَطيعِ ايـضَاح شُـعوری؟
أَيْـنَ مَـن يَـنظُرُ مِـنّی مَـا أَرَاهُ   فی شُعُوری، غيرَ نفِسی و ضَميری؟!

ـ و اگر خواستم شکایت نمایم، شکایتم را پیش چه کسی ببرم؟ و احساسم را برای چه کسی توضیح دهم؟
ـ جز ضمیر و روان خودم کیست و کجاست، آنکس که ببیند در وجود من، آنچه را که خود مشاهده می‌کنم؟!

أُغرُبی عَنّی بَـعيداً يـا حَـياتی   قَد كَرِهتُ العيشَ فی جَوٍّ قَـذِرا!
أُغـرُبی مَـحفُوفَةً بـاللَّعنات   اَبعُدی عَن سَاخِطٍ جَهمٍ ضَجِرا!

ـ ای زندگی! از من دور شو که زیستن، در محیط آلوده را بسی ناگوار و زشت می‌دانم!
ـ (ای زندگی) همراه نفرینها از افق وجودم پنهان شو و از آن کس که از تو به تنگ آمده و خشمگین شده است، دور شو.

لا فـراراً كَـالجَبان لا   فـما كـنتُ جَـباناً أَحـذَر
انّـما انتَ سـبيلٌ لِـلهوَان   لَستُ أَرضَاهُ و نَفسی تشعُر

ـ فرار من از «زندگی» مانند انسانهای ترسو به خاطر فرار از جهاد و تلاش نیست نـه هرگز چنین نبوده و من هرگز ترسو نبوده و نترسیده‌ام.
ـ بلکه تو ای زندگی با این شرایط مایهٔ پستی و ننگ شده‌ای و روح و روانم آگاه است که من چنین چیزی را نمی‌توانم بپذیرم.

أَ أَنَاسِيّاً أَرى أَم حَشَراتٍ شَوَهَتْ مِن طَلعةِ الكَونِ الجَميلْ؟
يُشبِهُون النَّاس فی تلکَ السِّماتِ بينما أنفسهم رِجْسٌ يَسِيل!

ـ آیا اینها که من می‌بینم، مردمانند یا حشراتی که چهرهٔ زیبای هستی را زشت و دگرگون ساخته‌اند؟

ـ آری، اینها، دربرخی نشانه‌ها به انسانهامی‌مانند درحالی که روحشان لجنی جاری است.

حَقَرُوا الکونَ و اغراضَ الحياةِ حَسبُوها دَنساً فی دَنس
وَ صَغَاراً ليس يَرضاهُ اله وَهُب الارواحَ نُورَ القَبَس

ـ این انسان نماهاـ هستی و اهداف زندگی را کوچک شمرده و چنان پنداشته‌اند که زندگی، لجنی انباشته است.

ـ و پستیی است‌که خداوند بخشنده نورو شعله حیات به جانها، هرگز بدان راضی نیست!

انّهُم لَم يَعرفوا معنى الجَمالِ انّهُم قد جَهِلُوا سرَّ الوُجود
و اذا طالَعَهُم طيفُ الكَمالِ لائِحاً يَهفُو، تولَّوا فی جُمُود

ـ اینان معنی زیبایی را درک ننموده، راز هستی را نمی‌دانند.

ـ و هرگاه، موجی از کمال، به سرعت بر آنان پدیدار گردد، به خاطر کوته نظری، به آن پشت می‌کنند.

فَهِمُوا العيش طعاماً و شراباً و رَواحاً حيثُ شاءوا و غُدوّاً
أَنفسٌ كَالكَهفِ مازالت خراباً مِن شعورٍ يُلهمُ النفس السُّموّا

ـ (آنان) حیات را فقط در خوردن و آشامیدن و رفت و آمد، به هر جاکه بخواهند، خلاصه کرده‌اند.

ـ وجودهایی شبیه غارهای ویران هستند و از شعور و فهمی که به روح آدمی عظمت را الهام می‌کند، سرشار از تهی هستند.

فَاِذا حَدثتَ عَن طُهرٍ بَديعٍ و شُعورٍ يَغمُر النَّفسَ بَراءْ
أَدركُوه سَافِلَ الشَّأنِ وَضيعٍ وَ هُوَ أسمَى ما استطاعَتهُ السَّماءْ!

مفردات:

براء: خالص و به دور از هر شبهه‌ای

ـ هرگاه از پاکی و زیبائی بدیع و نیز احساس پاک و خالصی که جان را فرامی‌گیرد،

صحبت کنی.

ـ آن را پست و کم مایه می‌شمارند، در حالی که آن، عالیترین چیزی است که در توان آسمان است و دست تقدیر مقدور نموده است.

حَـقرُوا العِـفَّةَ و الحِسَّ البَـرَاء   حَقرُوا الرُّوحَ و هَامُوا بـالجُسُومْ
حَقرُوا الاخلاصَ مَحضاً و الوفاءَ   و رَأَوا فی النّفس مَحیاها الذّمِیمْ

ـ عفت و هر احساس پاکی را پست شمرده، روح راتحقیر می‌کنند و همواره گرد جسم می‌گردند.

ـ وفا و اخلاص محض را کوچک شمرده، از نفس تنها چهره مذمومش را می‌نگرند.

أَئـذا مَـا أخـلص الوُدَّ فُـؤادٌ   لِـــفُؤادٍ مُـــخلِصٍ، فَآئــتلَفا
لَـــم یکُـــنْ ذلکَ الالِـفسادٍ   یُثلِمُ العِرضَ و یُؤذِی الشَّرفاً؟

یثلم: سوراخ می‌کند، خللی می‌رساند

ـ آیاهرگاه که دلی نسبت به دل مخلصی،محبتی خالصانه داشته باشد وبـه هـم انس گیرند.

ـ (آیا) این کار ممکن نیست جز از سرفساد و تباهی، که مایهٔ خدشه‌دار نمودن ناموس و اذیت رساندن به شرافت و کرامت انسانی باشد؟!

لا. فَما أقفرها تِیکَ النُّفوسَ   لا. فَما أجمدَ ذَیّاک الشُّعورْ
اِنَّ وَجهَ الکونِ مُغبرّ عَبُوس   بِهِمُو فَـلْیَغْرُبُوا عَـنه یُـنِیرا!

ـ نه هرگز چنین نیست (نظر مخالفان نادرست است) پس عجباً از این نفسهای ویران و عجب از جانهای تهی (از معرفت).

ـ همانا چهره هستی از وجود شومشان غبار آلود و گرفته است، پس بـاید ابـر سـیاه وجودشان از آسمان هستی، محو گردد تا فضا دوباره روشن شود.

«الشّكوى»

الصيدق المفقود

خراب...!

غريب ...!

الغد المجهول

الشکوی

الصدیق المفقود!

(دوست گم گشته) سال انتشار ۱۹۳۰

ابحَثُوا لِی ما استَطعتُم عن صَدیقْ　　فـلَقد أَعـیانِی البـحثُ الکَـثیرْ!

مُخلِصِ الطَّـبعِ لَـهُ قـلبٌ رَقـیقْ　　خَالصِ الاِحساسِ فَیّاضِ الشُّعورْ

ـ با هر آنچه در توان دارید، جستجو کنید که جستجوی فراوان مرا خسته نموده است و برایم دوستی بیابید.

ـ که دارای طبعی با اخلاص، دلی نازک، احساسی پاک و شعوری جوشنده باشد.

اِنَّ هَـــذا القــلبَ یَــهفُو

أَبداًلِصَدیقٍ اصطفیه مُـفرَداًو

أریــدُ الودَّ رَطــباً کـالنَّدی

غَــیرَ أَنَ الکـونَ ذُو طَـبعٍ صَـفیقْ　　نَاضِبَ الاِحساسِ مَسُوخَ الضَّمیرْ

یَحقُر الاِخلاصَ فی القلبِ الشَّـفیقْ　　و یَــری الغَـدَر بـاعجابٍ جَـدیرْ

مفردات:

صفیق:زشت، قبیح　　ناضب:خشک شده

ـ دل من همواره مشتاق دوست و رفیقی است که او را تنها به خود اختصاص دهـم و می‌خواهم، محبت و دوستی در میانمان همچون ژاله، مرطوب و با طراوت باشد.

ـ اما این چرخ بد سرشت و خشکیده احساس که روانش مسخ شده است؛

ـ اخلاص موجود در دلهای مهربان را تحقیرمی کند در حالیکه بااعـجاب و سـتایش شایسته‌ای به بی‌وفایی می‌نگرد.

طَالَما هِمتُ بحبِّ الاصـدِقاء
و تَــغنَّيتُ بألحـــانِ‌الوَفَـاء
سَـامِياتٍ كأَنَـاشِيدِ السَّـمَاء

سَكرةٌ عَجلیٰ و مِنْ ثَمَّ أَفِيقْ فإذا بِی أَلْمَسُ الغَدَر الحَقِيرْ
و اِذَا الاِخلاصُ خَلاَّبٌ بَريقْ مِن سَرابٍ أو سَنابَرقٍ قَصيرْ

مفردات:

همتُ: دلبسته و وابسته‌ام. خلاب: فریبنده، ابری که ظاهرش بارانی ولی بارانی به دنبال ندارد.

ـ سالهاست که دلبستهٔ محبت دوستان گشته و آهنگ بلند و با عظمت وفاداری را مانند سرودهای آسمانی سر داده‌ام.

ـ اما، افسوس! که این پیمانه به سر آمد و چون به هوش آمدم، بی‌وفایی پست را لمس نمودم.

ـ و اخلاص را مانند ابر فریبنده‌ای یافتم که گاهی با سراب و گاهی با درخشیدن برقی کوتاه و گذرا، انسانها را می‌فریبد.

أَيُــــهَذاالكـــونُ اِن كُــنْتَ‌تُجيبُ!
أيُّ عَيشٍ فی حِـمیٰ‌الغَـدرِ يَـطيبُ؟
ثُــمَّ مَــاذا تَـبتَغی تـلكَ القُـلُوبْ

غيرَ احساسٍ من العطفِ رَقيقْ يَـغمرُ الاَريَـاحَ فَـيَّاح العَـبيرْ
فإذا العـيشُ رجـاءٌ و وَثُـوق و اذا الكَونُ رِضـاءٌ و حُـبورْ

ـ ای هستی! اگر توان جواب گفتن داری، به من بگو، کدامین زندگی است که در سایهٔ شوم بی‌وفایی، نیکو و گوارا باشد!؟ و بگو این دلها چه چیزی را می‌جویند؟

ـ جز احساس لطیفی از عواطف، که بوی خوش آن، فضا را پر کند و به وسـیلهٔ بـادها پراکنده شود.

ـ در آن صورت،زندگی به‌امیدواعتماد وهستی به‌خشنودی ونیکویی تبدیل خواهد شد.

اِنَّ هَـذا العـطفَ رَمـزٌ للـخلُودْ
و غذاءُ الرّوحِ فی هـذاالوُجُـودْ

کلّ ما فـی الکـون لولاهُ زَهـید

و رحیبُ العَیش لو لاالعطفُ ضَـیِّقْ	و النّعیمُ العَـزَبُ مسـلوب النّـعیمْ

و أری الانســـان بـالعطف خـلیقْ	فی جحیم العیش و العیش جـحیمْ

مفردات:العزب: دور،مخفی، کسی‌که همسر نگرفته باشد، منظور هـر چـیز بـی‌همتا و بی‌مانند است.

ـ به راستی محبت در این دنیا، رمز جاودانگی و غذای روح است، و بدون محبت هر چه در دنیاست، بی‌ارزش است.

ـ وبدون‌محبت فراخنای‌زندگی بسی‌تنگ‌و نعمتهای‌بی‌نظیرنیزبیهوده وهمسان عدم‌اند.

ـ در جهنم زندگی، انسان را نیازمند توجه و مهربانی می‌بینم (هر چند بدون مـحبت)، زندگی خود جهنم است.

ابحثُوا لی بـینَ اطـیافِ الرّجـاءِ

عَن صَدیقی ذلک الطُّهرِ البَـراءِ

لَن أَملَّ البَحثَ لَـو طَـالَ العَـناءِ

لَیس هَذا الیأسُ بالیَأسِ الحَقیقْ	فَهو لَن یُخبی فی نفسی السَّعیرْ

حـــیرةٌ تـــائهةٌ مَـــا اِن تُـفیقْ	وَ هی الوَحدةُ أَو عَیشُ القُـبورْ

ـ در میان امواج امید، آن رفیق پاک و بی آلایشم را برایم جستجو کنید، هر چند خستگی و مشقت طولانی شود، من از چنین کنکاشی خسته نخواهم شد.(در ره دوست ترک جان و سر باید کرد....)

ـ این نومیدی، نومیدی واقعی و شایسته‌ای نیست و هرگز نمی‌تواند، شعلهٔ درونـم را خاموش گرداند.

ـ تنهایی و یا زیستن (چون) ساکنان گورستان، سرگردانی غیر قابل بهبودی است.

یا صَدیقَ الغیبِ یا طَیفَ الامـلْ

هٰا هُنا قـلبٌ مـن الوَحـدةِ مَـلّْ

یُنشِدُ الاخلاصَ فَی قلبٍ خَـضَلْ

و هُو لاٰیَـنوی عِـتاباً لِـصَدیقْ	حِینما یُـخِطیءُ أخـطاءَ الغَـریرْ

فَبِحسبی قَلبُهُ السَّمحُ الرَّقیقْ فی فَیافی العَیشِ إلفاً لی سَمیرْ

مفردات:

خضل: لطیف و با طراوت، دلی چون مروارید.

الغریر: شخص ساده و فریب خورده بی‌تجربه

ـ ای رفیق غیبی و ای خیال آرزوها! اینجا، دلی است که از تنهایی بستوه آمده است و اخلاص و صداقت را در دلی صاف و با طراوت جستجو می‌کند.

ـ و قصد ندارد که دوستش را به هنگام ارتکاب اشتباهات غیر عمدی، سرزنش کند.

ـ و برای من، تنها دل لطیف و بخشندهٔ او در بیابانهای گستردهٔ زندگی، به عنوان مونس و همصحبت، کافی است.

*****

خراب ...!
ویرانه...! سال انتشار ۱۹۳۲

أقفرت شَیئاً فشیئاً کـالیباب غیر آثارٍ من النّبت الهشیم

باقیاتٍ ریثَما یَسفی التّراب فاذا الکونُ خَلاءٌ فی وُجُوم!

مفردات:

الهشیم: خشک شده

ریثما: الریث: مقداری از زمان، درنگ کردن، درنگی. و گاهی «ما» به آخر آن افزوده می‌شود.

یسفی: خاک را جابجا نمود، الساف: بادی که گرد و غبار با خود حمل کند.

توضیح: شاعر در این ابیات از مـرگ و نـابودی، تـلاش و جسـتجو و از بـین رفـتن آرزوهایش یکی بعد از دیگری، شکایت می‌کند؛ زیرا هستی اطرافش به ویرانه‌ای تبدیل شده است.

ـ دنیا به تدریج مانند بیابانها، خشکید و خالی از سکنه شد و در آن جز بقایا و آثاری از گیاهان خشک شده چیزی بر جای نماند.

ـ و آن گیاهان خشک نیز تا زمانی که باد خاکها را پراکنده سازد، باقی می‌مانند و به دنبال آن، هستی خالی از سکنه و تاریک می‌شود.

کان ینمو هاهنا نورٌ صغیرٌ فوقَ نبتٍ لیّنِ العودِ هَزیل
فذَوی النّور، و کان نضیرا! انّما المعدمُ یَرضَی بالقلیلْ

ـ در اینجا، شکوفهٔ کوچکی بر بالای گیاهی با ساقه‌ای نرم و لاغر در حال رشد کردن بود.
ـ آن شکوفه نیز پژمرده گشت، هر چند پیش از این نیز چندان شاداب و پرآب نبود، اما آن کس که چیزی ندارد به اندک نیز خشنود می‌شود.
«کفش کهنه در بیابان نعمت است».

زهرة فی إثر أُخری تَحتَضِر و هو یَرنُو ذاهلاً للزّهرات
مُلقِیاتٍ حوله بینَ الحُفر و الرّیاحُ الهُوجُ تَدوِی مُعوِلات

مفردات:
یرنو: نظاره می‌کند، به آرامی به چیزی خیره می‌شود.
الهوج: مفردش هوجاء: باد تند و برکننده. معول: گریه کننده با صدای بلند.
ـ گلها یکی پس از دیگری می‌میرند، در حالی که آن شکوفه، دهشت زده به گلها خیره گشته،
ـ در اطرافش، در حفره‌های مرگ می‌افتند و بادهای سخت برکننده و با فریادهای بلند همچون صدای گریه در اطراف، طنین انداز گشته‌اند.

و اذا الکونُ حوالیه خراب مُوحِش الارجاء مفقودُ القطین
و هو یرنو فی وجومٍ و اکتئاب یکتم العَبرَةَ فیه و الانین

ـ و جهان اطرافش، ویرانه، وحشت‌زا و خالی از سکنه است.
ـ و او با ناراحتی و گرفتگی به آن خیره شده است و اشک چشمان و آه درونش را پنهان می‌کند.

و یُدوّی حوله صَمتُ الفناءِ حیثُ تُمحی کلُّ آثارِ الوجود
أین؟ «لا أین!» الامانی و الرّجاء طَمَس الیأسُ عَلیها و الکُنود

ـ در اطراف او، جایی که تمامی آثار و نشانه‌های حیات محو می‌شود، سکوت نابودی و فنا فریاد بلندی سرداده است.

ـ کجایند آرزوها و امیدها؟ «نه اصلاً جای وجود ندارد» امیدها زیـر آوار نـومیدی و ناسپاسی مدفون گشته‌اند.

*****

غریب ...![1]
(غریبه) سال انتشار ۱۹۳۴

غـــریبٌ أجـــل انـا فـی غـربةٍ و ان حَفَّ بی الصَّحبُ و الاقربون

غـــریبٌ بـــنفسی و مـــاتنطوی عـــلیه حَـنایا فُـؤادی الحَـنون

غـــریب و ان کـــان لمّـــا یَـزل بـــبعضِ القـلوبِ لِـقلبی حـنین

ولکـــــنّها داخَـــلَتْهاالظّـــنون و جاوَرَ فـیها الشُّکُـوک الیـقین

غـــریبٌ فَـــوَا حـاجَتی للـمُعین و والهـــفَ نَـفسی للـمُخلصین

ـ من غریبم، آری، در غربتی بزرگ به سرم می‌برم، هر چند یاران و نـزدیکان مـرا در برگرفته‌اند.

ـ آری من و آنچه در دل مشتاقم می‌گذرد، هر دو غریبیم، زیرا آنچه «از اشتیاق و میل» در قلبم می‌گذرد، کسی آن را درک نمی‌کند.

ـ غریبم، هر چند هنوز هم برخی دلها نسبت به دلم تمایلی دارند.

ـ اما گمانها وارد آن دلها گشته‌اند و شک و یقین در آن دلها همسایه‌اند.

۱ـ سید این أبیات و نظایر آن را در دوران ضیاع و سرگردانی فکری سروده است و آن را بر برادرش محمد قطب عرضه نموده است، او نیز در قصیده‌ای با همین عنوان در ۲۱ سالگی غربت خود را بیان نموده:

غریبٌ أنـا فـی ذلک الکـون کـلِّهِ علی سعه فی الکون توحی بایناس

... لأحسب فی دنیا همُ کـلّ ضـلة و أحسبها دنیا من شرور و ارجاس

ـ من در سراسر این هستی غریبم، با وجود فراخی آن، که الهام بخش انس و الفت است.

ـ من همه گمراهی را در دنیای انسانهای امروز می‌بینم و آن را جهانی سراسر بدی و پلیدی می‌پندارم.

من المیلاد ص ۲۲۷

ـ غریبم و به شدت محتاج یاری دهنده‌ای هستم و درونم در سوز و آرزوی مخلصین است. ای انسانهای دلسوز و با اخلاص! سوز دلم را دریابید.

أكادُ أُشـارِفُ قَـفَرَ الحـياةِ فأُشْفِقُ مِن هـوله المُـرعبِ
هُنالک حيثُ رُكـام الفـناء يَـلُوح كـمَقبرةِ الغـيهب
هُنا لِکَ حيثُ يَموتُ الرّجاء و تُثوى الامانى كـالمُتعَب
فأرجِعُ كالجَازِعِ المُسـتطار أُرجّى أمانىّ فـى المَـهْربِ
وَلكـنّه مُـقْفِرٌ أَوْ يَكـاد فَـيا لِـلغريب، وَ لم يَـغرُب

مفردات:

الغيهب: تاریکی. المستطار: هراسان و سراسیمه.

ـ نزدیک است که بر بیابان زندگی دیده‌ور گردم، در حالی که دلم از ترس آن در زاری است.

ـ آنجا، (بیابان زندگی) توده‌های فنا بر هم انباشته شده است و از دور همچون گورستانِ تاریکی به چشم می‌خورد.

ـ آنجا امید می‌میرد و آرزوها همچون کسی که از شدت خستگی مرده باشد در خاک پنهان می‌شود.

ـ پس همچون آدمی هراسان و سراسیمه برمی‌گردم و آرزوهایم را در گریختن می‌یابم.

ـ اما آنجا بیابانی است که آخرین بقایای حیات را نیز از دست می‌دهد. پس، کیست که به فریاد غریبی برسد که از وطن برون نرفته است؟!

*****

الغد المجهول
(آیندهٔ نامعلوم) سال انتشار ۱۹۳۴

مقدمه:

سیّد این اشعار را در سال ۱۹۳۴ سروده است و آن سالها مصادف بـا دوران ضـیاع و سرگردانی فکری «نه سلوکی و اخلاقی» وی بوده است، زیرا سیّد به مدت پانزده سال

دچار تحیر و سرگردانی بوده است، سرگردانی و درگیری میان تصورات دینی و موروثی، که پیش از این بدست آورده بود و میان تصورات و تفکرات مادی و غربی که در جوانی با آن آشنا شده بود.

البته، این تحیر از سال (۱۹۲۵ـ ۱۹۴۵)، یعنی از دورهٔ متوسط تا بعد از تحصیلات دانشگاهی نیز ادامه داشته و دارای درجات متفاوتی بوده، که با آغاز رابطه ادبیش با قرآن پایان می‌یابد و به دنبال تبدیل آن به یک رابطه و پیوند نزدیک و تنگاتنگ و آرمیدن در سایهٔ قرآن «فی ظلال القرآن» به مرحله مطمئنه «انّ هدی الله هو الهدی»[۱] می‌رسد[۲].

در مقدمه این قصیده سعی می‌شود تا فرازهای بسیار مختصری از این حیرت و سرگردانی نشان داده شود. شاعر، به دنبال شکوه از زندگی که خزان بر آن چیره گشته است و از هر خیر و امیدی خالی شده است و همه چیز آن تغییر یافته است، نه حبّی در آن است و نه نور امیدی و مقدسات انسانی طوری پایمال گشته‌اند که گویی زمین و زمان و حتی بادها و پرندگان نیز تغییر کرده‌اند و تنها او نیست که دچار مصیبت گشته بلکه هستی را نیز در این باره با خود همراه می‌بیند:

الارضُ غیرُ الارضِ فی دَوَرانِها　　　لتکادُ من فرطِ السآمة لاتدور

ـ کرهٔ زمین در گردش خود دیگر آن زمین گذشته نیست و از شدت ناراحتی نزدیک است که از حرکت باز ایستد. و پرندگان در پروازها و آهنگهای خود، دیگر پرندگان سابق نیستند: «و الطیرُ غیرُ الطیرِ فی ألحانِها» و به جای نغمه‌های طرب انگیز آهنگ ونوای مرگ و نابودی را سر می‌دهند: «لتکادُ تنعب بالخرابِ و بالثبور».

و بعد از آنکه می‌بیند جستجویش برای یافتن رفیق و همدم به جای نمی‌رسد، و خود را در میان دوستان: غریب احساس می‌کند و می‌بیند در زمان حاضر چیزی نیست او را با

۱ـ قسمتی از آیه ۷۱ سورهٔ انعام:

کالذی استهوته الشیاطینُ فی الارض حیران له اصحابٌ یدعونهُ الی الهُدی، ائتنا، قل ان هدی الله هو الهدی و أُمرنا لنسلم لِربّ العالمین.

۲ـ من المیلاد: ص ۲۱۵

گذشته شیرین و زیبایش پیوند دهد و یا با آن شباهتی داشته باشد، با حسرت از خود سؤال می‌کند:

«أئنّی أنا أم ذاک رمز لغابر...» آیا این همان منم یا آن رمزی است برای گذشته.

و چون جوابی که می‌یابد عبارتست از محو و نابودی کامل:

سأحیا اذن کالطّیف لیس تحسّه یدان و لایـجلوه ضـوء لنـاظر

ـ پس چون خیالی زندگی خواهم نمود که با دست، احساس نمی‌شود و به چشم نمی‌آید.

به دنبال اینها، با نگرانی متوجه آینده می‌شود و از آن سؤال می‌کند: «ماذا سیولد؟»

و سرانجام، نگرانیش از آینده، به اوج می‌رسد و می‌خواهد آینده هر چند سرشار از ترس و وحشت باشد.زودتر بیایدو او رااز نگرانی وسرگردانی برهاند «ربّاه انّی قد سَئِمت ...!»

یا لیتَ شِعری، ما یُخبّئهُ غـدیٰ؟ انّی اروحُ مَعَ الظّنونِ و أَغـتدی

وَ أجیلُ باصرَتی بِها و بَـصیرتی أبغی الهُدی فیها، و ما أنا مُـهتدِ

حَـتی اذا لاحَ الیـقینُ خـلالَها اشفقتُ من وجهِ الیَـقین الاسـودِ

و أشحتُ عنه، و لو أطقتُ دَعَوْتُه وَ طرحتُ عَنّی حِیرتی و تَـردّدی

فکأنّـنی المَـلاّح تـاهَ سَـفینُه ویَخاف من شـطٍّ مـریبٍ أجـرَدِ!

ـ ای کاش! می‌دانستم که آینده، چه چیزی را در خود پنهان داشته است؟ زیرا در این باره با ظن و گمانهای فراوان، روبرو هستم و شب و روز با آنها دست و پنجه نرم می‌کنم.

ـ (به منظور راه‌یابی به آن) چشم و بصیرتم را در گمانهایم بـه جـولان درآورده‌ام، تـا هدایتی یابم، ولی افسوس که هدایت یافته نیستم.

ـ تا اینکه از لابلای آن، روشنایی یقین پدیدار گشت و من از چهرهٔ سیاه آن ترسیدم.

ـ ولی آن را نشناختم، و اگر می‌توانستم آن را دعوت می‌نمودم و حیرت و سرگردانی را از خود دور می‌کردم.

ـ من در این میان، به ملوانی مانم که کشتیش سرگردان گشته و راه را گم کرده است و از سواحل ناآشنا و خشک و خالی نیز می‌ترسد.

ماذا سَیُولَدُ یومَ تُـولد یـا غـدیٰ؟ أنّـی أُحسّ بـهول هـذا المَـولِد!

سیُصرّح الشّکُّ الدفـینُ بِـمُهجتی فأبیتُ فاقدَ خیر مـا مـلکت یـدی

ستروغُ مِن حولی عواطفُ لم تَزل | تُضفی عَلَّی بعطفِها المُتودد
سَتَجِفُّ أزهارٌ یَفوحُ عبیرُها | حَولی، و یَنفَحُنی بها الارجُ النَّدی
و المشعلُ الهادی سَیَخبو ضَوؤُه | و یَلفُّنی اللّیلُ البَهیمُ بمفردِی

مفردات:

تروغ: دور می‌شود، این طرف و آن طرف خواهد رفت.

الارج: ارج الطیب: بوی خوش پراکنده شد.

ـ ای آینده‌ام. آن روز که تو به دنیا می‌آیی چه چیزی متولد می‌شود؟ همانا، من از آن هنگامهٔ تولد احساس ترس می‌کنم.

ـ و تردید نهان، درونم را آشکار می‌سازد (آنچه را که در دل نهان داشته‌ام) و آنچه در دستم باقی خواهد ماند بی‌خیر و برکت خواهد شد.

ـ و عواطفی که همواره سایه محبت بر وجودم می‌گسترانندند، از اطرافم پراکنده می‌شوند. ـ و گلهایی که بوی خوششان در فضا می‌پیچید و بوی دلنشین و باطراوات آنها به من می‌رسید، خشک و پژمرده خواهند شد.

ـ و مشعل هدایتگر، روشناییش را از دست می‌دهد و شب تیره و تار، مرا تنها در برخواهد گرفت.

ماذا تُخلّف یومَ تذهبُ یاغدی؟ | لاشییءَ بعدَ الفقدِ للمُفتقد
«ستُخلِّف الایامَ قاعاً صَفصَفاً | تَذرو الرّیاحُ بها غبارَ الفدفد»
لا مرتجی یُرجی، و لا أسفٌ علی | ماضٍ یَضیع کأنّه لم یُوجدِ
أبداً و لا ذِکری تُجدّدُ ما انطَوی | حَتّی التّألّم لایَعودُ بمَشْهدِی!
رَبّاه انّی قد سَئِمتُ تردُّدی | فَألآن، فَلْتقدمْ بِهَولک یا غَدی

مفردات:

قاعاً صفصفاً: زمینی هموار و نرم و بی‌درخت(بیابانی)

الفدفد: ج فدافد: دشت سخت و ناهموار

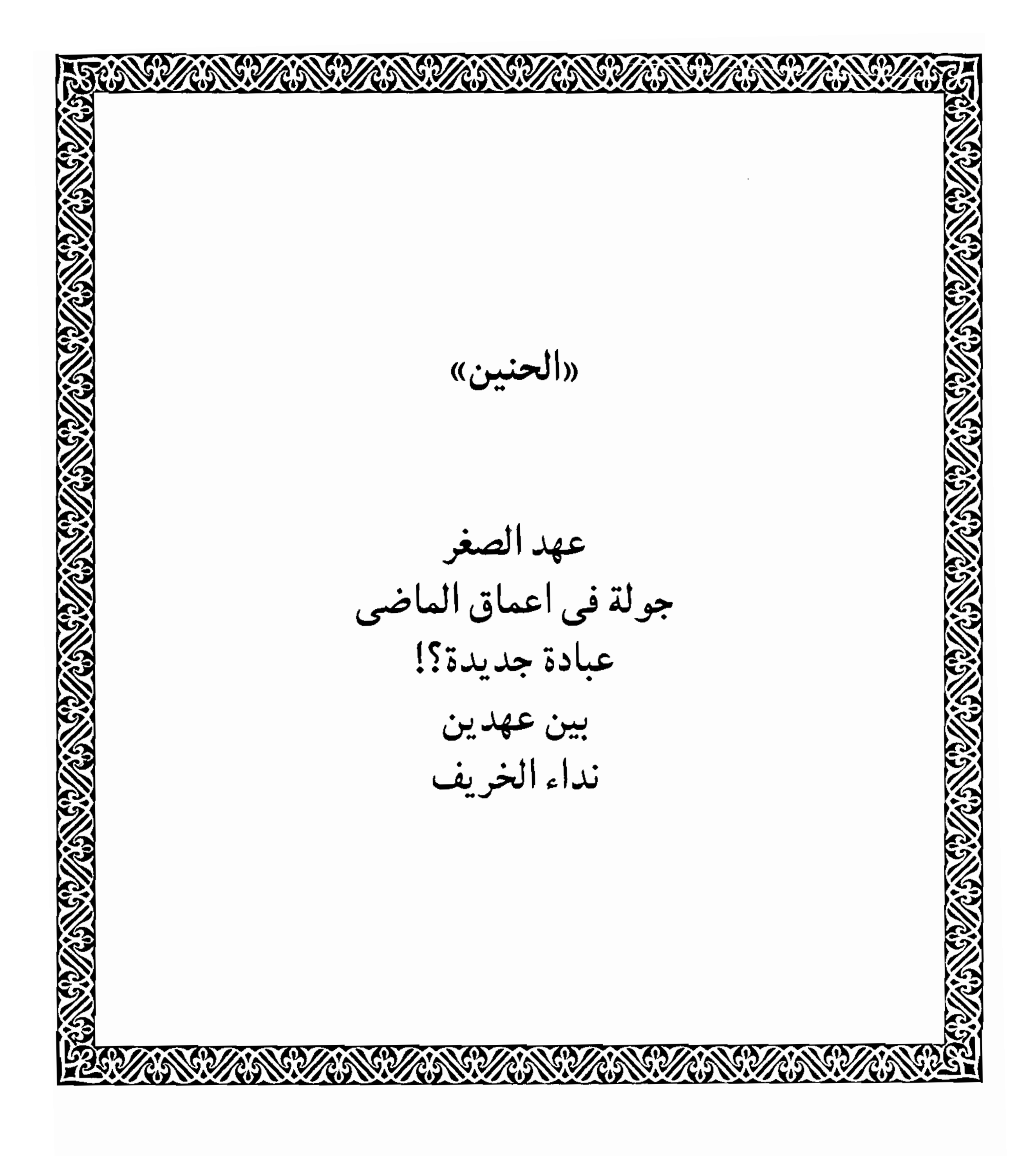
ـ تو ای آیندهٔ من! آن روز که می‌روی چه چیزی را بر جای می‌گذاری؟ و بعد از از دست دادن، چیزی برای جستجوگر باقی نمی‌ماند.

ـ و روزگار را رها می‌کنی در حالی که مانند بیابان بی‌آب و علفی است، و در حالیکه بادها گرد و غبار بیابانها را در آن پراکنده می‌سازند.

ـ جای هیچ امیدی نیست که بتوان به آن امیدوار بود و گذشته نیز جای تأسف نیست، زیرا چنان از بین می‌رود که گویی اصلاً وجود نداشته است!

ـ آری تا ابد چنین است، و هیچ خاطره‌ای هم وجود ندارد، که آن گذشتهٔ درهم پیچیده و فراموش شده را برایم تجدید نماید، حتی اندوههای گذشته نیز به خاطرم نمی‌آیند!

ـ پروردگارا! من از حیرت و سرگردانی به ستوه آمده‌ام. پس ای آیندهٔ من! حال، هنگام آن است که با تمامی ترس و وحشتی که به همراه خود داری، پیش آیی.



«الحنين»

عهد الصغر
جولة فى اعماق الماضى
عبادة جديدة؟!
بين عهدين
نداء الخريف

عهد الصغر
(دوران کودکی) سال انتشار ۱۹۲۸

اذا اللّیل جَنَّ تَـجیشُ الفِکَـرُ — و یُـؤرّقُ جَـفنی مَـرُّ الذِّکَـر
ویــخلُو فــؤادی لاحـلامِه — فیَجعلُ منها حـدیث السَّمر
و تَخلُد رُوحـی الی الذّکـریا — تِ فَتَسری تِباعاً سراعاً تَـمُر
فآناً تَـــؤُزّ و آناً تَـــلذُّ — و آناً تَســوءُ و آناً تَسُــر
هدوءٌ طویلٌ و صمتٌ رهـیبٌ — و فی النّفسِ أشجانها تَشْتَجِر
و اذا ما ذَکرتُ زماناً تَـقَضّی — بدیعَ الرُّسـوم جـمیلَ الاثَـر
تَرائی لِـنفسی عـهدُ الصِّـغر — فَتَشتاقُ نَفسی لِـعهدِ الصِّـغر
لِعهد الرِّضاء و عهدِ الحـبُور — و عَهدِ الصَّفاءِ القلیلِ الکَـدَر
أَنامُ و أصحُو عَـلی مـا أشـا — ءُ طروبَ الفؤادِ قـریرَ النَّـظر
و تَصحوا الغزالةُ من خِـدرِها — فتزهُو الورودُ ویَـحیا الزَّهـر
و تَبدُو الرّیاضُ ریاضُ القُری — بِوَشيٍ جـمیلٍ و وَجـهٍ نَـضِر
و یَسجَع فیها الحَمامُ طَـرِوباً — و تَشدُو البَلابلُ فوقَ الشَجر
رعی الله عهداً جَمیلاً تَـوَلّی — و خَـلَّفنی لِـلاسیٰ ثُـمَّ مَـر
و أَسـلَمنی لِـصِعابِ الامـورِ — وکیدِ الصّرُوف و طولِ السّهر
ألا یا رعی الله عهد الصِّـغَر — ألا یا لَحا اللـه عـهد الکـبَر
فَـذلک عـهدٌ صـبوحٌ أَغَـرّ — وَ هــذا عـبوسٌ ظَـلومٌ قَـتر

مفردات: الغزالة: خورشید

لحلا فلاناً: او را لومه و سرزنش نمود، منظور تقبیح و لعن دوران پیری است.

ـ هنگامی که شب، تاریکیش را می‌گستراند، افکار به جوش می‌آیند و مرور خاطرات، پلکهایم را بیدار می‌سازد.
ـ و دلم با رؤیاهایش خلوت می‌کند و آنها را نجوای شبانهٔ خود می‌سازد.
ـ و روحم با خاطرات، جاودانه می‌شود و به سرعت به دنبال آنها راه می‌افتد.
ـ لحظه‌ای مضطرب و لحظه‌ای دیگر آرام و خوشحال و گاهی ناراحت و دیگر گاه مسرور می‌شود.
ـ آرامشی است طولانی و سکوتی ترسناک و در درون، اندوهها بهم آمیخته‌اند و بر هم پیشی می‌گیرند.
ـ هنگامی که زمانی را به یاد می‌آورم که باآثاری زیباو رسومی بدیع سپری گشته است؛
ـ دوران کودکی برایم نمایان می‌شود و روحم آرزوی آن دوران را در سر می‌پروراند.
ـ (دلم مشتاق) دوران رضایت و شادی و زمان صفا و صمیمیت و تیرگی اندک (آن می‌شود).
ـ می‌خوابم و بیدار می‌شوم، آنچنانکه دوست دارم با دلی خوشحال و دیدگانی روشن.
ـ خورشید از بیشهٔ تاریکی بیرون می‌آید و گلها به طرب در می‌آیند و شکوفه‌ها حیات می‌یابند.
ـ و باغها به خصوص باغهای روستا با آرایشی زیبا و چهره‌ای شاداب، ظاهر می‌شوند.
ـ و در آنها کبوتران، با شادی می‌خوانند و بلبلان بر شاخساران می‌سرایند.
ـ خداوند آن دوران زیبا را که به من پشت نمود و مرا به دست اندوه سپرد و خود بگذشت، نگهدارد.
ـ مرا تسلیم کارهای دشوار و حیلهٔ رویدادها و بیخوابی شبها نمود.
ـ آری. می‌گویم: خداوند دوران کودکی را نگهدارد و عهد بزرگ سالی را نفرین کند.
ـ آن، دورانی روشن و درخشان بود و این، گرفته و تاریک و به تنگ آمده است.

*****

جولة فی اعماق الماضی
(سیری در ژرفای گذشته‌های دور) سال ۱۹۲۸

مقدمه:

این قصیده با فعلهای مثنی مانند حدّثا، اذکرا، صفا و... آغاز شده است و این اسلوب در شعر جاهلی مشهور است و برای آن توجیهات مختلفی ذکر شده است از جمله:

«وجه این نوع خطاب آن است که فرد عرب در اغلب اوقات یار و یاورش دو نفر بوده‌اند یعنی شبان شتران و شبان گوسفندانش. و نیز کمترین شماره گروه همسفران سه نفر می‌باشند از این رو، زبانش عادت کرده است که با یکنفر و بیشتر از دو نفر هم با صیغهٔ تثنیه خطاب کند و شاید الف ضمیر تثنیه نباشد بلکه، حرف و علامت تکرار باشد یعنی «قف قف یا حدّث حدّث» که منظور تأکید است چنانکه «ابوعثمان مازنی» در آیهٔ شریفه «قال ربّ ارجعون» (المؤمنون ۱۰۱) گفته است که مراد، تکرار سه‌بار لفظ «ارجع» است».

وجه سوم، آن است که نزد بعضی در اصل، قفا مثلاً «قفن» با نون تأکید خفیفه بوده است ولی چون این نون در حال وقف به الف تبدیل می‌شود و قاعده آن است که حرف به شکل حالت وقف نوشته شود لذا کتابت آن با «الف» است چنانکه در آیهٔ «لنسفعاً بالناصیة» (علق ۱۶) که اصلش لنسفعن با نون است و به صورت الف نوشته شده است و نیز مانند قول اعشی:

و صلی علی حین العشیّات و الضحی   و لا تحمد المثرین و الله فاحمداً

که بجای «فاحمدن» با الف گفته و نوشته شده است[1].

حـدّثانی بـما مَـضی حـدّثانی   و أعـيدا الیّ عـهد الامـانی
وأذکُرا لی زمـانَ عشتُ طَـروباً   لا أُبـالی بِـحادِثاتِ الزَّمـان
وَ صِـفالِی لَـیالیاً قـد تـقضت   کـنتُ فـیها کـالحالِمِ الوَسنان
صَوِّرا لِی الرّیاضَ و الزهرَ و الوَرْ   دَ و لحن الطُّیورِ عذبَ الاغـانی
وأَعـيدا لِـمَسمَعی ذکـریاتٍ   لاتَـصَدّی لهـا یَـدُ النِّـسیان

۱ـ شرح معلقات سبع: احمد ترجانی‌زاده: ص ۲

ـ ای دو دوست من! از گذشته‌ها برایم بگویید و دوران آرزوها را به من بازگردانید.
ـ و به یادم بیاورید، آن زمان را که شاداب می‌زیستم و به حوادث روزگار توجهی نداشتم.
ـ و برایم وصف کنید شبهای سپری شده‌ای را که در آنها همچون کسی بودم، که با رؤیاهایش به خواب می‌رود.
ـ باغ و گل و شکوفه و آهنگ پرندگان خوش الحان را برایم مجسم نمایید.
ـ و خاطراتی را که هرگز دست فراموشی به آنها نمی‌رسد، به گوشم برگردانید.

و اسمحا لی بَـزفرة و حـنینٍ   لَیس لِی سَلوة سِوی التَّحنان
وآغفرا لی دموعَ عینی فَـانّی   لاری الدّمعَ فـوقَ کـلِّ بـیان
انّهُ النّفس رُقِّقت ثُـمّ سَـاَلَتْ   أو هو القلبُ ذَائباً مـن حَـنان
وَ أَقلُّ الوَفاءِ للـعَهدِ، ذِکـریٰ   هِی خیرٌ مِن حاضِر الأَزْمـان
و قلیلٌ عند التّـذّکـرِ شَـوقٌ   و دموعٌ تُکنّ أَسمَی المَـعانی

ـ و اجازهٔ آه و ناله را به من بدهید، زیرا جز آه و ناله‌های بلند چیزی برای تسکینم وجود ندارد.
ـ واشکهای چشمانم‌رااز من درگذرید،زیراآنها رابرتر و رساتراز هربیان دیگری می‌دانم.
ـ آن (اشک) روح است که رقیق شده است و جاری گشته، یا بهتر بگویم، دل است که از شدت شوق و اشتیاق ذوب شده است.
ـ کمترین وفاداری آن دوران، خاطره‌ای است که از زمان حاضر بسی بهتر است.
ـ و به هنگام یادآوری، این شوق و این اشکها که والاترین معانی را در خود دارند، بسی اندک هستند.

انّ ذکری القدیم للنَّفس تُؤسی   و تُـهیّج الشُّـجونَ للـوجدان
و هو والله بعضُ اجزاء نـفسی   بـاعدَتْ بـینها یـدُ الحـدثان
فَأذْکُرا لی القدیم همَساً و رفـقاً   و دَعَـانی أَجـیشُ لاتـعذلان

مفردات: تؤسی: اسی علیه و له :اندوهگین شد.
الحدثان: به فتح «حاء» شب و روز، حدثان الدهر، گرفتاریهای زمانه و به کسر حاء، آغاز هر چیز. همساً: آهسته و مخفی

ـ همانا، یاد گذشته، روان را اندوهگین می‌کند و اندوه وجدان را بر می‌انگیزد.
ـ به خدا سوگند آن عهد قدیم، پاره‌هایی از وجود من است، که دست روزگار و گذشت شب و روز، آن را دور نموده است.
ـ گذشته را آهسته به یادم آورید و سپس مرا به حال خود بگذارید، تا زار زار بگریم و مرا بر این کار سرزنش نکنید.

یَــا دِیــاراً نَشأتُ فِـیها صـبیّا — و صَحِبْتُ الشَّبابَ فی العنفوان
لَکَ مِــنّی تَــحیَةٌ وَ سَــلامٌ — انتِ دارُ النَّــعیمِ و الرِّضــوانِ
فیک یا دار من صبای رسـومٌ — زاهــیاتُ النّــقوش و الالوان

ـ ای سرزمینی که در کودکی در آنجا رشد نمودم و آغاز جوانی را در آن گذراندم!
ـ درود و سلام من بر تو باد، زیرا تو خانهٔ نعمت و خشنودی من بودی.
ـ و آثار و بقایایی از کودکیم با نقوش و رنگهای درخشان در درون تو، نمایان است.

هی عندی أعزُّ من کلّ شییء — و هي تبقی و کل ما عزّ فــان
فیک یا دارُ من هوای رسیسٌ — و الذِّالهـوی هـوی الشُّـبان

مفردات: رسیس: از رسّ: وارد شد و ثابت ماند، منظور اثر باقی و ثابت است.
ـ و آن آثار کودکی، نزد من از هر چیز، ارزشمندتر است، زیرا آن باقی می‌ماند در حالی که هرچیز گرانقدر دیگری جز آن از بین می‌رود.
ـ ومرادر میان‌تو عشقی‌است راسخ وثابت، و لذت‌بخش‌ترین عشقها،عشق جوانان است

فهو روضُ الحیاةِ فی ذَلک الحِیـ — ـنِ و فــیه القُـطوف شَـتّی دَوانِ
و هو وحی مِن جانبِ الله یُوحی — و هــو سـرٌّ الاله فــی الانســان
ما أری العیشَ غـیرَ حبٍّ بـریءٍ — مــن ذَمــیم الاهـواءِ و الارْدانِ
رُبَّ یــوم قَــضَیتُه فـی حـبُور — بینَ جـمع مـن صَـفوة الخُـلان
دونَــهُ الدَّهـرُ و الحَـیاةُ جَـمیعاً — فــی رِضَــاءٍ و مُـتعةٍ و اَمـتنان

ـ او (عشق) باغ زندگی در آن زمان بود، که میوه‌هایش گوناگون و در دسترس بودند.
ـ و آن الهام و وحی خداوند و رازی است که خداوند در وجود آدمی به ودیعه گذاشته است.
ـ من زندگی را چیزی جز عشق و محبتی پاک و بدور از هواهای پست و آلودگیهای

شیطانی نمی‌دانم.
ـ ای بسا روزها، که در شادی و نعمت و در میان جمعی از دوستان صمیمی سپری نمودم؛
ـ که از نظر احساس رضایت و بهره‌مندی از نعمتها، بالاتر از مجموعه هستی و زندگی بود[۱].

انَّ تلک الحیاة شییءٌ عجیبٌ — و هی النّفسُ کـلَّ یـومٍ بشأن
کیف کان الرّبیعُ ثـوباً بـهیجاً — و هو الیـوم نـاصِلُ الاَلوان؟
ها هو الرّوضُ و الوردُ و الزّهـ — ـرُ و هذاالحمامُ من فوقِ بـان
لا أری الوردَ غیرَ جذرٍ و ساقٍ — أو أُحِسُ الغِناء عَذباً شـجانی

مفردات:
ناصل الالوان: رنگ باخته
العذب: خس و خاشاک.
شجی و اشجی (اضداد): خوشحال نمود، محزون ساخت.

۱ـ

طـفیل هسـتی عشـقند آدمـی و پـری — ارادتـی بـنما تـا سـعادتی بـبری
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش — که بـنده را نـخرد کس بـه عـیب بـی‌هنری
... طریق عشق طریقی عجب خطرناک است — نـعوذ بـالله اگـر ره بـه مـقصد نـبری
بـیمن هـمت حـافظ امـید است کـه بـاز — أری اسـامر لیـلای لیـلة القـمر

دیوان حافظ نسخه خلخالی غزل ۴۶۸ ص ۲۸۹

دست از مس وجـود چـو مـردان ره بشـوی — تـا کـیمیای عشـق بـیابی و زر شـوی
خواب و خـورت ز مـرتبه خـویش دور کـرد — آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
گـر نـور عشـق حـق بـدل و جـانت اوفـتد — بـالله کـز آفـتاب فـلک خـوبتر شـوی
یکـدم غـریق بـحر خـدا شـو گـمان مـبر — کـز آب هـفت بـحر بـیک مـوی تـر شـوی
از پـای تـا سـرت هـمه نـور خـدا شـود — در راه ذوالجـلال چـو بـی‌پا و سـر شـوی
... گـر در سـرت هـوای وصـال است حـافظا — بـاید کـه خـاک درگـه اهـل هـنر شـوی

دیوان حافظ نسخه خلخالی غزل ۴۸۵ ص ۲۹۸

ـ این حیات چیز عجیبی است و آن همان روح است که هر روز در تدبیر امور است.
ـ چگونه است که بهار زمانی همچون لباس خوش رنگ و شاداب بود و امروز رنگش را باخته است؟
ـ بیا بنگر باغ و گل و شکوفه و این کبوتر بر روی شاخه درخت بان را که ...
ـ من گل را جز ریشه و ساقه‌ای نمی‌بینم و آن آوازه‌ها را چون خاشاکی احساس می‌کنم که می‌خواهند مرا اندوهگین و گلوگیر نمایند.

انّها النّفس حین تصفُو تراها	خلعت صفوها علی الاکوان
و هی النفسُ حین تغبرُّ یبدُو	کلُّ نُورٍ أَمامَها کالدُّخان
لَوتساوی الاحساس فی کلّ آنٍ	تتساوی الاشیاءُ فی کلّ آنِ
عمّرکَ الله ما المحاسنُ الاّ	صُورة النفس فی بدیع افتنان
و کذا القبح صورةٌ قد تراءَتْ	فی خیالٍ فحُقّقَتْ للعیان
فرَعی اللّهُ عهد أنسٍ أرانِی	صورة الکونِ فی جمالِ الحِسان
و رَعی الله خیرةً و رِفاقاً	و رَعَی الله أرْبُعاً و مَعانی

مفردات:
خیرة: منتخب و برگزیده از هر چیز.
اربع: ربع: محله و منزل یک قوم و گاهی برخود قوم نیز اطلاق می‌شود.
معانی: معان: منزل
ـ آن (حیات) همان نفس آدمی است که چون پاک و صاف باشد صفا و پاکی‌اش را به همهٔ هستی می‌بخشد و همه را خالی از کدورت می‌بیند.
ـ و آن نفس است که چون غبار بر آن نشیند، هر نوری در مقابلش چون دود است.
ـ زیرا اگر احساس آدمی در همهٔ لحظات یکسان می‌بود همه اشیاء همیشه یکسان می‌بودند.
ـ خداوند ترا عمر دهد، خوبیها چیزی جز صورت زیبا و حالت پسندیده نفس نیست.
ـ و همچنین زشتی صورتی است که در خیالی پدیدار گشته است و سپس در عالم خارج پیش چشم روشن و عیان گشته است.
ـ خداوند دورهٔ انس را حفظ کند که صورت هستی را به زیبایی خوبرویان به من

می‌نمایاند.

ـ خداوند آن دوستان و یاران نیکو، آن محله‌ها و آن منازل را در پناه خود گیرد.

*****

عبادةٌ جديدةٌ؟!
(پرستش بدیع و نوظهور) سال انتشار ۱۹۳۷

لک يـا جـمالُ عِـبادتی — لک أنت وحدکَ یا جمال
تُــغْصَی تــعالیمُ الطُّغا — ةِ أو الهُداةِ عـلی ضَـلال
وَ يُخَالَف التَّشريعُ جَـهراً، — أَو خَــفاء فــی احـتيال
و تُــجانَبُ الاديــانُ أو — تُنسَی و تُهجَر عَن مَـلال
و أَراک وحدکَ یا جـمالُ — تَلقی الخضوعَ و الاحتفال
والحب و الايــمان مــن — کـلّ الانـامِ بکـلِّ حـال!

ـ ای زیبایی! پرستش و بندگی من، تنها برای توست.

ـ در حالی که تعالیم طاغیان، مورد عصیان قرار می‌گیرد و از فـرمان راهـنمایان بشـر گمراهانه سرپیچی می‌شود،

ـ و با حیله و نیرنگ در آشکار و نهان، با تشریع الهی مخالفت می‌شود.

ـ و از ادیان کناره‌گیری می‌شود و یا به دست فراموشی سپرده می‌شوند و با ملالت ترک کرده می‌شوند.

ـ اما تو را و تنها تو را می‌بینم ای زیبایی که از خضوع و احترام و توجه و نیز،

ـ محبت و ایمان تمامی مردمان در هر حال و در تمامی دورانها برخوردار می‌شوی.

المــــالُ مــعبودُ الحَــيا — ةِ المستذلُّ قُـوی الرِّجـال
هــو بـعضُ قـربانِ النّـفو — سِ الی مقامکَ فی ابتهال
و أری الالوهَـةَ فـيکَ تُـو — حِـی بـالعبادةِ فـی جَـلال
مــــا انت الا مـــظهرٌ — مــنها تُــوشّيه الظّــلال
فَــاذا عــبدتُکَ لَـم اکُـنْ — یا حسنُ مِن اهـلِ الضّـلال
بـــل کـنتُ مَـحمودَ العـقيـ — دَةِ فی الحـقيقة و الخـيال

أَعـــنو لِـمَن تَـعنُو له | کُـلُّ النّـفوسِ بـلامِثال
مُـتفرِقاً فـی الکـونِ فـی | شَتّی المَـرائـی و الخِـلال
فَـإِذا تَـرَکَّـزَ هَـا هُنا | بَـطَل الّـتَمحُّلُ و الجِـدال!

مفردات: توشّی: آن را زیبا و منتقش می‌گرداند.
مرائی: مناظر. خلال: لابلای چیزها. اعنو: خضوع می‌نمایم.
تمحّل: حلیه و نیرنگ.

ـ مال و ثروت که معبود و بت زندگی مردان و خوار کنندهٔ نیروی آنان است.
ـ آن (مال) تنها برخی از قربانی مخلصانه جانها به ساحت مقدس توست.
ـ من الوهیت را در تو می‌بینم که با جلال و عظمت خود به بندگانش عبودیت و پرستش را الهام می‌کند.
ـ تو چیزی جز مظهری از مظاهر الوهیت نیستی که در سایه‌ها و مناظر گوناگون، آراسته و مزین گشته‌ای.
ـ ای زیبایی! من با پرستش تو هرگز دچار گمراهی نخواهم گشت.
ـ بلکه با این کار هم در واقع و هم در عالم خیال دارای عقیده و باوری پسندیده خواهم بود.
ـ در مقابل آن زیبایی که همه نفوس، بی‌نظیر، در مقابل او خاضعند، اسیر و خاضع می‌گردم.
ـ در حالی که آن در مناظر گوناگون هستی و در لابلای اشیاء هستی پراکنده گشته است.
ـ چون (زیبایی مظاهر گوناگون) در اینجا متمرکز شود دیگر هر حیله و نیرنگی باطل و هر جدالی پایان پذیرد.

*****

بین عهدین
۱ـ العش المهجور
(لانهٔ رها شده) سال انتشار ۱۹۴۲

طِرتِ عن عُشّکِ الجمیل فَأُوبی | شَدَّ ما اشتاقَ طـیرُه أن تَـؤُوبی!
کـانَ دِفـئاً و کـانَ مـرتعَ صَـفو | فکَساهُ الصَّـقیعُ ثـوبَ القُـطُوب

مُـنذ غـادرتِة قـد انـتثر الحبّ و طـاحَت بـه ريـاحُ الهُـبوب
و تَـخلَّت عـنايُة اللـه عـنه فهو فی وحشة الغريب الكَـئِيب
و لَـياليِه شـاجيات حـياری يـترامَـين حَـوله مـن لُـغوب

مفردات:

صقيع: سرما، يخبندان. قطوب: گرفتگی. لغوب: خستگی.

مقدمه:

شاعر در این ابیات پرنده‌ای را مورد خطاب قرار داده است که لانه‌اش را رها کرده، که با پرواز او گرمی و محبت و صفا نیز پرواز نموده، البته شاید بتوان گفت که مراد شاعر روح است که به علت واقعیت تلخ زندگی و اضطراب نگران کننده آن، لانهٔ تن را رها نموده و از آن فاصله گرفته است.

ولی چون دارای ایمان قوی نسبت به روح می‌باشد از آن می‌خواهد که برگردد تا به همراهش عشق و آرزو و امید به ساختن زندگی نو، نیز بازگردد.

ـ ای پرنده‌ای که از لانهٔ زیبایت پرواز نموده‌ای، بازگرد، چون پرندگان آن لانه بسیار مشتاقند که برگردی.

ـ آن لانه، گرم و با صفا بود که (بعد از پرواز تو) یخبندان تنهایی بر آن، لباس کدورت و تلخ رویی پوشانده است.

ـ از وقتی که لانه را ترک نموده‌ای، رشته عشق از هم گسسته و دانه‌هایش پراکنده گشته و بادهای وزنده آن را در هوا پخش نموده‌اند.

ـ و عنایت خدا از آن دور شده است و در غربت وحشتناک و ناراحت کننده‌ای به سر می‌برد.

ـ و شبهای آن، سرگردان و اندوهگین کننده هستند که انواع درماندگی و رنجوری را در اطرافش پراکنده نموده‌اند.

*****

۲ـ نداء العودة
ندای بازگشت

عُودی الی العُشّ عُــودِی	رَفــــرفی مِـــن جَــدید
وَ رَنِّـــــمی بــــالاغانی	فـــی جوّه و آستَعیدی
و ادفِــــئی بــــالامانی	مــــامَسَّهُ مِـــن جـــمود
وتَــــمْتِمی بــالتَّعاویذ	و الرُّقـــــی و النَّشــید
و اطــلِقی فـــیه لَــحناً	یَشـــدُو لِــحبٍّ سَــعید
و یَــــطرُدُ الیأس عـــنه	بــــالشَّدو و التَــغرید

مفردات:

تمتم: در سخن گفتن شتاب نمود و سخنش نامفهوم شد.

التعاویذ، الرقی: دعاهایی که برای دفع چشم زخم می‌خوانند و می‌نویسند و یا به بدن آویزان می‌کنند.

ـ برگرد به سوی لانه‌ات، برگرد و دوباره از نو پرواز را شروع کن و بالهایت را بگشای.

ـ و در فضای آن، نغمه‌ها و ترانه‌ها راترنم کن و آنها را تکرار کن.

ـ و به آنچه که دست جمود و سردی آن را لمس نموده است، با امیدها و آرزوهـایت گرمی دوباره ببخش.

ـ و نغمه‌های سریع و نامفهوم خویش را به مانند دعای چشم زخم بسُرای.

ـ و در آن آهنگی راپخش کن که نغمهٔ عشق پیروز را می‌سراید.

ـ و با نغمه سرایی و چه چه، نومیدی را از آن دور می‌کند.

طــــال انــتظارک وَهْــنا	فــــی ظــلمةٍ و کُــنود
و الرّیــــحُ تــعبث فــیهِ	بکـــــلِّ غـــالٍ مَــجِید
و کــــلُّ خَـــفقِ جَــناح	أَو رَجـــــفةٍ مـــن بَــعید
یَـــخال فـــیها مَآبــاً	بــعدَ النَّــوی و الشُّــرود
عــودی الی العش عــودی	و رفـــرفی مـــن جـــدید
أَضــناکِ طُـول الشُّــرودِ	وَ لَـــــذَّةُ التَّـــصعید
عودی الی الدِّفءِ فـی عُشِّ	کِ الامـــــینِ الوَدود

العُمرُ یَمضی فهَیّا نُعِیده لِلوُجُود

مفردات:

وهنا: پاسی از شب، نزدیک به نیمه شب. کنود: کفران نعمت، مراد انقطاع است.

لذت التصعید: شاید مراد لذت وصال باشد که از درد فراق جان سوزتر است!

ـ انتظار تو در تاریکی همراه با قطع امید تا پاسی از شب ادامه داشت.

ـ در حالی که باد، هر چیز ارزشمند و گرانقیمتی را در آن بازیچه دست خود قرار داده است.

ـ و هر تپش بال و لرزش اندامی که از دور احساس می‌شود.

ـ در آن بازگشتی به دنبال جدایی و تبعید تصور می‌شود.

ـ برگرد به سوی لانه‌ات، برگرد و دوباره از نو پرواز را شروع کن و بالهایت را بگشا.

ـ طولانی شدن تبعید از لانه و نیز لذت و شوق بالا رفتن در آسمان و رسیدن به کوی دوست ترا لاغر نموده است.

ـ به محیط گرم لانهٔ امن و سرشار از صفا محبّت برگرد.

ـ هان! کاروان عمر درگذر است و آهوان تیزپای زندگی به تندی می‌خرامند، پس بشتابید که آن را دوباره به مرغزار هستی بازگردانیم.

*****

نداء الخریف

(بانگ پاییز) سال انتشار ۱۹۴۳

تعالَیْ، اوشکَتْ أیّامُنا تَنفَد

تعالَی، اوشکَتْ أنفاسُنا تَبرُد

بلا أملٍ، و لا لُقیا، و لا مَوعِد

ـ بیایید، که روزگارمان در شرف تمام شدن و بسر آمدن است.

ـ بیایید که نفسهایمان نزدیک به سرد شدن هستند.

ـ بدون امید و بدون دیدار و بدون وعده و قراری.

تعالَی هذِه الایامُ لا ترَجِع

و لاتُصغی لنا الدُّنـیـا و لاتســمع
وَ لا تُجدِی شَکـاةُ الدّهـرِ أو تَـنفَع
ـ بیایید، که دیگر این روزها برنمی‌گردد.
ـ و دنیا به ما گوش نمی‌دهد و چیزی نمی‌شنود.
ـ و شکایت از دست روزگار نیز فایده‌ای ندارد!
کِـلانا ضـائعٌ فـی الکـونِ مَـفقُودُ
فَلا هَدَف له فـی الارضِ مَشْـهودُ
و لا أَمـــل له فـی الغَـیبِ مَـوعُودُ
ـ در این هستی ما هر دو از دست رفته و گم گشته‌ایم.
ـ نه در این کرهٔ خاکی آرمان و هدفی برایمان مشهود است.
ـ و نه در جهان غیب امید و آرزویی برایمان موعود.
أَلا مَـا احـمقَ اثـنینِ غَـریبینِ!
اذا عـاشا مَـعَ الحبّ فَـریدَینِ!
و هَذا الکونُ لایـدری الشـریدین!
ـ عجبا چقدر احمقند آن دو نفر غریب!
ـ که با وجود عشق تنها زندگی می‌کنند!
ـ و هستی، آن دو رانده شده را درک نمی‌کند و نمی‌فهمد!
نعم قد أدْمَت الاشواکُ قَلبَینا
و سدَّتْ هذه الدُّنیا طَـریقینا
وَلکن أینَ مَاضِی حُبّنا أیـنا؟
ـ آری خارهای (بی‌محبتی) روزگار، دلهای مارا خونین کرده است.
ـ و این دنیا، راهمان را مسدود کرده است.
ـ اما کجاست عشق گذشتهٔ ما، کجاست؟
تـعالی نُـحیی بـالاشواقِ مـاضِینا
و نـبعَث فـی حِـمی الحُبّ لَـیالِینا
فـهذا الحُبُّ اذ نُـحییه یُـحیینا
ـ بیا تا با شوق و اشتیاق خود، گذشته‌مان را دوباره جان بخشیم.
ـ و در پرتو گرم عشق، شبهای مرده‌مان را دوباره از گورستان (بی‌محبتی) برانگیزانیم.

ـ زیرا، عشق کیمیایی است وقتی که آن ار زنده کنیم به ما حیات می‌دهد

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تـا کـیمیای عشـق بـیابی و زر شـوی

تـعالی لم یَـعُد فـی العـمر مُـتَّسع
تعالَی لم یَـعُد فـی الکـونِ مُـنتَجع
وَ غُــول الدّهـرِ لایُـبقی و لایَـدع

ـ بیا که برای عمر، گشایشی نمانده است.
ـ بیا زیرا در هستی جایگاهی برای اقامت وجود ندارد.
ـ و دیو روزگار، چیزی را باقی نمی‌گذارد و هیچ چیز از دستش در امان نیست.

تعالَی، نحن بَعثرنا السُّویعات
و ضَــحَّینا بِأیـامِ عَـزیزاتِ
فَیا أُخـتِاه یَکـفِیناً حَـمَاقاتِ

مفردات:

بعثر: تفتیش نمود، آن چیز را پراکنده ساخت و واژگون نمود.
سویعة: مصغر ساعت (۶۰دقیقه)

ـ بیا که ما ساعتهای عمرمان را هدر دادیم.
ـ و روزهای گرانقدرمان را در این راه قربانی نمودیم.
ـ پس ای خواهرم، دیگر همین مقدار از حماقت برای‌مان کافی است.

أَجل یا أُختُ مَـا قَـد ضَـاعَ یَکـفِینا
فَــعُودِی هَــا هُــو العُشُّ یُـنادینا
فــــلانُخرِبُه یــــا أُختُ بأیــدینا

ـ آری خواهرم آنچه از دست رفته است ما را کفایت می‌کند.
ـ پس برگردد، و این لانه است که ما را به سوی خود می‌خواند.
ـ ای خواهرم! شایسته نیست ما آن را با دستان خود ویران سازیم.

رَبــیع العــمر یـا أُختـاهُ قـد مَـرّا
فَــلَم نُــطعِمهُ أو نَــغنم بـه ذُخـرَا
و مَا عادَ لَـنا مـنه سِـوی الذِّکـرَیٰ

ـ ای خواهر! بهارمان گذشت در حالی که،
ـ ما طعمی از آن نچشیدیم و ذخیره‌ای برای خود غنیمت نشمردیم.

ـ و جز خاطره‌ای از آن چیزی برای ما باقی نمانده است.

فَــلا نَــخْسَر هَـزیعین مِـنْ العُـمر
فَدِفءُ العُشِّ قد یُجدِی لَـدی القَـرِّ
و رُوح الحُبِّ قد یُحیی لَـدَی القَـبرِ

مفردات:

هزیع: یک چهارم یا نصفی از شب، تکه و قسمتی از هر چیز منظور این است که بیشتر عمرمان سپری گشته است و تنها اندکی از آن باقی است.

ـ پس در این باقیماندهٔ اندک از عمرمان ضرر نکنیم و آن را هدر ندهیم.

ـ که گرمی لانه به هنگام شدّت سرما، سودمند است.

ـ و روح عشق، در گورستان زندگی به ما جانی دوباره می‌بخشد.

وَ یَــا أُخــتاهُ زادُ العُشّ یَــغذُونا
فَــانَّ الزّادَ قَــد قَــلَّ بِأَیــدِینا
وجَــدبُ العُـمرِ یـا أُخـتاه یُـؤذِینا

ـ هـان ای خـواهـر! تـوشهٔ مـوجود در لانـه مـا را تـغذیه مـی‌نماید.

ـ و زاد موجود در دستمان اندک گشته است.

ـ ای خواهر! خشکسالی زندگی و قحطی عمر، ما را اذیت می‌نماید.

تـعالی نـقطَع البَـاقِی مِـن العُـمرِ
رَفِــیقَین عـلی الخیر عَـلی الشَّـرِّ
حَلِیفَین عـلی الیسـر عـلی العُسـرِ

ـ پس بیا باقیماندهٔ عمر را با هم به سر ببریم در حالی که،

ـ بر خیر و شر رفیق باشیم.

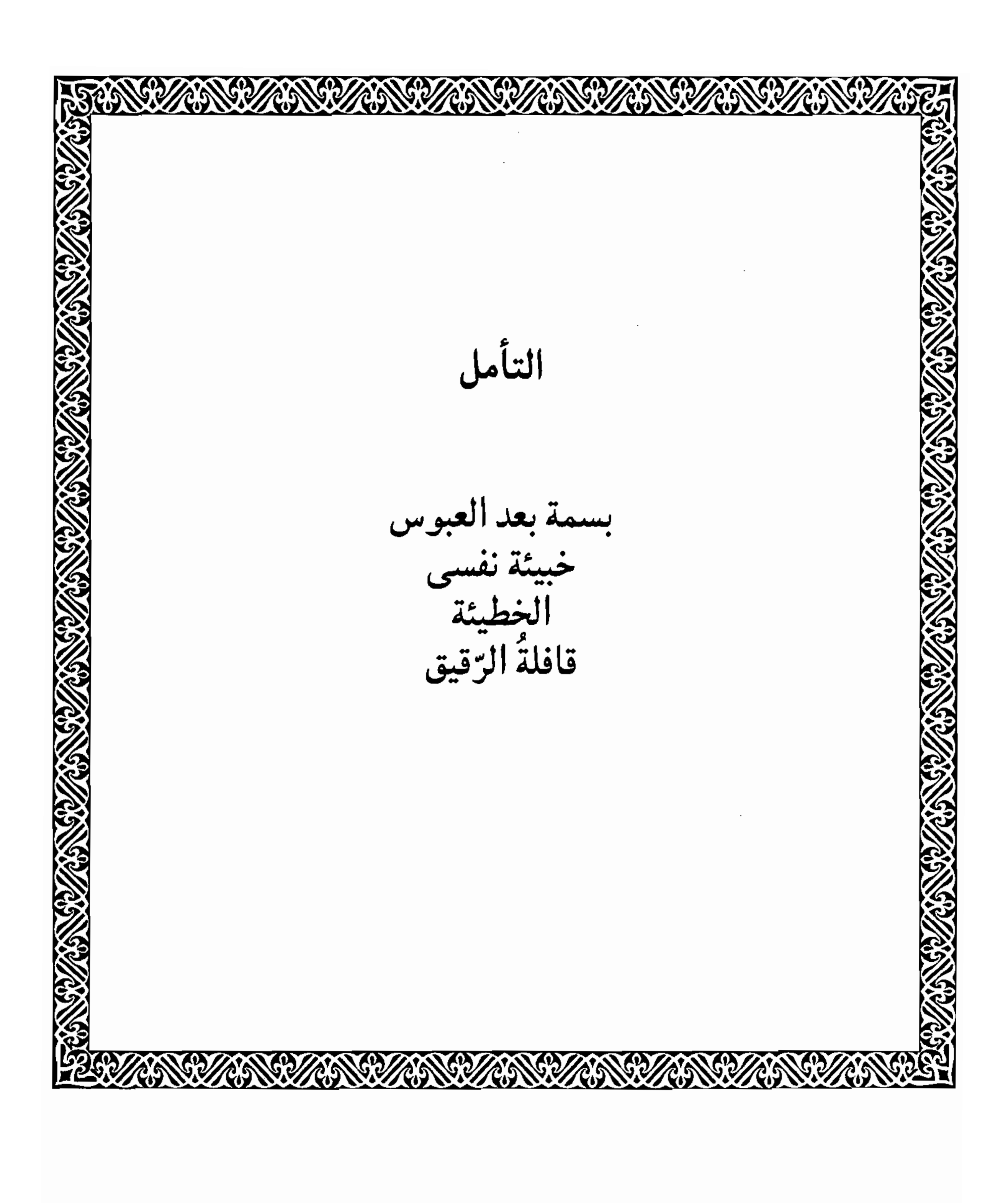
ـ و در تنگدستی و فراخی، همکار و هم پیمان هم باشیم.

تَــعالی أوشَکَتْ أیـامُنا تَــنفَد
تــعالی أوشَکَتْ أنــفاسُناتَبُرد
بِــلاٰ أَمَــلٍ وَ لاٰلُــقیَا و لاٰمَــوعِد

ـ بیا زیرا روزگار عمرمان نزدیک است که بسر آید.

ـ بیا که نفسهای گرممان به سردی می‌گرایند.

ـ بدون امید، بدون دیدار و بدون وعده و قرار.



التأمل

بسمة بعد العبوس
خبيئة نفسى
الخطيئة
قافلةُ الرّقيق

التأمل

تأمل و تفکر در مباحث و قضایای مختلف در شعر عربی دارای سیری طولانی و قدیمی است و از عصر جاهلی به صورت اشعار حکمی و فلسفی وجود داشته است، و امثال «ابوالعلاء» و شعرای زهد و تصوف اسلامی بر اریکه آن تکیه زده‌اند.

شاعر ما نیز به علت تحولات و دگرگونیهای منحصر به فردی که در زندگیش مشهود بوده در اشعارش دارای تأملات فراوانی است که بیشتر دارای دو جنبه هستند:

الف) تفکر و تأمل در «حیات» حیاتی که مقدرات آن، آمال و آرزوهایش را ربوده‌اند و او می‌خواهد به اسرار و مجهولات آن پی ببرد، در این زمینه دو مرحلهٔ مشخصی را می‌توان ذکر نمود:

اول مرحلهٔ سرگردانی و اضطراب فکری و علاقه به راه‌یابی که در قصایدی مانند (فی الصحراء، الانسان الاخیر، و السرّ) مشهودند.

مرحلهٔ دوم مرحلهٔ راه‌یابی به چیزی اندک دربارهٔ حیات است. و این مرحله دارای ویژگی: سکون و آرامش و احساس قدرت و پیروزی است و در قصاید: (قافلة الرّقیق، اقدام فی الرمال و ...) متبلور است.

البته در مرحلهٔ اول سؤالات متعددی دربارهٔ ماهیت و هدف زندگی به ذهن شاعر خطور می‌کند، که آن را از زبان دو درخت خرما بیان نموده است (یکی کوتاه و ضعیف و دیگری بلند و تنومند).

نخل کوچک سؤال می‌کند:

مالنا فی ذلک القفر هنا: ما را در این بیابان چه شده و برای چه اینجا هستیم؟

أَفَلا تَدرین یا أُختی الکبیرةُ   مَا الَّذی أَطْلَعَنا بینَ الیَباب؟

أَیّمَا اثم جَنَینا أو جَریرةٍ   سَلَکَتنا فی تَجاویف العَذاب؟

ـ آیا نمی‌دانی ای خواهر بزرگم، چه چیزی باعث ظهور ما در میان این بیابانها گشته

است؟
ـ کدامین گناه را مرتکب شده‌ایم و کدامین جرم ما را به میان لایه‌های رنج و عذاب سوق داده است؟
أفما آن لتبدیل... أو ان: آیا وقت آن نرسیده که ما را از اینجا ببرند و حالمان دگرگون شود؟
نخل بزرگتر نیز جواب می‌دهد:

أنا یا أختاه! لا أدری الجواب و دفین السر لم یکشف لنا
منذما اطلعت فی هذا الخراب و أنا اسأل: ما شأنی هنا؟

ـ ای خواهرم، من جواب را نمی‌دانم و راز نهان و پوشیده هنوز برای ما کشف نشده است.
ـ از وقتی که من در این خرابه ظاهر شده‌ام، همواره سؤال می‌کنم مرا اینجا چه کار است؟
سپس احتمالاتی را که به ذهنش خطور نموده، از زبان نخل بزرگتر بیان می‌کند:
شاید ما اسیر دست سرنوشت و بازیچهٔ چرخ روزگار، یا باقیمانده نسلهای گذشته و یا مسخ شده شیطانها هستیم!
ولی این احتمالات را به دلیل تکیه زدنشان بر حدس و گمان، نمی‌پذیرد و خود را چنین راضی می‌کند که سر و راز زندگی برای کسی معلوم نگشته، لذا گفتگوی آن دو نخل را با بیتی خاتمه می‌دهد که مرگ را تنها راه کشف راز زندگی می‌داند:

و اذا ما غالنا غول المنون فهنا یغمرنا فیض الیقین

«چون دیو مرگ ما را در رباید، آن هنگام، فیض یقین ما را در بر خواهد گرفت».
بنابراین در قصیده بعدی به وادی مرگ پناه می‌برد و سؤالاتی را متوجه مردگان می‌سازد:

انا الحی لمّا یدر أسباب خلقه أنا المدلج الحیران بین الخواطر
دلفت الی وادی المنایا لعلّنی أفوز بسرّ فی حنایاه غائر

ـ من زنده‌ای هستم که علت آفرینش خویش را نمی‌دانم، من که شبانگاه به اینجا آمده‌ام و در میان خاطرات خود سرگردانم،
ـ به دره مرگ آمده‌ام تا شاید به راز آنچه در درون وجودم پوشیده و نهان است پی ببرم.

أما تعلمون السرّ فی خلق عالم   یموت و یحیا بین حین و آخر

ـ آیا راز آفرینش جهانی را که هر از چند گاهی می‌میرد و زنده می‌شود، نمی‌دانید؟

و چون یکی از مردگان «که پیرمردی است» به او جواب می‌دهد و قانع نمی‌شود، پشیمان شده برمی‌گردد و مرگ را می‌طلبد تا او را نیز از نگرانی و اضطراب به در آورد.

فقد کان خیراً أن یعیش علی المنی   و یأمل بعد الموت کشف السّتائر

و یا لیت هذا الموت یسرع خطوه   فیطوی حیّاً عمره ربح خاسرا!

و چون از کشف راز در می‌ماند آرزو می‌کند که انسان دیگری باشد و این راز را کشف نماید.

و قد کان فی المجهول مطمح کاشف   تحجّبه عن طالبیه السّتائر

فیا لیته یدری بما خلف ستره   فیختم سفر النّاس فی الارض ظافر

ـ و در دنیای ناشناخته، امید کاشفی می‌رفت که پشت پرده‌هایی، از چشم طالبانش در حجاب است.

ـ ای کاش آن کاشف، راز پشت پرده را می‌دانست و سفر آدمی را بر این کره خاکی پیروزمندانه خاتمه می‌داد.

در پایان این مرحله به نتیجهٔ ناخوشایند عدم دست‌یابی به راز حیات، می‌رسد ولی باز چاره‌ای ندارد که کشتی گشت و گذار بعد از سفرهای طولانی و راندن در اقیانوس نگرانی و سرگردانی در لنگرگاهی لنگر اندازد. و این کناره و لنگرگاه که شاعر کشتیش را بدان جا هدایت می‌کند «تاریکی» است.

الی الظلام الامین   تحدّری یا سفینی

الی الظلام الامین   الی ملاذ السّکون

و سرانجام در تاریکی نیز چیزی نمی‌یابد و نتیجه‌گیری می‌کند که انسانها در زندگی کاروانی از بردگان هستند که هدف از بوجود آمدن خویش را نمی‌دانند و به سوی سرانجامی نامشخص در حرکتند:

موکب یعطو الی الشطّ السّحیق   مغمض العینین یسری موهنا

من ظلام الغیب تخطو قدماه   لظلام الغیب تنساق خطاه

و یا به مانند جای پا در زمین ریگزار هستند که أثری از خود باقی نمی‌گذارند و محو

می‌شوند.

نحن أم تلک علی الارض ظلال؟ و خیال سارب اثر خیال
فی متاهات الوجود لزوال کبقایا الخطو فی وجه الرّمال

نتیجه گیری قسمت الف:

از مجموعهٔ تأملات شاعر در این زمینه نتیجه می‌گیرم که او درباره حیابت به دیدگاه و فلسفه محدود و تنگ نظرانه‌ای رسیده است، فلسفه‌ای که از سرگردانی و ضیاع حکایت می‌کند و امثال «خیام» را به یادمان می‌آورد.

اما باید خاطر نشان ساخت که چنین تصور و فلسفه‌ای حتما معنی‌اش این نیست که انعکاس عقیده و باور حقیقی باشد که شاعر بدان ایمان داشته و یا تعبیر از موضعگیریی باشد که شاعر بدان پایبند بوده و زندگی را بر مبنای آن سپری نموده است، زیرا احتمال دارد این نوع فلسفه نوعی کار شعری باشد که شاعر در آن از خیام و ابوالعلاء متأثر گشته باشد، و اگر در زندگی سید قطب چیزی باشد که این مطلب را توجیه کند، باید مطلبی را که «عبدالباقی محمد حسین» به نقل از کتاب «دکتر محمود الربیعی» (فی نقد الشعر) ص ۱۲۶ و او هم به نقل از «رینیه ویلبک» و «استین وارین» در کتاب «نظریة الادب» بیان می‌کند، به یاد داشته باشیم:

«نباید فراموش کنیم که تجربه یک هنرمند در زندگیش گهی با همان تجربه که در چهارچوب و قالب هنری معینی قرار داده شده، تفاوت پیدا می‌کند و یک کار هنری نمی‌تواند سند شخصیت صاحب آن و بیان کننده زندگی واقعی او باشد».

و از طرفی دیگر، گاهی بین روان و ضمیر آگاه و ناخودآگاه یک فرد تفاوتهایی وجود دارد، به طور مثال چیزهایی در روان ناخودآگاه دارد که اگر آگاهانه از آنها صحبت کند. و یا مورد سؤال قرار گیرد هرگز آنها را صحیح نمی‌داند.

مطلب دیگر اینست که این قصاید و مطالب اگر مربوط به ضمیر ناخودآگاه شاعر نیز باشند، به دوره‌ای از زندگی ایشان مربوط است که هنوز دارای آن بینش وسیع و دقیق از دین و حیات نبوده و در دورهٔ ضیاع و سرگردانی فکری به سر می‌برده والا میان چنین تصوراتی، با دانش و بینشی که ایشان در آثار خود ارائه می‌دهد فاصله بسیار است.

ب) تأمل در نفس و روان خویش و تغییر و تحولاتی که بر آن جاری می‌شود:

از آنجایی که روان آدمی جهانی است ناشناخته که هنوز اسرار و خفایای آن کاملاً کشف نشده و از طرفی آلام و ناراحتیها، حساسیت و شفافیت آن را بیشتر می‌کنند بطوری که ممکن است انسان در لحظاتی از این آلام و رنجها گوشه‌ای از این جهان ناشناخته را ببیند و برخی از نشانه‌های آن را دریابد.

شاعر نیز به دلیل تأمل و اندیشهٔ فراوانی که در این باره دارد گاهی از واقعیتهای خارجی به روان خود پناه می‌برد و تحولات آن را مشاهده و هواتف و نجواهایش را گوش نموده و از آنها برای ما می‌گوید (قصائد الشاطیء المجهول، البعث، هدأت یا قلب ...)

و در این مجال به حقایقی دست می‌یابد که به قول خودش گاهی آنها را با احساس و تأمل دریافته و دگرگاه با استغراق و تجرد.

البته وی روح و جسم را در عین جدایی از هم، دارای ارتباط می‌داند و میان نیروهای عقلانی یا آگاه و نیروهای روحی یا الهام بخش (نیروهایی که هم حقیقت و هم وظیفه‌اشان مجهول است) فرق قایل است و قوای روحی را برتر و مایهٔ ایجاد ارتباط و وحدت بزرگ هستی می‌داند.

و قصیده «الی الشاطیء المجهول» که ترجمه آن بعداً می‌آید این موضوع را توضیح می‌دهد که شاعر از یکی از حالات درونی خویش که سردرگمی روحی است، صحبت می‌کند و در این حالت هواتف مرموز فراوانی به روان آدمی خطور می‌کنند که برخی الهام بخش رضایت و برخی نیز الهام بخش خشم و نارضایتی هستند و سپس از این هواتف و احساسات پیچیده رهایی می‌یابد و به عالم روح می‌رسد، دنیایی که حدود زمان و مکان در آنجا از بین می‌رود و در نهایت به یک حقیقت صوفیانه می‌رسد که:

«عقل حقایق برتر را از ما می‌پوشاند و روح را از رسیدن به دنیای برتر باز می‌دارد».

لقد حجب العقل الذی نستشیره   حقائق جلت عن حقائقنا الصّغری

هنا عالم الارواح فلنخلع الحجا   فنغنم فیه الخلد و الحبّ و السّحرا

ـ به راستی عقلی که ما از آن مشورت می‌خواهیم، حقایقی بس برتر از حقایق کوچک ما را در حجاب قرار داده است.

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین بس بی‌تمکین بود

ـ اینجا جهان ارواح است پس باید پرده خود را برگیریم تا در آن جاودانگی، عشق و

شیفتگی را غنیمت شماریم.

*****

بسمة بعد العبوس
أو
حياة بعد موت

«تبسم بعد از گرفتگی یا حیات بعد از مرگ» سال انتشار ۱۹۲۹

بســـمةٌ! أَم تـلک أنـفاس الحـياة؟ وَ لِـــقاءٌ ذَاک أَم رَجــعُ العُــمُرْ؟

نـــفحةٌ تَــنُفُثها تــلک الشّـــفاه تَـبعثُ المَـيّتَ وَ تُـحيی مـا انـدَثَرْ

ـ آیا این تبسم است یا نفس زندگی؟ آیا این دیدار است یا برگشت سالهای عمر؟

ـ این نسیم و نفحه‌ای است که این لبها آن را می‌دمند و مرده را بر مـی‌انگـیزانـند و جانهای از بین رفته را زنده می‌کنند.

بَســـمَةٌ کـــاللّحنِ مِــن قِـیثَارَةٍ رائــقِ المَـعنی رقـیقِ النَّـغَماتْ

أَوْ شَـــذی یَأرُجُ مِــن نَــوَّارَةٍ فی غُصون الورد زاکی النَّفَحاتْ

مفردات: قیثارة: چنگ، گیتار. یأرج: بوی خوش آن پخش می‌شود. نوّاره: شکوفه.

ـ لبخندی است به مانند آهنگ برخاسته از چنگ و گیتار که دارای مفهومی جالب و نغمه‌های نازک و رقیق می‌باشد.

ـ و یا همچون بوی خوشی که از شکوفهٔ بالای شاخهٔ گل خوشبویی، پخش می‌شود.

بسمَةٌ أندی عـلی القـلبِ الکَـلیمِ من نَسیم الصُّـبح أو طَـیفِ الامـل

بسمةٌ تُشرِقُ فـی الوَجـهِ الکَـریم کَأبِتسامِ الزَّهرِ فی الرَّوضِ الخَضِل

مفردات: کلیم: مجروح. خضیل: مرطوب و باطراوت

ـ تبسمی است که برای قلب مجروح از نسیم صبحگاهی و گذر آرزوها نیز خنک‌تر و لذت بخش‌تر است.

ـ تبسمی که بر چهره سخاوتمندی به مانند لبخند شکوفه در باغی شاداب و باطراوت ظاهر می‌گردد.

نـــظر الدَّهــرُ إليـــها فأبـــتَسَم   و سَرتْ فی القَفرِ فأخضلَّ الجدیبْ
سَـــریانَ البُـرءِ هَـوْناً فـی السّـقِم   وَ دَبیبَ الرُّوحِ فی المَیتِ السَّـلیب

ـ روزگار به آن تبسم نظری انداخت و لبخند زد و در بیابان خشک زندگی جاری گشت و بدان سبزی و خرمی بخشید.

ـ به مانند جریان آرام بهبودی و شفا در بدن بیمار؛ و آهسته خزیدن روح در کالبد مردهٔ بی جان.

ذلک القلبُ و قد جَـفَّ نَـداه   وَ غَدا أجوفَ کالنَّبتِ الهَشِیمْ
وَ خَبا فی أفقِه ضَـوءُ الحَـیاةِ   وَ بَدا کالمَعبد البالی القَـدیم

ـ این دل که طراوتش را از دست داده و خشک شده، به مانند گیاه خشک شده‌ای تو خالی گشته است.

ـ و روشنی حیات و زندگی در افق آن به خاموشی گراییده و همچون معبد قـدیمی و ویرانه‌ای در آمده است.

ذلک القلبُ قد اخْضَلَّ وَ حَنَّ   و أَحَسّ الرُّوحَ فی رِفقٍ تَسِیل
اذا تراءی الاملُ الحُلُو الاغَنُّ   فی ثنایا ذلک الثَّغرِ الجَـمیل

ـ این‌دل پژمرده،با طراوت‌گشته وجریان نرم‌روح رادر وجود خویش‌احساس نموده است

ـ آن زمان که آرزوهای شیرین و پربار از لابه‌لای آن دندانهای زیبا ظاهر شوند.

هَتَفَتْ رُوحی وَ حَیّاه فُـؤادی   فِی هُدُوءٍ شاملٍ ضَافٍ حَنُون
و تَـــزوّدتُ مِـنَ الحُبِّ بِـزادٍ   وَ مِن الاخلاصِ تُبدیهِ العُیون

ـ روح و جانم بانگ برآورد و قلبم با آرامشی فراگیر و محبتی سرشار به او سلام نمود.

ـ و از عشق و اخلاص که چشمها آن را آشکار می‌نمودند توشه‌ای برگرفتم.

إنَّ عَـــــینَیهِ تَـــــرنُو الیَّ   تَسکُبُ الرَّوحَ بِقَلبی و الرَّجاء
وَ هُو اذ یَحنُو بِـعِطفیه عـلیَّ   یَغمُرُ النفس بِفَیضٍ من رضاء

مفردات:الرّوح: رحمت و آسایش.

ـ همانا دو چشمانش چون مرا نظاره می‌کنند، آرامش و رحمت و امید را در پیمانه دلم می‌ریزند.

ـ و او چون با توجهات و گوشهٔ چشمانش به من محبت می‌ورزد با دریایی از خشنودی وجودم را فرامی‌گیرد.

انّ فی عَینیه مَعنی للسُّموِّ فَوقَ مَایُدرِکُ هَذا البَشـر
وَ بِها آیاتُ عَطفٍ و حُـنُوٍّ لستُ أَدریها ولکن أَشـعُر

ـ همانا در چشمانش معنی‌ای از عظمت و برتری وجود دارد که از ادراک بشر برتر است.
ـ و در آنها نشانه‌هایی از محبت و اشتیاق وجـود دارد کـه نـمی‌دانـم چـیستند امـا احساسشان می‌کنم.

أَ تُـری أَنـعمُ مِـن بـعدِ الشَّـقاءِ؟ أَ تُری فی الشَّوکِ قَد تَحیا الوُرُود؟
بِـــحَیاتِی و أَمــانی الوضــاء عَـــهدُنا الغَـــابِرُ لَــو کــانَ یَـعُود

ـ آیا گمان می‌بری بعد از این همه بدبختی به آسایش و راحتی خواهم افتاد؟ و یا گلها می‌توانند در میان این همه خارها به زندگی خود ادامه دهند؟
ـ ای روزگار گذشته امان! زندگی و آرزوهای درخشانم به فدایت! کاش برمی‌گشتی!

*****

خبیئة نفسی
(اسرار درون) سال انتشار ۱۹۳۴

خبیئةَ نَفسی؛ قد غَفا الکونُ فأسفِری وکُونی سَمیری، بعدَ أَنْ نَامَ سُـمَّری
سَها الدّهرُ و الاقدارُ رَنَّـقها الکـریٰ و هَوّمَ فی جَوفِ الدُّجـی روحُ خَـیّرِ
یُطیف علی العانین بالعطفِ و الرِّضا و یَـــغمُر بـــالاغفاءِ رأسَ المُـــفَکِّر
وَ یَـــنتَظِمُ الدُّنــیا هُـــدوءاً کَأَنَّـــها عَوالِمُ فـی وَادی المُـنی لم تُـصوَّرِ
فَلا صـوتَ الا خَـفقةٌ مِـن جَـوانِـح کَما خـفقَتِ للـضّوءِ عـینُ المُـصوّر
و لَم یَبقَ مِن تِـلکَ الحَـیاةِ و أَهـلهاً سِوی طیفِها السَّاری بِوَادی التَذَکُّـرِ

مفردات:غفا: چرت زد، به خواب سبکی فرو رفت، چون کف بر روی آب آمد.
رنّق: از اضداد است، آب را تیره و یا صاف نمود. او را متحیر ساخت، خواب بر چشمانش چیره شد.

العانی: اسیر، ذلیل (عُودوا المرضی و فکّوا العانی) از بیماران عیادت کنید و اسیران را آزاد نمایید.

ـ ای اسرار درونم! بیدار باشد و خود را بنمای، که هستی بخواب رفت بیا بعد از آن که همصحبتیهای شبم خوابیدند تو همصحبت و همدم من شو.

ـ روزگار در غفلت است و خواب بر سرنوشتها چیره گشته و آنها راتیره ساخته و روح نیکوکاری در دل تاریکی آرام بخواب رفته است.

ـ با نرمی و خشنودی بر اسیران و بندیها گذر می‌کند و سر متفکران را با خوابی آرام و سبک می‌پوشاند.

ـ دنیا را به آرامی نظم بخشیده و در کنار هم قرار داده، گویی که جهانی است در وادی آرزوها که تاکنون به تصویر کشانده نشده و به خیال خطور نکرده است.

ـ (در آنجا) صدایی جز تپشی که از درون بر می‌خیزد وجود ندارد، آن تپش و اضطرابی که به شکسته شدن چشمان تصویرگر در مقابل روشنایی می‌ماند.

ـ و از آن حیات و صاحبان آن جز خیالی که در وادی خاطرات جاری است، چیزی باقی نمانده است.

خـبیئةَ نـفسی مـن عُـهودٍ سَـحیقةٍ ... و من جَوفِ آبادٍ مضَتْ قبلَ مَولِدِی!

أُحسُّکِ فی أَغـوارِ نَـفسی و لاأَری ... مُـــحیّاکِ الاّکـــالخَیالِ المُشَـــرَّدِ

عَـــلمتُکِ حَـــتی أنتِ مـنّی بِـضعةٌ ... جَهلتُکِ حَتّی انتِ فی غـیرِ مَشـهَدِ

وَ یا طـالما أخـلفتِ لی کـلَّ مَـوعِدِ ... و یا طالما القاکِ فـی غـیرِ مَـوعدا!

عَـــجبتُ فکـم مـن نـفرةٍ تَـنفُرینها ... علی فَـرطِ مـا تُـبدِینه مـن تَـودُّدِ!

حدیثُکِ من نَـفسی قـریبٌ، و انّـما ... اخالُکِ فـی وَادٍ مـن التِّـیهِ سَـرمدِ

***

خبیئةَ نفسی، ما تَـری انتِ؟ انَّـنی ... اریدُکِ فی جوٍ من الضـوءِ مَـعلَم

أ عنصرکِ الایمانُ و الطُّهرُ اصـلُه ... والاّ الی الکفرانِ و الرّجسِ مُـنتَمِ؟

و فـــی ایِّ وادٍ تســـرینَ خِـلسَةً؟ ... و مِن ایِّ عَهدٍ فی الجهالاتِ مُبهِمِ؟

ـ ای اسرار درون من که از گذشته‌ای دور برجای مانده‌اید و یا از دل روزگارانی که پیش

از تولد من سپری شده‌اند سر برآورده‌اید!

ـ ترا (ای اسرار درون) در اعماق وجودم احساس می‌کنم، هر چند چهره‌ات را نمی‌بینم مگر به مانند خیال دور و آواره شده‌ای.

ـ ای که به سان پاره‌تنم ترا شناختم و ترا نشناختم چنانکه گویی تو در معرض دید من نیستی.

توضیح: آنگاه که با خود هستم و به خویش اشراف دارم آن نیروی پنهانی درون را چون پاره‌ای از تن خویش می‌بینم؛ ولی هنگامی که از خود بی‌خبر می‌شوم چنان از آن غفلت می‌ورزم که گویی در دید نتواند آید.

ـ ای بسا وعده‌ایی که خلاف نمودی. و دیدارهایی که بی‌وعده حاصل شدی.

ـ در تعجبم از نفرتهای فراوانی که علی رغم فرط محبت، آن را روا می‌داری.

ـ هر چند صجبت تو به دلم نزدیک است لیک ترا چنین می‌پندارم که همواره در وادی حیرت و سرگردانی هستی.

***

ـ ای نهفتهٔ جان! ترا نظر چیست و رأی کدام است؟ من ترا در فضایی از روشنایی و وضوح همی جویم و همی خواهم.

ـ آیا تو از عنصر ایمان هستی و پاکی اصل توست و یا به کفران و ناپاکی منتسب هستی؟

ـ و تو در کدامین دره از دره‌های حیات آهسته و پنهان راه می‌روی و یا از کدامین عصر از عصور نامعلوم جهالتها و نادانیها می‌آیی.

وَ کَم فیکِ من نَصرٍ، و کَم مِن هَزیمةٍ تَجاورَتا فی حَشدکِ المُتَزحِّمِ

وَ کَم فیکِ من یَأسٍ، و کم فیک مأملُ و کم مِن تَردٍّ، أو وُثوبِ تَقَحُّمِ

وَ کَم فیکِ من حبٍّ، و کم فیکِ بُغضَةٌ وَ من رُشدِ الهامٍ، الی خَبطِ مُظلِمِ

مفردات:

الحشد المتزحم: جمع انبوه. التردّ: هلاکت.

ـ و چه بسیار پیروزیها و شکستهایی که در میان جمع انبوه تو، همجوارند.

ـ و ای بس نومیدیها و امیدواریها و نیز هلاکت و مخاطره آمیزیها که در تو جمعند.

ـ و ای بس محبتها و عشقها و نیز کینه‌ها و بغضها و یا راهیابیهای الهام و گمراهیهای در بیراهه؛ در وجودت جمع هستند.

توضیح: شاعر در این قطعه می‌خواهد برایش آشکار شود؛ که خمیر مایهٔ اصلی بشر و عنصر وجودی او چیست؟

آیا عنصر وجودی انسان، ایمان و پاکی است، یا کفر و ناپاکی. و ریشهٔ این عنصر مرموز در کجاست؟

و این همه اضدادی که از وجود و نهان آدمی برمی‌خیزد ریشه در کدامین عنصر وجودی وی دارند. آری با مطرح نمودن چنین سؤالات مهمی در تکاپوی شناختن آن موجوده ناشناخته برمی‌آید و می‌خواهد سرچشمهٔ آن همه نیروهای عظیم را بشناسد، لذا در قطعه بعدی، اذعان می‌کند که درون آدمی و نیروهای مکنون در آن جدای از کل هستی نیست، بلکه انعکاس و پژواک همه آنچه در طبیعت است، می‌باشد: (و فیک انطوی العالم الاکبر).

خَبیئةَ نَفسی فی ثنایاکِ مَعرِضٌ	لِما لَقِیَتْهُ الارضُ فی الجولانِ
و فیکِ من الابادِ سِرٌّ و روعةٌ	و فیکِ صِراعاتٌ بکلِّ زَمانِ
و فیکِ التَقی الانسانُ من عهدِ خَلقِه	و فیکِ التقیٰ الرُّوحیُّ و الحَیوانِی
و انَّکِ طلسمُ الحَیاةِ جَمیعِها	و صُورتُها الصُّغری بِکُلِّ مَکانِ
أَبینِی إذَن عَن ذلک العَالَم الَّذی	تَضمَّنتِة مِن صُورةٍ و مَعانِ
أَبینِی أُطالِعْ فی ثَنایاکِ مامَضَی	و ماهُو آتٍ من رُؤیً و أَمانِ

ـ ای نهفتهٔ درون! در لابلای تو نمایشگاهی است برای تمامی آنچه زمین در گردش و دوران خود با آن روبرو شده و آن را دیده است.

ـ و در میان تو اسرار و شگفتیهای دورانها و نیز درگیریها و تنشهای زمانهاست.

ـ و در درون توست که انسانها از زمان خلقت تا امروز به هم می‌پیوندند و دو بعد روحانی و حیوانی آنها به هم می‌رسد.

توضیح: نهاد و روح آدمی از آنجایی که پاینده به «حی القیّوم» است، فناپذیر نیست و حوادث ازل تا ابد را در خود دارد. و هم این روح است که در وجود آدمی کیفیت دو بعدی

بخود می‌گیرد و به صورت نفس انسانها در می‌آید.
ـ و تو (نهان درون) طلسم و جادوی سراسر حیات و صورت کوچک شده آن در هر مکانی هستی.
ـ پس جهانی از صورتها و معانی را که در برگرفته‌ای، بر من آشکار نما و بنمایان.
ـ بنمایان خود را، تا در پیچ و خمهایت،آنچه را که گذشته و نیز رؤیاها و آرزوهای آینده را، نظاره کنم.

توضیح: خلاصه شاعر پس از آن همه جستجو و کنکاش بدین نتیجه رسیده که نهان آدمی، جادوی هستی است و تمامی صور و معانی آن را از ازل تا به ابد، در خود دارد و با خود حمل می‌کند.

البته این نگرش مبهم و پیچیده نسبت به انسان مربوط به دورانی است که شاعر عظمت انسان و رابطهٔ او با هستی و خالق هستی را احساس کرده؛ ولی درک روشنی از آن ندارد و در تصویر آن عاجز و ناتوان است؛ اما بعدها به دنبال زندگی در سایه روح هستی و هستی بخش روح، آن را چنان به تصویر می‌کشد که گویی حقیقتی زنده است.

*****

الخطیئة
«گناه» سال انتشار ۱۹۳۵

مقدمه:

از آن‌جایی که ویژگی غالب در اسلوب سید، اسلوب تصویری وتخییلی است، و این در نفس و شعور و احساسات و رؤیاهای وی ریشهٔ عمیق دارد، بیشتر قصایدش نیز دارای تصویر و سایه هستند و به این اسلوب عنایت خاصی داشته بطوری که از زمرهٔ شعراء «مصوّر» و تصویرگر بشمار می‌رود و در برخی از قصایدش تصویرهای استادانه‌ای را بکار برده، به عنوان مثال در همین قصیده سید گناه را طوری مشخص می‌کند که گویی ماری است که خزیدنش را حس می‌کنیم و پچ پچ‌اش را که به سوی زشتی و رذیلت دعوت می‌کند می‌شنویم.

و از بیت سوم به بعد آن مار را طوری ترسیم می‌کند که از ضمیر بیدار می‌ترسد و خود را در لابه‌لای امیال و هواهای نفسانی پنهان می‌کند و به هنگام جلوه شعاعهای روشن بیداری و آگاهی در ضمیر و روان به سان ماری، به هم پیچیده و در گوشه‌ای می‌خزد ولی چون تاریکی غفلت و جهل سایه بیفکند، پاورچین پاورچین بـه مـیدان مـی‌آید، خلاصه به گناه حیاتی می‌بخشد که حرکات آن محسوس است.

مِن خِلالِ الظَّلمَاءِ فِی بَهمة اللَّیلِ تَـمَشَّتْ کَـالحَیّةِ الرَّقـطاءِ
تُوقِظ الجِسمَ و الغَریزَةَ بالهَمسِ و تَطغی عَـلی الحِـجا و الذَکَـاءِ
وَ هِیَ مِن خَشیةِ الضَمیرِ تَـوارَیٰ فِـی زوایـا المُـیولِ و الاهـوَاءِ
فَـاذا شَـعَّ مِـن سـناهُ شُـعاعٌ أَرجَفَتْ مِنهُ، و انزَوتْ فی التِـوَاءِ
و اِذا خَـیَّمَ الظَّـلامُ تَـراءَتْ فِی آحتِراسٍ من أَعـینِ الرُّقَـباءِ!

مفردات:بهمة: شبی که در آن ماه طلوع نمی‌کند، در اینجا منظور از ظلام و لیل، تاریکی معنوی است. ارجفت: مضطرب و نگران می‌شود.

ـ «گناه» از لابه‌لای تاریکی در شبی تار، همچون ماری خوش خط و خال راه می‌رود.

ـ و با پیچ پیچ‌اش جسم و غریزه‌را بیدار؛ و بر عقل و خرد طغیان می‌کند.

ـ واین(ماره گناه)ازترس وجدان‌وروان بیدارخودرادر زوایای‌هوی وهوس‌پنهان می‌کند.

ـ و چون از درخشش آن (وجدان) اشعه‌ای بدرخشد، مضطرب گشته و در گوشه‌ای به خود می‌پیچد.

ـ ولی هنگامی که تاریکی خیمه زند و سایه‌اش را بر روان بگستراند، با هشیاری و به دور از چشم رقیبان خود را بنمایاند.

لحظةٌ تـلک ثُـم خَـیَّم صَـمتٌ و ظلامٌ فـما تـری مِـن ضِـیاء
فـمضَت تُـضرِم الغـریزةَ نـاراً و تُـثیر الشُّـواظَ بَـینَ الدِّمَـاء
البَـدارِ البَـدارِ یـا أَیُّـها الجِسْـمُ، شفاءٌ مِنَ الطَّوی و الظَّماء!
وَ تَوارَی «الانسانُ» حِینَ تَبدَّی «حـیوانٌ» ذُو شِـرَّةٍ نَکـراءِ
و اذا بالخَطیئَةِ السَّـوءِ نَشـوَی بانتصارٍ، نَـالَته فـی الظَّـلماءِ!

مفردات:

تُضرم: مشتعل می‌سازد. **البدار:** وزن فعال بمعنی امر بشتاب، عجله کن.
الطّوی و الظّماء: گرسنگی و تشنگی.
ـ و در یک لحظه سکوت و تاریکی بر وجود انسان خیمه مـی‌زند و روشـنایی رخت برمی‌بندد.
ـ و (گناه) آتش غزیزه را برافروخته و جرقه‌هاو تکه‌های آتش رادرخون بر می‌انگیزد که:
ـ بشتاب، بشتاب ای جسم، و شفای گرسنگی و تشنگیت را دریاب!
ـ آری سرانجام چون این حیوان (گناه) دارندهٔ شر و بدی، پیدا شود، «انسانیت» به محاق می‌گراید.
ـ وگناه بدفطرت ازپیروزیی که درتاریکی بدست آورده سرمست و خوشحال خواهد شد.

*****

قافلة الرقيق
(کاروان بردگان) سال انتشار ۱۹۴۶

قف بنا يا حادى العُمر هُنا — لَحظةً نَنظُر مـاذا حَـرلَنا
فِى طريقٍ قد نثرْنا عُـمرَنا — فِيه أشـلاءَ حـياةٍ وَمُـنى

***

قَد نثَرناها عـلى طُـولِ الطّـريقِ — وَ مَضينَا ضِمنَ قُـطعانِ الرّقـيقِ!
مَوكِبٌ يَعطُو الى الشَّطِّ السَّحيقِ — مُغَمض العَـينين يَسـرى مَـوهِنا

***

مِن ظَلامِ الغَيب تَـخطُو قَـدَماهُ — لِـظّلامِ الغـيبِ تَـنساقُ خُـطاه
فى طريقٍ غامضٍ يُدعَى الحَياة — يَهتفُ الحادِى فَيَمضِى مُـذْعِنا

***

قـف بِـنا نَـنظُر الى أَشـلائنا — نحنُ لا نرجِـعُ يَـوماً هَـا هُـنا
مَرَّةً تَمضِى، وَ نَمضى وَحـدَنا — فِى ظلامِ الغَيبِ نَطوِى الزَّمنا

مفردات: **موکب:** گروهی از سواران یا پیادگان که در التزام رکاب پادشاه باشند.

یعطُو: الشیئ‌َ و الیه: به آن پرداخت، به سوی آن روانه شد.
موهن: نیمه شب یا ساعتی بعد از آن، مراد مطلق شب است.
ـ ای ساربان عمر! دمی آرام گیر و لحظه‌ای درنگ دار تا بنگریم که در اطراف ما چیست؟
ـ در راهی که عمر خود را به صورت تکه‌های زندگی و آرزوها، پراکنده نموده‌ایم.

***

ـ ما آن آرزوها و آن زندگی را در طول مسیر راه پراکنده نموده و همراه با گله‌هایی از بردگان رهسپار گشتیم!
ـ آن گله‌ها چون موکبی هستندکه باچشمان بسته شبانگاه‌به سوی‌کرانه‌ای دور در راهند.

***

ـ پاهایش از تاریکی غیب گام برمی‌دارند و قدمهایش به سوی تاریکی پنهان کشیده می‌شوند.
ـ در کوره راهی که زندگی نامیده می‌شود، ساربان بانگ برمی‌آورد و با اذعان به راه می‌افتد.

***

ـ ساربانا! ما را در اینجا نگه دار تابه اعضای تکه تکه شده خود نظری بیفکنیم، چرا که دیگر به اینجا باز نخواهیم گشت.
ـ لحظه‌ای می‌گذرد و ما تنها در تاریکی غیب راه می‌سپاریم و لحظه‌ها را در می‌نوردیم.

لَهفةً لو عُدت أرعَی خُطواتی — فی طَریقٍ دَرجتُ فیه حَیاتی
فَتطلَّعتُ الی هَذا الشّتاتِ — و أنا فِی الکَرَّةِ الأُخری أنا!

***

لَتَمَلَّیتُ شِیَاتِی وَ سِماتی — و أَمانِیّ و یَأْسِی و رَجاتِی
و حَماقاتِی و رُشدِی و هناتِی — و الهَوی الحَانِی الذّی ظللّنا

***

کلُّها عاهَدتُ أَن أقضی عُمرِی — و أنا أُخْلِصها سِرِّی وَ جَهرِی

و اذا السَّوطُ هَوی یُلهِبُ ظَهرِی حَیثُ لاأَستطیعُ رَیثاً أو وَنی

***

و اذا الامالُ و الآلامُ خَلْفِی ساخِراتٍ مِن مَواعِیدی وَ خُلفِی
مُلقَیاتٌ بَینَ إهمالٍ مُسِفٍّ لم أُوَدِّعها فَیا وَ احزَنا!

***

أَیُهَا الحَادی أَلاٰ فَامْضِ بِنا قَد أَثارَت ذِکرَیاتِی الشَّجَنا
لَم تَعُدْ نَجزَعُ أَوْ تَحُدو لَنا: «نَحنُ لا نَرجِعُ یَوماً ها هُنا»

مفردات:

تملّی: عمرهُ: عمرش طولانی شد و از آن بهره برد.

الشیة: ناخالصی، رنگی خلاف رنگ اصلی یک چیز، در اینجا به معنی علامت است.

مُسفّ: کسی که در جهل و نادانی باشد و همیشه در پی کارهای کم مایه و بی‌ارزش باشد.

ـ واحسرتا! اگر بازگردم در راهی که زندگیم را در آن سپری نمودم مواظب گامهایم خواهم بود.

ـ پس به این تکه پاره نگاه کردم و با تعجب دیدم که این بار هم، همان خودم هستم!

***

ـ نشانه‌ها، آثار، آرزوها، نومیدی و امیدم و نیز نابخردی و رشد ولغزشهایم و همچنین آن

ـ عشق سوزناک را که بر ما سایه گسترانده مورد استفاده قرار می‌دادم.

***

ـ با وجود همه اینها که می‌شناسمشان، تصمیم گرفته‌ام، زندگی را در حالی که نهان و آشکار خود را برای آنها خالص گردانده‌ام سپری کنم.

ـ و آن هنگام که تازیانه بر پشتم فرود می‌آید و آن را ملتهب می‌سازد بطوری که هر سستی و ضعفی را زا من دور می‌سازد.

***

ـ و آن هنگام که آرزوها و رنجها پشت سرم، وعده‌ها و پیمان شکنیهایم را به تمسخر می‌گیرند.

ـ و در میان بی‌توجهی و نادانی رها گشته و آنها را وداع نگفته‌ام، در آن هنگام ای اندوه و غم مرا دریابید!

***

ـ هان ای ساربان! مرا با خود ببر که خاطراتم اندوه را برمی‌انگیزند. و ما را ترسی نخواهد بود اگر برایمان این آهنگ را سر دهی: «ما هرگز به اینجا باز نخواهیم گشت».

*****



الغزل

الغزل

صحبت از غزل اکثراً با «نسیب» همراه است، هر چند این دو کلمه بمعنی اخص آنـها مترادف نیستند و با هم فرق دارند و کسانی چون «قدامـة بـن جـعفر» بـه آن اشـاره نموده‌اند:

«نسیب» بیان خلقت و اخلاق زنان و بیان حالات عشق است، برخی گفته‌اند فرق آنها این است که: غزل، معنایی است که فرد در عشق و علاقه‌اش به جنس مـخالف بـدان معتقد بوده و به خاطر آن نسیب را بکار برده، پس نسیب ذکر غزل است و غزل خود آن معنی است[1].

البته این مفهوم با اخلاق عربها و روحیه بدوی چندان تناسبی نداشته، اما به دنبال مسخ شدن این روحیه و اخلاق از طریق پیوند با تمدن رومی و ایرانی، نسیب و غزل نیز بیشتر شد بطوری که «امرؤ القیس» اولین کسی بوده که در شعرش تشبیب همراه با فحش را آورده است و او فرزند یکی از پادشاهان کنده بوده و همیشه همراه صعالیک و ولگردها بوده و به دنبال ایشان «نابغه ذبیانی» نیز به غزل روی می‌آورد و به علت همنشینی با «مناذره و پادشاهان غسان» دارای فحشهایی در نسیب می‌باشد، گویی که رومـی یـا ایرانی است.

اما دیگر شعراء عرب سنت قومی‌شان از جمله غیرت را حفظ نموده و نسیبشان طبیعی است، همراه با ذکر اطلال و آثار، بادهای وزنده و برقهای درخشنده و کـبوتران نـغمه خوان و خیالات وارده و ... و در وصف محاسن زنان نیز از اوصاف طبیعی از جمله تشبیه

۱ـ تاریخ آداب العرب: رافعی، ج ۳ ص ۱۱۱

آن به ماه و خورشید و باغ و گلستان و نظیر اینها تجاوز ننموده‌اند.
بعد از آمدن اسلام عفت در غزل بیشتر شد و چیزی جز اجرای سنت مرسوم عرب نبود و حتی در زمان «عمر بن خطاب» به خاطر سختگیری ایشان و عبث دانستن آن تا حد زیادی مطرود و متروک گشت ولی به دنبال حاکمیت پادشاهی بنی امیه، و رفاه وتنعم اهل حجاز، غزل و نسیب به خصوص بر زبان مغنیان رواج یافت. و با ظهور امثال «عمر بن ابی ربیعه» گروهی از شاعران عاشق عرب مانند: جمیل و کثیر و جناده العذری و ... پدیدار گشتند.
وبار دیگر در زمان «عمر بن عبدالعزیز» شعراء از علم کردن زنان در غزل خودداری نمودند، تا این که «بشار بن برد» با زبان فحاش و برنده‌اش در این میدان به افراط پرداخت و زنان مشهور بصره را با اشعار خود بر سر زبانها آورد و مهدی پادشاه عباسی او را از این کار منع کرد ولی بر عکس او «هارون الرشید» ابوالعتاهیة رابه دلیل خوداری از تغزل و سرودن غزل زندانی نمود از آن پس شعرای برجسته ای در این میدان ظهور پیداکردند، امثال ابوالفضل زهیر مشهور به بهاالدین که در غزل دارای طریقه‌ای «سهل و ممتنع» بوده و بیشتر متأخرین پیرو او محسوب شده‌اند، مگر آن دسته که غزل سخیف و قبیح وصف نوجوانان و مخنّسین را به دنبال زیاد شدن کنیزکان و بردگان رومی، ترک و غیره در جامعه اسلامی آن زمان، و علاقهٔ شدید پادشاهانی همچون «معتضد» به آن رواج دادند[۱].
البته در آغاز و در عصر جاهلی غزل موضوع مستقلی نبوده، بلکه نوعی از وصف بوده و در ضمن مدح و فخر آورده می‌شده است، اما بعد از اسلام در کنار این نوع غزل ساده، نوع دیگری که خود هدف بوده نه وسیله، به وجود آمده و در دو محور اصلی حرکت نموده است: الف ـ غزل عذری و عفیف. ب ـ غزل صریح و اباحی و هر کدام نمایندگانی داشته است[۲].
چون غزل از هر نوع که باشد بر عشق به زنان و صحبت از زیباییهای آنان، خواه به

۱ـ همان منبع: با اختصار

۲ـ تاریخ ادبیات عرب: محمد محمدی: ص ۸۱

صورت صریح و اباحی و یا عفیف و عذری، دور می‌زند لذا پیش از پرداختن به ایـن مطلب که غزل «سید قطب» چه نوع غزلی بوده و اصلاً اخلاق جنسی او در دورانی که این اشعار را سروده ـ که مسلماً در دورهٔ ضیاع و سرگردانی فکری و پیش از تعهد و تقید او بوده ـ چگونه بوده، لازم است خلاصه‌ای از نظر ایشان دربارهٔ نوعی از عشق و محبت را که در سال ۱۹۳۴ در مقاله‌ای در مجله «الاسبوع» نوشته شده بیاوریم:

ایشان ضمن این که خودش را از شاعران جوان بحساب می‌آورد اضافه می‌کند که نفس او بهترین عاشقی است که محبت، همهٔ زوایای آن را پوشانده است، بطوری که اگر در توان داشته باشد می‌خواهد بر هر چیزی تبسم کند و همه چیز بر او تبسم نماید و او عاشق رضایت و آرامش است و در هر گوشه‌ای و در هر مظهری از مظاهر حیات و هستی آن را دنبال می‌کند و زندگیی را می‌طلبد که هیچ نوع ناآرامی و کجرفتاری در آن نباشد و اگر بازسازی دوباره هستی برایش امکان پذیر باشد، می‌خواهد آن را دوباره چنین بسازد: باغات و تفریحگاههایی که جویها از زیر درختانش جاری و پرندگان بر شـاخسارانش نغمه خوان و دوستان و عاشقان برای نجوا و گفتگوی آرام و به دور از اضطراب و سر و صدا دور هم جمع باشند.

آری این چنین عشقی است که قلب شاعر بدان می‌تپد و تنها محدود به عشق و محبت زنان یا دوستان نیست بلکه دارای مفهوم عام و شاملی است که همهٔ زوایای دلها را در برمی‌گیرد و جایی برای حقد و کینه باقی نمی‌گذارد و با هر مظهری از مظاهر طبیعت با روحیهٔ ملایم و پذیرا برخورد می‌کند و می‌خواهد بر همه هستی عاشق باشد، خواه زن، دوستان، سالهای گذشته عمر، آثار دیار دوستان، و یا درختان و پرندگان، همه اینها به عنوان مظاهری است از این عشق و محبت عام، نه کل آن، چراکه قابل انحصار در برخی از اینها وحتی همه اینها هم نیست.

هو قلبٌ مادَری کیف السّرورُ   لا و لاکیف یُرائی او یَـخُونُ
یَحفَظُ الودَّ و حَاشا ان یَـجورَ   و لَکَم تَبکی لِمَرأَی البَائیسن

ـ دلی است که نمی‌داند خوشحالی چیست، و نمی‌داند چگونه ریا و خیانت بورزد؟
ـ پیمان عشق و محبت را نگه می‌دارد و هرگز غدر و بی‌وفایی نمی‌کند و بارها بـرای

منظره درماندگان به گریه افتاده است.

عَجبتُ لِنفسی لاتُراع مِنَ الاسی   وَ یقتُلها خطبٌ یُنیخُ عَلی غَیرِی
و یا رُبَّما آبکی لِمَنْ خِلتُ بَـائِساً   عَلی حینٍ یَقضِی لَیلَهُ باسِمَ الثّغر

ـ در تعجبم از این دلم که از محنت و اندوه، دست بر نمی‌دارد و هر مشکلی که بر دیگران وارد می‌آید او را می‌کشد و ناراحت می‌کند.

ـ و چه بسا برای آنان که درمانده‌شان پنداشته‌ام، گریه نموده و در حالی که آنان شب شاد و خندانی را پشت سر نهاده‌اند!

کسی که چنین ابیاتی را می‌خواند متوجه می‌شود، حب زن و طبیعت، به خصوص درختان و پرندگان و نیز حب خاطرات دورانهای گذشته همه در یک چهار چوب و در یک کانال و با نیروی یکسانی در حرکتند زیرا همه به سرچشمهٔ واحدی که عشق عام است برمی‌گردند[۱].

غزل از نظر تعداد اولین مرتبه را در شعر سید قطب به خود اختصاص داده زیرا از کودکی با برخی انگیزه‌های آن آشنا بوده است.

غزلش را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود:

الف) بخشی که در آن از زن و محبتش نسبت به آن صحبت می‌کند.

ب) بخشی که در آن از برخی موقعیتها و مواقف عشق و احوال عاشقان صحبت می‌کند.

۱ـ به نسبت بخش اول می‌توان گفت: افکار و مفاهیمش در این باره با چهار چوب کلی که فلسفه و دیدگاهش نسبت به کل حیات را تبیین می‌کند، در ارتباط است. و نظر و دیدگاهش نسبت به زن و نسبت‌به عشق در پرتو نظرو دیدگاه‌او به زندگی وهستی است. مثلاً زن را راز پیروزی حیات بر مرگ می‌داند و معتقد است بدون آن هستی موجود نخواهد بود.

بلی و انتِ سِرُّ انـتِصارِ الحَـیاةِ   علی الموتِ فی الوقعةِ الظّافِرَةِ

و آن را پیام آور زندگی برای خودش می‌داند. بطوری که باعث شده تا عاشق زندگی

۱ـ مقدمه دیوان سید قطب: ص ۱۶

باشد و به خاطر آن شعر و خشنودی از درونش بجوشد.

لقــيتُكِ خَــفَّاقَةً كــالرَجَاءِ فَـذَكَـرتِنی أَنَّـنی بـعد حَـیٌّ

... و ما انتِ الا رَسولُ الحَياةِ و حـبُكِ مُـعْجِزَةٌ مِـنْ نَـبِیّ

بلكه برتر از آن او را خود زندگی می‌داند، و عشقش را مایۀ روی آوردن دوبـاره بـه زندگی و مظاهر آن می‌داند، زیدگیی که قبلاً از آن روی گردان بوده است.

مَنَحتِنی اليوم ما الاقدارُ قدعَجَزَتْ عَن مَنحِه، و تَـناهَی دُونَـهُ أَمَـلی

مَنَحتِنی الحبَّ للدُّنيا التی جَهَدتُ فِی أَن تَميلَ لَـها قَـلبی فَـلَم يَـمِل

از آنجایی که حب زن را راه روی آوردن به زندگی می‌داند، آن را به عنوان کالایی یا تنها لذتی جسمانی،که در آن مستغرق شود و خود را از سختیهای زنـدگی دور نگـهدارد، نمی‌داند، بلکه آن را برای زندگی می‌خواهد، تا او را در جهاد و مبارزه علیه مشکلات زندگی یاری کند:

و تَعالی نَـبغِ الحَـياةَ جِـهاداً عَبقَرِیٌّ التَّصويب و التَّصعِيد

شَجِّعين علی الجِـهاد طَـويلاً فَـجِهادُ الحَـياةِ جِـدُ شَـديد

خواهان کسی است که او را درک کند و در مسیر زندگی تشجیع و تشویقش نماید.

عشقی که شاعر دارد، پاک و بی‌آلایش و به دور از هر فسادی است، چون آن را برای ایجاد عشق به زندگی و تخفیف آلام آن می‌خواهد، و روی گردانی که قبلاً از زندگی داشته به خاطر فساد موجود در آن بوده و حالا با عشقی که پیدا کرده، جاودانگی را در آن می‌طلبد و روحش را از اشتباهات جسمانی بالاتر می‌گیرد و از محدودۀ زمان و مکان به سوی جهان نور و روشنایی در می‌گذرد[1].

عصمةُ الحبِّ مِن صَنيع السّماءِ و هی صِـنوٌ لِـعصْمَةِ الانـبياء

ـ پاکی عشق ومحبت اثر دست آسمان‌است وآن همتراز و همتای عصمت پیامبران است.

در نتیجه جای تعجب نیست، شاعر بر عشقی که همراه با سرگردانی و آمیخته با ظنون باشد بشورد:

۱ـ سید قطب حیاة و ادبه: ص ۱۸۱ـ ۱۷۶

کــرهتُک أیُّـها الحُبُّ | کراهةَ مُـخْنَقٍ غَـاضِب
کَرِهتُک حـیرةً کـبرَی | جَـحیماً کـلُّه حَـرق
کــرهتک رِیــبةً فِـینا | وَ فی الدُّنیا و فی الناس

و از زیبایی زن، که بازیچه دستها گشته و شیاطین آن را آلوده نموده‌اند منقلب می‌گردد و احساس شاعرانه‌اش نمی‌تواند چنین زیبایی را ـ تنها به دلیل بازیچه شدنش ـ به تصویر بکشاند.

شِــعراً یُسَــجِّل حُســنَها | للکَونِ فِـی أَحـناءِ طـرسِ
وَ اِذا الایــادِی القَــاطِفَا | تُ تَجُول فی عَبثٍ وَ بَخسِ
و اذا الَّتی جَـاشَتْ بِـنَفسی | تُـــثوَی مُـــضَرَّجَةًبِحِسّی

۲ـ اما بخش دوم از غزل ایشان نسبت به بخش اول اندک است، و از جمله مواردی که مورد بحث قرار داده: انتظار و دیدار، غیرت، بیداری و بیخوابی محبوب است.

أنـــا بِـــانتظارِک مــا أُبــالِی | رَضِــیَ الهَــوی حُکْـمَ الجَــمالِ
غِـــــیبِی اِذَنْ أو فَـــاحِضُرِی | أنـــا قـــانِعٌ فــی کــلِّ حَــالِ
راضٍ بِــــــاَخْلامِی الّـــــتی | تُــضِفی عَــلَیْک حَــلیَ الجَــلالِ
یکـی درد و یکـی درمـان پسـندد | یکی وصل و یکـی هـجران پسـندد
من ز درد و درمان زوصل و هجران | پسندم آنـچه جـان جـانان پسـندد

بابا طاهر

*****

بیانو و قلب
(پیانو و دل) سال انتشار ۱۹۳۴

هُـو قَـلبُ لَـمَسْتِهِ، أَمْ «بِـیانُه»؟ | فَـتَنادَتْ مِــن جَـوْفِهِ ألحـانُه
هُو قَلبِی أَجَـل فَـهذِی الاغـانِی | هُــو یَشْـدُو بِـهَا، و ذا تَـحنانَه
أَم تَـراهـ کـما أَرجُــوـ فـؤادٌ | بَـینَ جَـنبَیکِ مُـلهَمٌ خَـفَقانُه
فَتلاقَی القَلبانِ فی ذَلِکَ اللّـحنِ | و حَــاکَتْ خَــفقَاتِهما أَوزانُــه

وَ تَراءی فی اللَحْنِ طیفُ الامانِی مُـطْبَقاتٌ عَـلی الرُؤی أَجـفانُه

مفردات:

التّحنان: عشق و محبت شدید.

ـ آیا این دل است که آن را لمس می‌کنی یا پیانویی که الحان و صداهای آن از درونش بلند می‌شوند؟

ـ آری این دل من است و این هم ترانه‌هایی که آنها را می‌نوازد و این هم عشق شدید آن است.

ـ یا گمان می‌بری ـ چنانکه من نیز چنین می‌خواهم ـ که دلی است در درون تو و ضربانهای آن الهام شده هستند.

ـ پس این دو دل «دل من و تو» در این آهنگ به هم رسیده و با تپشهای خود وزنش را سروده‌اند.

ـ و خیال و گذر آرزوها در حالی که پلکهایشان را بر رؤیا می‌بندند، در آن آهنگ نمایان می‌گردند.

لَحنی انتِ خَفَقَ قَـلبی نَشـیداً أَنتِ أَدری بِما حَوی وِجـدانُـه

و أَلْمَسِی بالحَنان قَلبی فَیَشدُو مِثلَما تَلْمَسُ البَـنانُ «البـیانُه»

بَــل فُـؤادِی مُـلَحِّنٌ عَـبقَرِیٌّ! لَــحنُهُ مِــنهُ قِــطعةٌ و بَـنانُه

أَلهِــمِیه النَّشـید وَ هُـوَ یُـغَنِّی لَکِ لَحنَ الخُلُودِ سَـامٍ حَـنانُه

أَلهِـمِیه النَّشـیدَ و هُـوَ یُـجَلِّی لَکِ وادِی الخُلُودِ زُهْرٌ جَـنَانُه

أَطــلِقِیه مِــنَ القُـیُودِ بِـلَحنٍ قَدْ تَسامَی عَلی القُیودِ اِفـتِنانُه

وَدَعــــیِه یَــطِردُونَ جَــناحٍ غَــیرَ حُبٍّ یَــزیدهُ طَـیَرانُـه

مفردات:

زُهْر: ازهر و زَهراء ج زهر: نورانی، رنگ خالص، چهره درخشان، ماه.

الازهران: خورشید و ماه.

ـ تو آهنگ و ترانهٔ من هستی، که دلم با تپشهایش آن را می‌سراید و تو از هر کسی بر آنچه در وجدان دلم می‌باشد آگاهتر هستی.

ـ بیا و با دستان محبت تارهای دلم را لمس کن، تا دلم بمانند پیانویی که سرانگشتان آن را لمس کرده باشند، نواهایش را بنوازد.
ـ بلکه بهتر از پیانو، زیرا دلم آهنگ ساز نابغه‌ای است که هم آهنگ آن و هم سر انگشتانش پاره‌ای از وجودش می‌باشند.
ـ سرود و ترانه را به او «دلم» الهام کن، تا آهنگ جاودانگی را با حنین عالی برایت بسراید و بخواند.
ـ سرود وترانه را به او الهام کن تا با قلبی روشن و چهره‌ای درخشان، وادی جاودانگی را برایت نمایان سازد.
ـ با آهنگی که ساختن و انجام آن برتر از هر قیدی است، او را از هر بندی برهان.
ـ و او را رها کن که به پرواز در آید، بدون هیچ بالی، جز عشقی که بر پروازش می‌افزاید.

*****

الحنین و الدّموع
«ناله و اشک» سال انتشار ۱۹۳۴

جَفَّ قَلبی مِنَ الحَنینِ فَـغَاضَتْ — عَبراتِـی واقـفَرتْ مُـنْذُ حِـینِ
وَ حَسِبتُ الدُّمُوعَ ذِکرَی تَوارَتْ — بَینَ مَاضِی حَـیاتِی المَکـنُونِ!
وَ اِذا بِـــی أُوَدِّعُ الیـومَ عَـهداً — فَتَفیضُ الدُّموعُ مِـلءَ الجُـفُونِ
فِی انْسِکابٍ یَغُضُّ مِن کِبریائِی — واضْطِرابٍ یَرتاعُ مِنه سُکُـونِی
یا دُمُـوعَ الوَفـاءِ أَنـتُنَّ أَغـلَی — أَنْ تُـــرَقرَقنَ لِـلوَفاءِ الغَـبِینَ

مفردات:

یغضُّ: کم می‌کند، تقلیل می‌دهد.

الغبین: ناقص، ضعیف، فریبنده که در اینجا مراد است.

ترقرق: السائل: مایع روان شد.

الدّمعُ فی العین: اشک در چشم حلقه زد.

توضیح: شاعر اشکهای چشم را به جویباری که از سرچشمهٔ دل سرازیر می‌شود تشبیه

نموده است که چون سر چشمه بخشکد، هم جویبار و هم سرزمینهای اطراف آن خشک می‌شوند و به بیابان تبدیل می‌گردند.
ـ دلم از اندوه پژمرده شد و اشکهایم در وادی دل فرو رفتند و خشک شدند و مدتهاست که به بیابان تبدیل شده‌اند.
ـ گمان کردم که اشکها، همچون خاطره‌ای در لابه‌لای زندگی گذشتهٔ پنهان و دور، مخفی گشته‌اند.
ـ ولی امروز با دوره‌ای خداحافظی می‌کنم و چشمهایم لبریز از اشک می‌شوند.
ـ این اشکها چنان جاری می‌شوند که از بزرگی و عظمتم می‌کاهند و با اضطراب و جنبشی در جریان هستند که آرامش وجودم را به هم می‌زنند و به لرزه‌ام در می‌آورند.
ـ ای اشکهای وفاداری! شمابسی ارزشمندتر از آن هستید که به خاطر وفایی اندک و فریبنده از چشم جاری شوید.

*****

الكون الجديد
«جهانی تازه» سال انتشار ۱۹۳۴

تَغَنّي وَ امْلَئِي الدُّنيا نَشيدا — و حَيِّي ذلکَ الكونَ الجَديدا
فَإنَّ الحُبَّ أبدَعَهُ، و انی — نَظمتُ علی بَدائِعِه القَصيدَا
أَجَلْ حَيِّيه فَهُو لَنا، و إنَّا — لَنَعمُرُ كَونَنا عُمْراً سعَيدا
نَعيشُ مَعِيشَةَ الطُّلقاءِ فيه — و كونُ النّاسِ يُثقِلُهم قُيودا
وَ نَمْلِكُه و ما الأَحْياءُ الاّ — أَجيرِی هَذه الدُّنيا عَبِيدَا
و نَبْذُرُ فيه آمالاً و ضَاءً — فَيَنبُتُ غَرسُها الطَّلعَ النَّضيدا

***

تَغَنّي بالرَّجاءِ و بالأَماني — و بالنُّعمَی تَدُوم لَنا خُلُودا
وَ مِن فِتَنِ الحَياةِ خُذِی الاغاني — و مِنْ خَفَقاتِها صُوغِی النَّشيدا
و مِن شِعری، فقد نَظَمتُ فيه — أَهازِيجَ الهَوی لَحناً فَريدا

فَما أَحلی الغِناءَ بعذبِ شِعرٍ   نُحَیِّی فِیهِ عَالَمنا الوَلِیدا

مفردات:

الطلع النضید: خوشه‌های منظم و روی هم انباشته شده. **اهازیج:** مفردش هزج: ترانه

ـ ترانه بخوان و جهان را از سروده‌هایت لبریز کن، و این جهان نو را سلام گوی.

ـ همانا عشق آن را ابداع نموده و من بر بدیعه‌های آن قصایدی را به نظم در آورده‌ام.

ـ آری بر آن درود بفرست زیرا آن، از آن ماست و ما جهانمان را آباد می‌کنیم و عمر همراه با سعادتی را در آن سپری می‌نماییم.

ـ ما در این جهان خویش به مانند آزادگان زندگی می‌کنیم، در حالی که جهان و هستی دیگر مردمان، بار سنگین قید و بندها را بر دوششان انداخته است.

ـ و ما مالک و صاحب این جهانمان هستیم؛ در حالی که دیگر موجودات زنده، چیزی جز بندگان و مزدوران این دنیا نیستند.

ـ و در آن بذر امیدهای درخشان را می‌کاریم تا از نهال کاشته شده آن خوشه‌های منظم و مرتبی سر بر آورند.

ـ ترانهٔ امیدهاو آرزوها را بخوان و سرود آسایش و نعمت جاودانه برای خودمان را بسرایی.

ـ و از زیباییها و دلرباییهای زندگی ترانه‌ای ساز، و از تپشها و صداهای نهان آن سرودی بخوان.

ـ و نیز از شعر من، که در آن، ترانه‌های شاد عشق را به صورت آهنگی منحصر به فرد به نظم در آورده‌ام.

ـ چقدر شیرین است ترانهٔ شعری شیرین و گواراکه در آن بر دنیای متولد شده‌امان سلام کنیم

*****

حبُّ الشَّكُور
«عشق شاكران» سال انتشار ۱۹۳۴

إن لم أحـــبُّكِ للسَّـــنا و النُّـــور　وَ لِـحُسن وجـهٍ فـی الحـياةِ نَـضِير
وَ لِسحرِ رُوحکِ حينَ يَختَلِس النُّهی　مِـــنِّی فَأتَـــبَعُه إتِّــباع سَــحير
وَ لما تَـضمّنت الجـمال فَأَفـصحَتْ　بِکِ مِــنه سَــاحِرةٌ مِــنَ التَّــعْبِير
و لِما مُنِحتِ، و مَا مَنَحْتِ مِنَ الهَوَی　لِــلكَونِ، أَوْ أَ،ـــييتِ مِـــنْ مَـقبُور
ان لم أُحِـــبُّکَ حُبَّ مَــفتُونٍ وَ لا　حُبَّ الاسـيرِ، اِذَنْ فَــحُبُّ شَكُـورِ

***

حُبَّ الّذي أحييْتِ فيه حـياتَه　مِمَّا لَديکِ مِن الحيا المذْخُورِ
وَ وَهَبْتهِ مُلکَ الحَياةِ و طالما　قَد عاشها كَـالعامِلِ المَأْجُـورِ
وَ مَنَحْتِهِ، مَاضِيه بعدَ ضَياعِهِ　و أَعَذْتِ قَابِلَهُ مِنَ المَـحظُورِ

مفردات:

النهی: عقل.

السحیر: مسحور، افسون شده.

قابل: آینده، مستقبل.

ـ اگر ترا به خاطر درخشش و نور و نیز زیبایی چهره‌ای با طراوت در هستی، دوست نداشته باشم.

ـ و اگر به خاطر روح جادوگرت، آن زمان که عقل را از دستم می‌رباید و به مانند فرد افسون شده‌ای دنبالش می‌کنم؛

ـ و اگر به خاطر زیبایی که تو داری و بواسطهٔ تو از آن زیبایی، تعبیری سحرانگیز پدیدار گشته است.

ـ و اگر به خاطر آنچه به تو بخشیده شده و یا به خاطر عشقی که تو به هستی بخشیده‌ای و یا مردگانی را که زنده نموده‌ای،

ـ (اگر به خاطر همهٔ اینها) به مانند فردی شیفته ومفتون و یا اسیر و دربند، ترا دوست نداشته باشم، پس یقین بدان که ترا به عنوان تشکر و قدردانی دوست می‌دارم و عشقم

نسبت به تو، سپاسی قلبی است.

***

ـ (چون) عشق کسی که تو از سرچشمه و ذخیرهٔ حیاء و حیاتت به او حیات بخشیدی و جانش را زنده نمودی.

ـ و مالکیت و حق تصرف در زندگی را به او بخشیدی، در حالی که مدتها بود، مانند کارگری مزد بگیر در آن می‌زیست.

ـ و گذشته‌اش را بعد از نابودی، دوباره به او بخشیدی و آینده‌اش را از هر خطر و مکروهی محفوظ داشتی.

حُبَّ الَّذی أَشْرَقتِ فی وِجدانِه	فَجَلَوتِ کلَّ مُحَجَّبٍ مَستُورِ
وَ نَفَحْتِ فی عَزَمَاتِه فَتَوَهَّجَتْ	وَ سَمَتْ لِکُلِّ مُمَنَّعٍ وَ خَطِیر

***

أَو فَلَأُحِبُّکِ حُبَّ مَن أَلهَمْتِه	شِعراً یُضِییءُ سَناهُ کُلَّ شُعُورِ
شِعراً جَمَعَتْ مِنَ الحَیاةِ زُهورَه	وَ مِنَ الجَمالِ نَفحْتِهِ بِعَبیرِ
و مِنَ الضِیاءِ وَهَبْتِهِ آمالَهُ	وَ مِنَ النَّدی حِلْماً کَوَجهِ غَریر
وَ بَعَثْتِه وَ حَی الحَیاةِ وَفَنَّها	تَجلُوه ضِمنَ جَمالِها المَأثُور
أَ فَلا أُحِبُّکِ؟ اِنَّها لَفَرِیضَةٌ	حُبَّ الشَّکُورِ لِوَاهِبٍ مَشکُورِ

مفردات:

توهجت: مشتعل شد و حرارتش افزون گشت.

الممنّع: قوی، نیرومند

غریر: اخلاق نیکو، سرشت زیبا، فریفته، ضامن، جوان کم‌تجربه و نورس.

ـ و بمانند عشق آن کس که در وجدانش درخشیدی و تمامی حجابهای پوشیده را از پیش رویش برداشتی.

ـ و در عزم و تصمیمهایش دمیدی و باعث مشتعل شدن اراده‌اش و بالا رفتن مقاومتش در مقابل هر امر عظیم و غیر قابل تصرفی، گشتی.

ـ یا «بهتر بگویم» ترا دوست دارم به مانند عشق و محبت آن کس که به او شعری را الهام

نمودی، که نور آن شعر هر شعوری را روشن می‌گرداند.
ـ شعری که گلهایش را از بوستان زندگی چیدی و بوی خوش زیبایی را بر آن افشاندی.
ـ و از سرچشمهٔ روشنایی، آرزوهایش را به او بخشیدی و از طراوت و شادابی به او خرد و بردباری بخشیدی که چون چهرهٔ نوجوانی زیبا، نیکو است.
ـ و او را در حالی که، الهام و هنر زندگی بود، برانگیختی و در لابه‌لای برترین زیباییهای حیات او را متجلی و ظاهر ساختی.
ـ آیا می‌شود که ترا دوست نداشته باشم؟ نه هرگز، زیرا آن به مانند عشق فرد شکرگذاری نسبت به بخشندهٔ ستوده و شکرگذاری شده‌اش، بر من واجب است.

*****

عصمة الحبّ
«پاکی عشق» سال انتشار ۱۹۳۴

عِصمةُ الحبّ مِن صَنیعِ السَّماء وَ هِـی صِنْوٌ لِـعِصمَةِ الانـبیاء
یُخطیءُ النَّاسُ فی الحیاةِ استِباقاً لِـلَذّاذات قَـبلَ یَـوْمِ الفَـناءِ
و صِراعاً مَـا بَـینَ جِسـمٍ و رُوحٍ فـی شَـتِیتِ الامـالِ و الاهْـواءِ
وَ لَـو أَنَّ الانـامَ ضِـمنُو الخُـلدَ أَو أَنَّ الارواحَ مَـحضُ صَـفَاءِ
لَـتَسامَوا عَـن الخَـطِیئَة کـالقَیدِ وَ عَـاشُوا مَـعِیشَةَ الطُّـلَقَاء

***

وَ غَـناءٌ عَـنِ الخُـلُودِ غَـرامٌ هُـوَ رَمـزٌ وَ وَصَـلَةٌ لِـلبَقاءِ
وَ هُوَ یَعلُو بالرُّوحِ عَن خَطَلِ الجِسْـمِ وَ یُضفِی عَـلیه ثـوبَ الضِّـیاء
هُـو نُـورٌ و مَـاالخَـطیئَةُ الا ظُـلمَةٌ أو حـلیفَةُ الظّـلمَاءِ
هُـو خُـلدٌ وَ مَـا الخَـطیئةُ الا بَـعضُ وَحـی الفَـناءِ لِـلاحیاءِ

مفردات:

الصّنو: نظیر، مانند، برادر پدری و مادری

ضمن: الشییء: آن را شایسته و خالی از عیب دید، عهده‌دار آن شد.

ـ پاکی و پاکدامنی عشق اثر و دستکرد آسمان است، و همتا و همتراز عصمت و پاکی انبیاست.

ـ مردم در طول حیات خود، برای پیشی گرفتن از هم در برخی لذتها، اشتباهاتی را مرتکب می‌شوند.

ـ و نیز در درگیری میان روح و جسد در مورد آرزوها و خواسته‌های گوناگون و پراکنده،

ـ اگر مردمان جاودانگی را عهده‌دار می‌شدند و آن را شایسته می‌دانستند، و یا اگر ارواح، صفا و پاکی محض بودند.

ـ به مانند بندی و اسیر خود را از بدیها دور نگه می‌داشتند و همچون آزادگان می‌زیستند.

***

ـ مایهٔ بی‌نیازی از جاودانگی، عشقی است که رمز و پیوند بقاء و ماندگاری است.

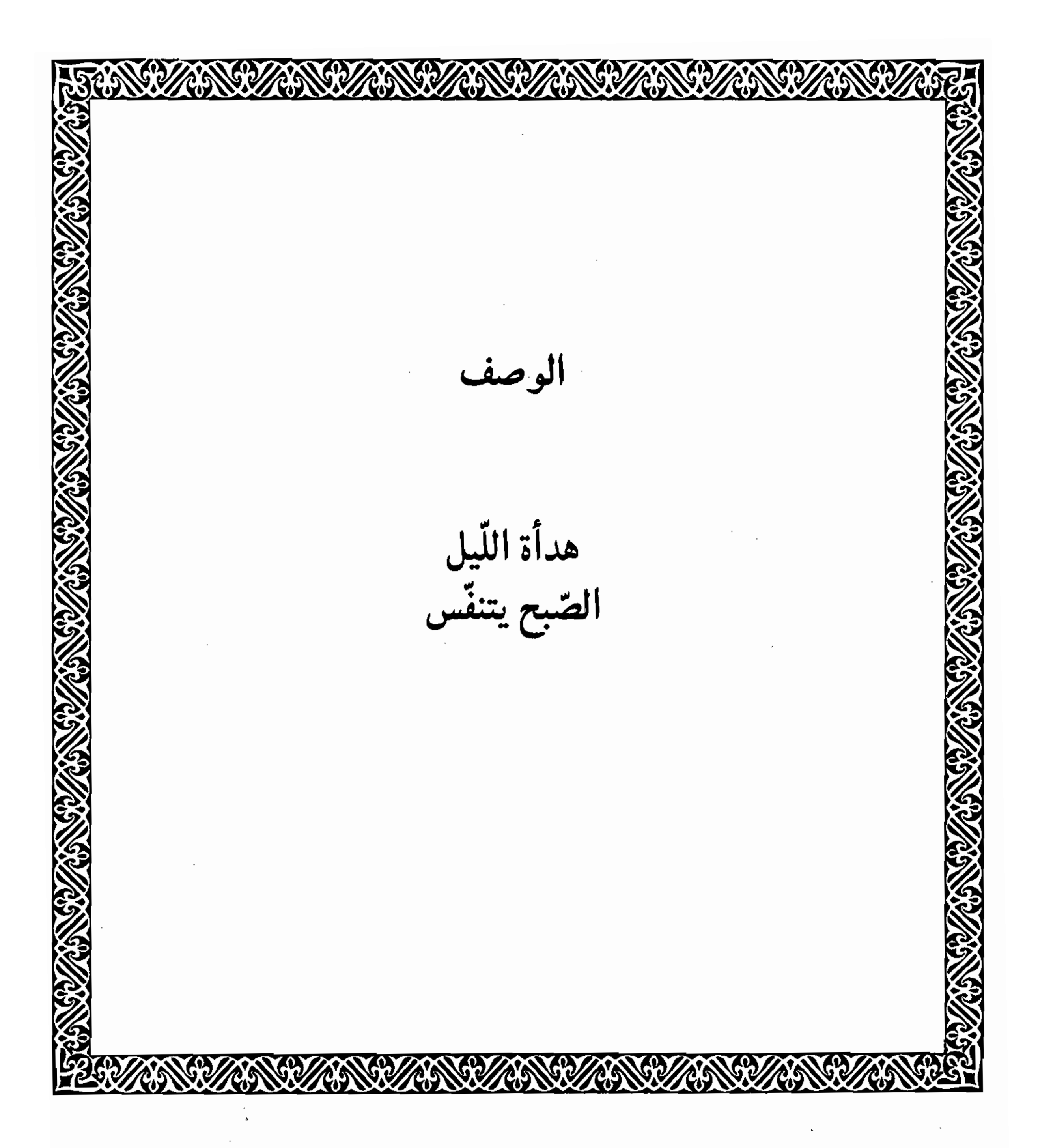
ـ و آن روح آدمی را از فساد تن برتر می‌برد و بر آن لباسی از کرامت و روشنی را می‌پوشاند.

ـ آری آن نور است و بدی و گناه، جز تاریکی و یا همتا و هم پیمان آن، چیز دیگری نیست.

ـ آن (عشق و غرام) از زمان و مقتضیات سوء آن برتر و بالاتر است.

ـ آن جاودانگی است، در حالی که بدی و گناه تنها بخشی از الهام و پیام نابودی و فنا برای موجودات زنده می‌باشد.

*****



الوصف

هدأة اللّيل
الصّبح يتنفّس

الوصف

وصف بخشی طبیعی از منطق انسان و یکی از نیازهای فطری اوست، و عموم شعراء عرب چه جاهلی و چه مخضرمی و چه اسلامی در وصفهای خویش طریقهٔ استقصای اجزاء و معانی تشکیل دهنده موصوف را در پیش گرفته‌اند، مثلاً اگر جنگ را توصیف نموده‌اند به مفهوم کلی آن چندان نپرداخته‌اند و بیشتر، اجزاء را توصیف نموده‌اند، از قبیل اسبها و سواران و ادوات جنگی.

شعراء در اکثر موضوعات، اشعار وصفی دارند، ولی هر کدام در چیزی شهرت داشته‌اند، مثلاً امرؤ القیس در وصف اسب «شمّاخ» در وصف حمار وحشی و تیر و کمان خیلی مشهور بوده، گویند ولید بن عبدالملک بعد از خواندن شعری از ایشان در وصف حمار وحشی می‌گوید: «ما اوصَفَهُ لَها! اِنّی لأَحسَبُ أَنَّ أحد أبویه...» (عجب توصیفگری است برای آن ـ حمار وحشی ـ من گمان می‌کنم یکی از پدر و مادرش ...).

البته وصف بابی از ابواب شعر است که کمتر شاعری بوده، چیزی یا چیزهایی از آن را به خوبی بلد نباشد، اما شعراء «مولّد» به این سنت عربی در وصف پایبند نبوده و آن را تبدیل به تشبیه نمودند؛ در حالی که در نزد عربها آن دو با هم فرق دارند، وصف خبر از حقیقت یک شییء، ولی تشبیه مجاز و تمثیل است، و گویی تشبیهات افراطی و مبالغات مولدین در باب وصف انعکاس زندگی مرفه و همراه با زخاریف آن زمان بوده است[1].

مشاهد و مناظر طبیعی که سیّد آنها را وصف نموده عبارتند از: بهار، گل پژمرده، نیل، طلوع فجر، پاییز، آرامش شب، و نیز مناظری از زندگی همچون مرد سنگ تراش و مرد ناتوانی که بر سکوی ایستگاه راه آهن مشاهده نموده است.

۱ـ تاریخ آداب العرب: ج ۳ ص ۱۲۶ـ ۱۱۹ با اختصار

شعراء در وصف دو دسته‌اند:
دسته اول شاعرانی هستند که اشیاء و موقعیتها را آنچنانکه هست، به مانند یک نقاش یا دوربین عکاسی توصیف می‌کنند و به تصویر می‌کشند.
اما دسته دوم شاعرانی هستند که سیّد دربارهٔ امثال چنین شاعرانی می‌گوید:
«کمتر به مناظر مجسم پیش چشمانش مقید است، بلکه فکرش را در این مناظر رها نموده و احساس فعلی‌اش نسبت به آن را با احساسات گذشته‌اش پیوند می‌دهد و به احساس مهمتر و عمومی‌تری دست می‌یابد، که شامل احساس دیگران در هر عصر و زمانی و از هر جنس و نژادی نیز می‌شود، او گاهی چیزی را اضافه و یا تغییر می‌دهد، تا با طبیعت و احساسش سازگار و هماهنگ شود، چه بسا تنها یک جرقه، صورتهای بی‌نهایتی را به ذهن القاء کند و یا تنها یک نبضه عاطفی الهام بخش، شاعر را از اطناب و تفصیل طولانی، در بیان ویژگیهای موصوف بی‌نیاز سازد[1]».
سیّد نیز در توصیف اشیایی که ذکر نمودیم از زمرهٔ گروه دوم می‌باشد، بطوری که خودش را وارد این اشیاء می‌نماید، و ما را از عکس العملی که این برخورد در وجدان و ضمیرش ایجاد نموده است، آگاه می‌سازد، و به آنچه که بر صفحهٔ وجدانش نقش بسته «با استمداد از دیدگاه و فلسفه‌اش نسبت به زندگی» رنگ و محتوای خاصی می‌بخشد، مثلاً هنگامی که از زیبایی طبیعت در بهاران صحبت می‌کند، در واقع مشاعر و احساساتش را به تصویر می‌کشد و یا چون از آرامش شب سخن می‌گوید، اندوهش برانگیخته می‌شود و او را به سوی مناجاتی چنین می‌کشاند:

ایـــه یـــا لیـلُ أرانِـی مُـغرَماً بِحدیثٍ منک یُشجِی السَّامِعینَ
هاتِ مَـا عِـندَکَ لاتَـبخَل بِـه بلسانِ الصَّمتِ و الوَحی المُبین
... هاتِ یا لیلُ أَحادیثَ الهَوی و اَتلُ یا لیلُ شُجونَ العَـاشقینَ

ـ آه ای شب! من خود را نسبت به صحبت تو که اندوه شنوندگان را بر می‌انگیزد، شیدا می‌بینم و آنچه را که داری با زبان سکوت و بی‌زبانی و با الهامی آشکار برایمان بیاور و بخل مورز.

۱ـ سید حیاة و ادبه: ص ۱۸۸

ـ بیار ای شب، احادیث عشق را و برخوان اندوه عاشقان را.
و از جملهٔ آن چیزها که بر روان و وجدانش منعکس شده‌اند و رنگ و محتوای معین و خاصی به خود گرفته‌اند، پاییز و لحظهٔ تولد روز است:

نَسماتٌ زَفَّها الفجر الوَليـدُ بَعدَما جاش بِها صدرُ الحَياة
ناعِماتٌ مثلَ أنفاس الورُودِ بلّل الطّـلّ شـذاهـا بـنداه

ـ نسیمهایی که به دنبال لبریز شدن سینه زندگی از آنها سپیده تازه به دنیا آمده آنها را به حرکت در آورد.
ـ نازک و لطیفند به مانند نفسهای گل که باران نرم، بوی خوش آن را با شبنم خود مرطوب ساخته است.

*****

هدأة الليل
(آرامش شب) سال انتشار ۱۹۲۸

هَدَأَ اللّيلُ و هَاجَتْ بِی الشُـجُونُ وصحا جَفنی لَدی غَفو الجُـفُونْ
و تَـوارَتْ ضَـجَةُ العَـالَمِ فِـی هَـدأَةِ اللَّـيلِ يُـغَشّيها السُّكُـون
حَـنَتِ الوُرْقُ فَـلَمَّا هَـجَعَتْ بعد لأيٍ هَيَّجتْ عِـندی الحَـنينْ
ذِكـرياتٌ مَـالَها تَـتبَعُنی حَـيثُما سِـرتُ و أَيَّـانَ أَكُـون
صُـورُ شَـتّی اذا مـا عَـرضَتْ صَوَّرَتْ لی وَاضحاً طيفَ السِّنين
و أَرَتْنِی كـيفَ يَـمضی العُـمُرلا يَشـعُر المـرءُ بـهِ حَـتی يَـحينْ
يَـتَقضَّی العـمرُ فـی أحـلامِنا و اذا نَصحُو صَحَت غُولُ المَنون
وَ أَرَتْـنی شَـبحاً مِـن عـدمٍ يَـتبعُ الاحـياءَ انّیٰ يَـنزِلوُن
يَـبلعُ المَـاضِی مِـن آثـارِهم فَـاغراً فَـاه لِـما يَسـتقبلون

مفردات:
الورق: مثلثة الحركات: مسكوكات، برگ درخت، وَ رقاء كبوتر متمايل به سبز كه نفس به آن تشبيه می‌شود.
هجع: در شب خوابيد. لأی: تلاش و مشقت.

ـ آرامش شب جهان را فراگرفت و اندوههایم دوباره زنده شدند و پلکهایم آن زمان که همهٔ چشمها بخواب می‌روند بیدار ماندند.
ـ و شلوغی و سرو صدای جهان در آرامش شب، زیر پرده سکون مستور و پوشانده شد.
ـ آن کبوتر سبز رنگ[۱] بنالید و چون بعد از تلاش و مشقت فراوان از ناله افتاد و ساکت شد، ناله و زاریم را به هیجان آورد.
ـ این خاطرات را چه شده هر جا که می‌روم و هر جا که هستم مرا دنبال می‌کنند؟!
ـ تصاویر گوناگون و پراکنده‌ای هستند که چون پیدا شوند خیال سالیان گذشته را برایم به تصویر می‌کشانند،
ـ و به من نشان دادند که کاروان عمر چگونه در حرکت است و تا رسیدن به منزل، آدمی حرکتش را احساس نمی‌کند.
ـ عمر ما در خواب و خیال سپری می‌شود و آنگاه که بخود می‌آییم، دیو مرگ نیز بیدار گشته و فرصت از دست رفته است.
ـ و به من سایه‌ای از مرگ و نابودی را نشان دادند که زندگان هر جا فرود آیند تعقیبشان می‌کند، و آنها را می‌پاید.
ـ آثار گذشته‌شان را فرو بلعیده و دهانش را برای بلعیدن آیندهٔ آنان باز نموده است.

إیــه یـــا لیــلُ أَرانــی مُـغَرماً   بِحدیثٍ منکَ یُشجِی السّامعینْ
هاتِ مـا عـندکَ لاتَـبخل بـه   بلسانِ الصمتِ و الوَحی المُبینْ
أَوْحِ لِـــلانفسِ مـــا حـــمِّلْتَهُ   مِـن جَـلالٍ و خشـوعٍ و یَـقینْ
هاتِ یا لیـلُ أَحـادیثَ الهَـوی   وأتلُ یا لیلُ شُـجونَ الْعـاشِقینْ

۱ـ شاید منظور از ورقاء کبوتر جان باشد که از آشیانهٔ قدسی بر لانهٔ تن هبوت نموده چنانکه در مطلع قصیده عینیه مشهور ابن سینا می‌خوانیم:

هَبَطَتْ الیکَ من المَحلِ الارفـعِ   وَرقـــاءُ ذاتُ تــعزُّز و تَــمَنُّعِ
مَحجُوبَةٌ عن کـلِّ مـقلة عـارفٍ   وَ هِی التی سَفِرتْ وَ لَم تَـتبرقعِ

ـ کبوتر روح از محل ارفع و مکان مقدس با عزت و مناعت طبع به سوی تو پایین آمد.
ـ و آن از چشم هر عارفی پنهان است در حالی که بی‌پرده و حجاب است و روبندی بر چهره نزده است.

وَادخَّر فیک صدیٰ أنّاتِهِم لاتُضِعْ یا لیلُ أصداءَ الانینْ
اِنَّها ذَوبُ قُلُوبٍ فُطِرَت و نُفوسٌ دامِیاتٌ و عُیونْ
کم سَلاماً فیکَ قد حُمِّلْتَهُ مِن مُحبٍّ وامقِ القلبِ حَزینْ

مفردات:

وامق: عاشق دلباخته.

ـ آه ای شب! من خود را عاشق و دلباختهٔ صحبتهای تو می‌بینم آن صحبتها که شنوندگان را به اندوه می‌آورد.

ـ ای شب آنچه را داری با زبان سکوت و بی‌زبانی و با الهامی آشکار، برای من بیاور و نسبت به آن بخل مورز.

ـ آنچه را از عظمت و خشوع و یقین بر عهده‌ات گذاشته شده است،به روان من الهام کن.

ـ بیارای شب احادیث عشق را و بر خوان اندوه عاشقان را.

ـ هان ای شب! پژواک ناله‌های آنان را در دل خود نگهدار و انعکاس آن ناله‌ها را ضایع مگردان.

ـ همانا آنها ذوب شدهٔ دلها هستند که سرشته شده‌اند و روانها و چشمهای خونین‌اند.

ـ ای بس سلامها که ازعاشقان شیفته‌و دلسوخته‌و محزون،در وجود توگذاشته شده است

رُبَّ سِرٍّ غَامِضٍ أُدِعتَهُ فی حَنایا الصَّدرِ مَخْبُوءٌ دَفینْ
ضَاقَ صَدرُ الصَّبِّ عَن کَتمانِه فَأَراکَ السِّرَّدُونَ العَالَمینْ

***

مُرْ یا لیلُ فقد أَشجَیتَنی عَلَّ فی الصّبحِ هُدوءاً أَوْ سُکونْ
اِنَّ لی فیکَ لَشَجواً و أَسی و مُناجاةً و شَکوی و حَنینْ
عَبَثاً انجُو بِرُوحی مِن حَنینٍ هُو أصلُ الوَجدِ عِندِی و الشُّجونْ
انَّنی أهواکَ یا لیلُ ولَکن أَنت بالاشفاقِ و العطفِ ضَنینْ
تَبعث الاشجان مِن مَکمِنها رحمةً یا لیلُ بالمُستیقظِینْ

ـ و چه بسیار رازهای پیچیده و پنهان شده در لابه‌لای سینه، که در تو به ودیعه گذاشته شده‌اند.

ـ سینهٔ عاشق از کتمان آن راز پیچیده، به تنگ آمده و آن راز را تنها به تو نشان داده

است نه کسی دیگر.

***

ـ ای شب! به سر آی و بگذر که مرا اندوهگین نمودی، شاید در صبح برایم آرامش و سکونی باشد.

ـ همانا مرا در میان تو غم و اندوه، مناجات و شکوه و ناله و زاری است.

ـ بیهوده روحم را از ناله و زاری می‌رهانم، در حالی که آن نزد من اساس شادی و غم است.

ـ من ترا دوست دارم ای شب، اما تو در اظهار مهربانی و شفقت «نسبت به من» بخل می‌ورزی.

ـ اندوهها از کمینگاهشان سر بر می‌آورند، پس ای شب به بیداران ترحمی بنما!

*****

الصّبح يتنفس
(صبح می‌دمد) سال انتشار ۱۹۲۹

نسماتٌ زَفّها الفجر الوليـدُ　　بعدما جاشَ بها صدرُ الحياة
ناعماً مـثلَ انـفاسِ الوُرودِ　　بَلَّل الطَّـلُّ شَـذاهـا بِـنَداه

***

كانتِ الدُّنيا يُغشِّيها السُّكونُ　　و ظلامُ اللّيل و النَّومُ العَميقُ
طِفلةٌ قد ضَمَّها اللّيلُ الحَنونُ　　ضَمّةَ الرَّحمةِ كالامّ الشَّفُوقْ!
و تَراءى الصّبحُ فى سَمتٍ بَديعٍ　　فَاذا الطِّفلة تَصحُو مِـن سُـبات
تُرسِلُ الانفاس فى رِفقٍ وديـعٍ　　و اذا الانفاسُ تِلكَ النَّسـمات

***

و اذا الزَّهرُ يُـحَيّ فـى ابْـتِسامٍ　　ذلک الصُّبح و يَرنو فى هُـدوء
كأبتسامِ الطّفلِ فى عهدِ الفِطامٍ　　حينما يَحلُم بـالثَّدى المَـلِيء!

مفردات:

زف: آن را به حرکت در آورد.

السمت: روشن، گونه، هیأت
ـ نسیمهایی که به دنبال پر شدن سینهٔ حیات از آنها، نوزاد سپیده دم، آنها را به حرکت در آورده است.
ـ نازک و لطیف به مانند نفسهای گل که باران نرم، بوی خوش آن را با شبنم خود مرطوب ساخته است.

***

ـ دنیا را سکون و سکوت پوشانده بود و تاریکی شب و خواب سنگین، آن را در بر گرفته بود.
ـ (آن نسیمها) به مانند دخترکی بودند که شب دلسوز چون مادری بسیار مهربان آنها را مهربانانه در آغوش گرفته بود.

***

ـ و چون صبح به گونه‌ای بدیع و نوظهور پدیدار می‌گردد، آن دخترک از خواب بیدار می‌شود،
ـ و نفسهایش را با آرامی دلپذیری رها می‌نماید، و آن نفسها به این نسیمها تبدیل می‌گردند.

***

ـ و آن هنگام که گل با لبخند، به صبحدم سلام می‌کند و آرام به او خیره می‌شود،
ـ به مانند لبخند کودکی از شیر گرفته شده که خواب پستان پر از شیر مادر را می‌بیند.

و اذا الطیرُ و قد رانَ النُّعاسُ فوقَ عَینَیهِ تَنزّی فَصَحا
یَرمُق النُّورَ بِهَمسٍ واْختِلاسٍ فَیُحیّیه طَرُوباً مَرِحَا

***

و انبثاقُ الفَجرِ مِن سُدفِ الظَّلامِ مِثلَما یَبْسَم لِلعَانی الاملْ
یَلثُمُ الکون ببشرٍ و ابتسامٍ و یُحیّیه بِرفقٍ فی القُبَلْ
و تَرَی الانفس فی هذا الحنانِ ساکناتٍ بینَ احضانِ الطّبیعة
سَاهیاتِ راضیاتٍ فی أَمانٍ تُرسِلُ الطّرفَ بِنَظراتٍ وَدِیعه

***

عَالِماتٍ فی کَراها یَـقِظاتٍ! سابِحاتٍ فی التَّعلاتِ الوِضاء
تُنشدُ الآمالَ عذب الاغنیاتِ بین سَمعَیها و یَحدُوها الرَّجاء

مفردات:

تنزّی: پرید و شتافت. السّدف: تاریکی و سیاهی شب و نیز روشنایی روز
ساهیات: السّهو: آرامش و ملایمت، نگاه نرم، خوش برخوردی
التّعلاّت: مبرّر، آنچه بدان تعلیل شود، منظور برخورداری از مظاهر صبح است.

ـ و آن هنگام که پرندگان با آشکار شدن روشنایی صبح، با چشمانی خواب آلود، از جای می‌پرند و لانه را ترک می‌کنند.

ـ و نور را با نگاههای پنهانی و نجواهای درونی نظاره می‌کنند و نور هم بـا شـادی و شادابی بر آنان درود می‌فرستد.

ـ شکافته شدن صبح از دل تاریکی، به لبخند و تبسم آرزوها در مقابل شخص اندوهگین می‌ماند.

ـ هستی رابا خوشرویی ولبخند میبوسدو به آرامی و در میان بوسه‌ها او را سلام می‌کند.

ـ و در این مهربانی و عطوفت، نفسها را می‌بینی که در آغوش طبیعت آرام گرفته‌اند.

ـ با آرامش و رضایت از آرزوها و با نگاههای شیرین و لذتبخش، نگاه می‌کنند.

ـ در خوابشان آگاه و بیدارند و در برخورداریهای روشن و درخشان شناگرند.

ـ ترانه شیرین و گوارای آرزوها را در گوشش می‌سرایند و ساربان امید او را به پـیش می‌راند.

فترةٌ فی مـطلعِ الفَـجر تَـمُرُّ هِی حلمٌ مـثَل أیّـامِ الطُّـفُولة
فَــاذا مَــرَّت فَـجوٌّ مُکـفَهِرٌّ هُو فی الطِّفلِ شَبابٌ و کُهُولَة

***

لَیتنی عِشتُ بأَحضانِ الصَّباح أَو قَضیتُ العُمرَ أَستَمِتعُ طِفلاً!
لا و لاهذا مـن الدهـر یُـتاحُ لا و لا قد عُدتُ استَمِتعُ کَلاّ!

مفردات:

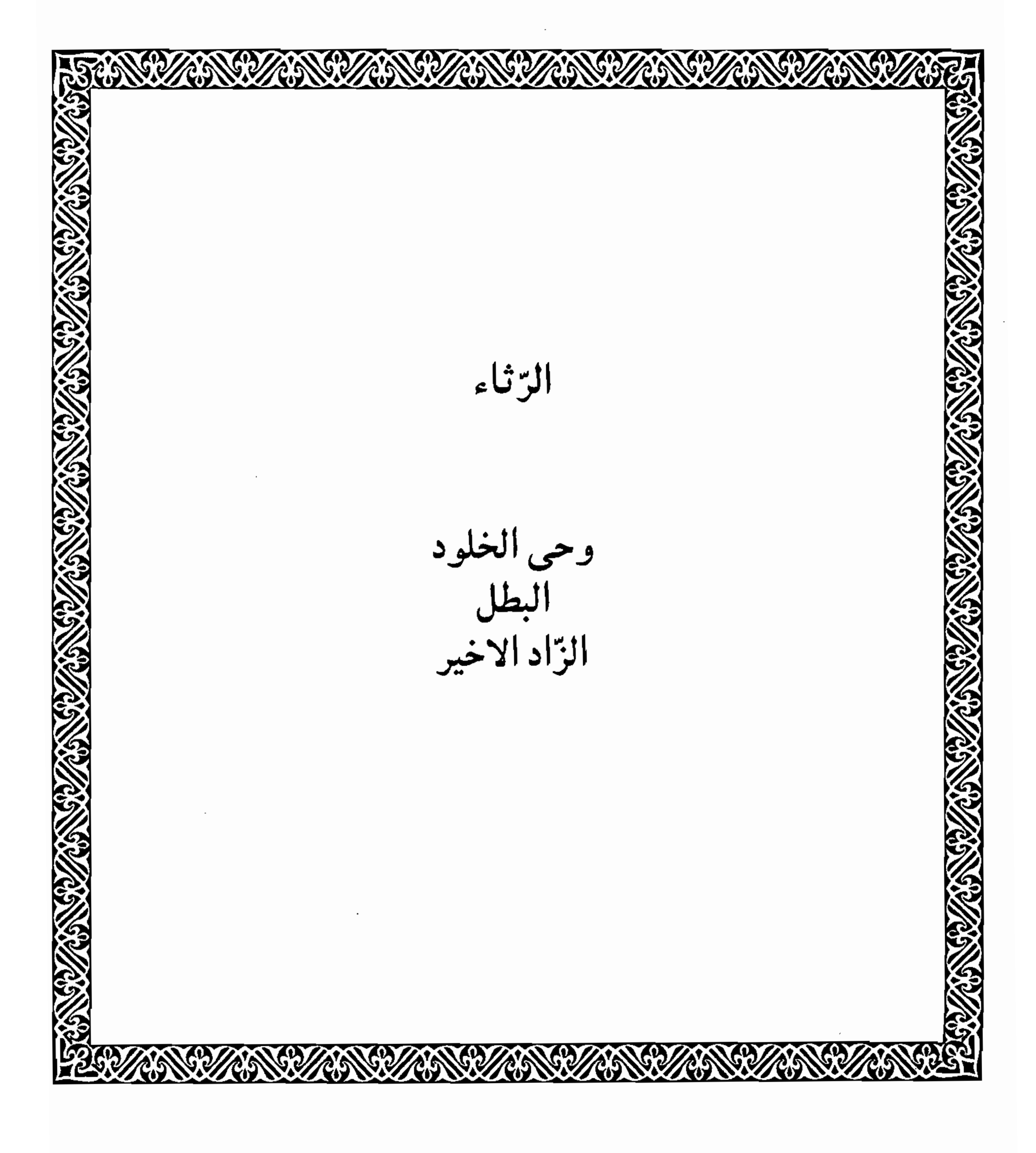
مکفهر: ابر سیاه متراکم، کوه سخت و بلند و غیرقابل نفوذ، چـهره بـاریک و خشـن و بی‌شرم، مرد ترشروی (لاروس)

ـ زمان کوتاه طلوع سپیده به مانند آرزوها و رؤیای دروان کودکی می‌گذرد.
ـ و چون بگذرد، جو تاریک و ترشرویی فوراً به دنبالش می‌آید، گویی جوانی و کهولت است که به دنبال کودکی می‌آیند.

***

ـ ای کاش در آغوش صبح زندگی می‌نمودم و عمرم را با بهره‌مندی از کودکی پشت سر می‌گذاشتم!
ـ نه این و نه آن، از روزگار انتظار نمی‌رود، نه، همانا چنین شده‌ام که در مقابل «ای کاش» هایم تنها از جواب ردّ «نه هرگز» برخوردار می‌شوم.

*****



الرّثاء

وحي الخلود
البطل
الزّاد الاخير

الرثاء

مرثیه در میان عربها دارای روش واحدی بوده و آن عبارت بوده از بیان چیزی که بر مردن فرد دلالت کند و تفجع و تأسف و بزرگداشت را با هم جمع نموده، سپس به بیان صفات ستوده می‌پرداختند، بطوری که قدامه می‌گوید: تنها فرق میان مدح و مرثیه آن بود که در مرثیه لفظی باشد و دلالت کند که برای مرده است.

لذا مرثیه دارای معانی گسترده‌ای چون بررسی عواطف حزن و اندوه و نیز جایگاه الم در روان آدمی، نبوده چنانکه نزد یونانیها و عبرانیها متداول بوده است.

و این نقص، دلایل طبیعی دارد که مربوط به بدوی بودن و اخلاق خاص عربها است، از جمله این که آنها هرگز برای کشته شدگان میدان جنگ مرثیه نمی‌گفتند زیرا معتقد بودند: آنها جز برای کشته شدن بیرون نرفته‌اند و گریه برای آنها را هجاء می‌دانستند.

هر چند رثاء ارتباطی با نسیب ندارد و در میان قدماتنها «درید بن الصّمت» بوده که مرثیه‌اش را با نسیب آغاز نموده آن هم به دلیل گذشتن بیش از یکسال از مرگ و خونخواهی برادرش بود، اما بعدها مرسوم گشته و امثال «کمیت» در این باب چیره دست بوده‌اند.

و از جمله روشهایی که بعد از اسلام در رثاء مرسوم شد عبارت بود از جمع میان تبریک و تسلیت که مخصوص خلفاء بوده و از اولین برجستگان این فن «ابو نواس» بوده، اما در میان متأخرین جز «جمال الدین بن نباته مصری» (قرن. ۷) شاعر قابل ذکری دیگری وجود ندارد؛ اما قصیدهٔ طولانی میمهٔ او در تسلیت «عبدالملک» و تبریک به فرزندش «الافضل» که از عجایبات این فن است، مشهور است و او تا آخر قصیده جمع بین تبریک و تسلیت را رعایت نموده و مطلع آن چنین است[۱].

۱ـ تاریخ آداب العرب: ج ۳ ص ۱۱۰ـ ۱۰۶

هناء محا ذاک العزاء المـقدّما　　فما عبس المحزون حتّی تبسما

ـ تهنیتی آن عزای پیشین را محو ساخت، حزن محزون همان و تبسمش همان.

البته ناگفته نماند که رثاء در دورهٔ بنی امیه از ارزش خاصی برخوردار بوده، به طوری که به صورت نوحه برگشته‌ها و مردگان خوانده می‌شده است.

و از روشهای ابداعی متأخرین در این باب، رثاء چهار پایان و اثاثیهٔ منزل و حیواناتی چون گربه است که «ابن العلاف» (متوفی ۳۱۸) دارای قصیده ۶۵ بیتی غرّایی در رثاء گربه‌اش می‌باشد، که عمدهٔ آن در «تاریخ ابن خلکان» ج ۱ ص ۱۳۷ نقل شده است.

البته رثاء در اشعار سیّد اندک است، تا مبادا جزو شعرای مناسبتها به حساب آید و به لحاظ اسلوب شعری، در رثاء و قصاید وطنی‌اش منهج گدشتگان را حفظ کرده است[۱].

علاقه و پیوند شاعر با کسانی که درباره‌شان مرثیه گفته متفاوت است، گاهی خانوادگی است مانند رثاء خانواده و نزدیکانش و گاهی اجتماعی است مـانند رثـاء دوسـتان و آشنایان. و گاهی نیز میهنی و ملی است مانند رثاء مردان و قهرمانان کشورش گاهی هم انسانی است مانند رثاء انسانهای مشهور و بالاخره گاهی رابطه از دایـرهٔ انسـانها و مسایل متعلق به آنها بالاتر رفته و وحدت کاینات مطرح می‌شود و با موجودات دیگر مثل گربه نیز احساس تعلق و رابطه می‌کند و آنها را رثاء می‌کند.

از جمله کسانی که سیّد آنها را رثاء گفته «سعد زغلول» است، که از نـظر مـصریها از شخصیت والایی برخوردار بوده و اکثر شعراء و نویسندگان مصر رثاء او را گفته‌اند و سیّد هم مانند آنها در چهار قصیده و با فاصلهٔ طولانی او را رثاء نموده اولی و دومی به دنبال وفاتش به سال ۱۹۲۷ و سومی در سال ۱۹۳۲ و چهارمی هم به سال ۱۹۴۵ [۲].

«سعد زغلول» حقوقدان مصری، و از مبارزان بزرگ استقلال مصر می‌باشد در «الازهر» درس خوانده و با سیّد جمال و شیخ عبده رابطه داشته است، در سال ۱۹۲۴ به وزارت رسیده و سپس رئیس مجلس شد و حزب «سعدی» یا «الوفد» را تأسیس نموده، و دراین دوره در مصر دو رأی وجود داشته است:

الف) تنها راه اصلاح پایان دادن به اشغال کشور توسط بیگانگان می‌باشد.

۱ـ مقدمه دیوان: ص ۱۸　　۲ـ سید حیاة و ادبه: ۱۹۳

ب) اصلاح درونی، یگانه راه استقلال و طرد بیگانگان است.
امثال «مصطفی کامل» و «سعد زغلول» بر رأی اول و امثال محمد عبده بر رأی دوم بودند ولی «سیّد جمال» جامع هر دو جنبه بود و بعد از ایشان «محمد عبده» اصلاح عقیدهٔ دینی، و عبدالله ندیم و مصطفی کامل و سعد زغلول اصلاح سیاسی را دنبال گرفتند[۱].

«حمید عنایت» دربارهٔ وی می‌نویسد:
«از جمله پیروان و مریدان سیّد جمال در مصر یکی شیخ محمد عبده پیشوای تجدد خواهی دینی و دیگری سعد زغلول بنیان‌گذار حزب وفد و رهبر پیکار مصریان در راه استقلال ملی است.
البته پیروزی متفقین در جنگ اول جهانی که به پای پیروزی دمکراسی ولیبرالیسم غربی گذاشته شده بر محبوبیت نظامهای سیاسی در نظر روشنفکران آسیایی بطور عموم افزود.
این روشنفکران استقلال سیاسی را صرفاً وسیله‌ای برای پیشرفت در راه «اروپایی مآبی» و پذیرش ارزشهای تمدن اروپایی می‌انگاشتند، به همین جهت «سعد زغلول» رهبر حزب وفد که محبوبترین ونیرومندترین شخصیت سیاسی این دوره از تاریخ مصر بشمار می‌آمد، شیفتهٔ نظام سیاسی انگلستان بود و در مبارزات خود می‌کوشید تا از «وجدان لیبرال انگلیسی» یاری بگیرد[۲]».

وحی الخلود
«وحی جاودانگی» سال انتشار ۱۹۲۸

این قصیده در سال ۱۹۲۸ به دنبال درگذشت سعد زغلول و در رثاء او سروده شده است، که شاعر در آن به تمجید از تلاشها و آثار عظیم سعد و نیز اصرار بر ادامه راه و مبارزه او، پرداخته است.

۱ـ زعماء الاصلاح: احمد امین ص ۳۱۴ و الاعلام لوئیس معلوف ص ۳۳۷

۲ـ سیری در اندیشه سیاسی عرب: حمید عنایت: ص ص ۵۹ـ ۶۰ـ ۷۹ ـ ۸۹

ألموتُ مرحلة الخُلود — و الذّكر عمرٌ لا يَبيد
فَاذا انتهى أجل العظيـ — م فذكرهُ أجلٌ جديد
ماتَ الزّعيم و لم تزل — آثارهُ تُحيي الجُنود
و مضى شَهيداً طاهِراً — يا نِعم ذَيّاكَ الشّهيد
هو عَلَّم الشّعبَ الجِها — د و ايقظ القوم الرُّقود
هو كان رُوحاً بيننا — يحيا فيُحيي من يُريد
هو كان كالاملِ المُضيي — ءِ و كان كالجدِّ السَّعيد
هو قد حبا الاشبال مِن — عَزَماتِه باس الاسود

مفردات:لايبيد: از بين نمی‌رود و پايان نمی‌پذيرد. الجد: نصيب و بهره
حبا: بخشيد، به او محبت نمود. باس: مخفف بأس: نيرو و صلابت.

ـ مرگ مرحلهٔ جاودانگی است و ياد و خاطرهٔ نيكوی مرده عمری تمام نشدنی است،

سعديا مرد نكونام نميرد هرگز — مرده آن است كه نامش به نكويی نبرند

«سعدی»

ـ و چون مدت و عمر فرد بزرگی تمام شود، ياد و ذكر او، عمر تازه‌ای است،
ـ آن پيشوا و فرمانده، فوت كرد، ولی آثارش هنوز هم به سربازان و سپاهيان جان می‌دهد.
ـ و چون شهيدی پاک از دنيا برفت، چه نيكو شهيدی است آن.
ـ او به اين ملت جهاد و مبارزه را آموخت و اين قوم خوابيده را بيدار نمود.
ـ او روحی بود در ميان ما، كه می‌زيست و هر كس را كه اراده داشت، حيات می‌بخشيد.
ـ او به مانند آرزويی روشن و همچون بهره و نصيبی خوشبخت بود.
ـ او از عزم و ارادهٔ خود، به بچه‌های شير، صلابت و توان شير را بخشيده بود.

فَاذا مضى الاسد الهصو — رُ فَخَلَفهُ أسدٌ عَتِيد
و اذا حَبا الرّأيُ الرّشيـ — دَ فبَعدهُ رأيٌ رَشيد
يا سعدُ أَدمنتَ الجُهو — دُ فحسبُنا تلكَ الجُهود

***

نَم مُطمئناً بعدَ ما — عَلَّمتنا مَعنى الوُجود

الشَّعبُ بـعدک لم يَـعد — يُـــثنيه وَعـدٌ أو وَعـيد
الشَّعبُ لايَرضى القُـيو — دَ و لم تَنل مِـنهُ القُـيود
الشَّعبُ نَـصَّب مُـصطفا — کَ و کاتِم السِّرِّ الوَدُود
و هُو الامينُ عَلی العُهو — دِ فَما يَخُون و مـايَحيد

مفردات:

الهصور: درنده و درهم کوبنده. عتید: خشن و تنومند.

ـ و چون شیر در هم درنده‌ای برود، به دنبال او شیر تنومند دیگری خواهد بود.

ـ و چون نظر و اندیشهٔ آگاهانه‌ای مخفی گردد، به دنبالش رأی و نظر رشید دیگـری خواهد بود.

ـ ای سعد تو تلاشها را دوام بخشیدی و این تلاشها ما را بس است.

***

ـ بعد از آنکه به ما معنی «بودن» را «آموختی» خود با آرامش و اطمینان بخواب.

ـ دیگر بعد از تو، هیچ وعده و وعیدی این ملت را از مسیرش منحرف نمی‌گرداند.

ـ ملت دگر به بند اسارت راضی نمی‌شود، و هیچ قید و بندی بر او دست نمی‌یابد.

ـ ملت، برگزیده و پوشاننده با محبت رازهایت را به عنوان جانشین تو، قرار داده‌اند.

ـ و او بر پیمانها امین است، و خیانت نمی‌ورزد و از راه منحرف نمی‌شود.

يـــا أَيُّـها الخـلفُ العَـظِي — مُ و يا أخَا الرَّأی السَّـديد
الشَّـــعبُ خَـلفَک کُـتلةٌ — فی مَوقِفِ الهولِ الشّديد
أَقدِم عَلی الخَـصمِ العَـنيـ — دِ يَحُوطُک الجَيشُ العَتيد
مُســـتلهماً وَحـــیَ الفَـقيـ — دِ فأنَّـــهُ وَحـــیُ الخُـلود
إنَّ الحَـــياةَ لِـمَن صَـحَا — ليستْ لعُشّـــاقِ الهُـجُود

مفردات:

العتید: آماده و مجهز. الهجود: خواب و راحتی.

ـ ای جانشین عظیم و برتر و ای صاحب رأی درست و محکم!

ـ مردم درموقعیتهای سخت وترسناک،پشت سرتو همچون توده‌ای‌به هم‌پیوسته هستند.

ـ پس برخصم گردنکش، جرأت و شجاعت بنما، تا ببینی که سپاهی آماده و مجهز «از

ملت» ترا احاطه کرده‌اند.
ـ در حالی که ازالهام آن فقید سعید الهام می‌گیرند، همانا الهام او وحی جاودانگی است.
ـ همانا زندگی از آن بیداران تلاشگر است، نه از آن دوستداران خواب و راحتی.

*****

البطل

این قصیده در رثاء جوانی مبارز به نام «عبید» سروده شده و در سال ۱۹۳۱ منتشر شده است. سید در مقدمهٔ قصیده ضمن معرفی «عبید» چنین می‌گوید:
در چنین اوضاع و احوال سخت و دردناکی که مردم، از آن رنج می‌برند، حوادث عظیم و زیادی رخ می‌دهد، بدون آنکه کوچکترین توجهی را به خود جلب نماید، زیرا مردم به خاطر گرفتاریهایی که در آن هستند، فرصت توجه به آنها را ندارند، خلاصه نکبت و بلای عمومی و فراگیر، آنها را از توجه به مصیبتها و بلایای کوچکتر باز داشته است.
از جمله این حوادث وفات «عبید» رئیس جمعیت «اللواء الابیض[۱]» سودان می‌باشد، این جوان جسور جمعیتش را به دنبال بیرون راندن نیروهای مصری از سودان به سال ۱۹۲۴ تأسیس نمود.
و در راه یکپارچگی دو بخش وطن عزیز و دفاع از وحدت آن، با جرأت و جسارت عجیب و مردانگی تمام و دلیری بی‌نظیر و بدون توجه به زندان سخت و کشنده و شکنجه‌های وحشیانه و دردناک، که توحش را به نهایت رسانده بودند شروع به مبارزه

۱ـ این جمعیت، جمعیتی میهنی بوده که توسط جوانان میهن پرست سودان به سال ۱۹۲۴ به دنبال جدایی سودان از مصر ایجاد شده است و هدف آن مقاومت در مقابل استعمار بریتانیا و پیوستن به مصر در یک حرکت میهنی و برآورده شدن خروج بیگانگان از دره نیل بوده، هیأت اجرائی آن به ریاست ستوان یکم «علی عبدالطیف» و وکالت عبید افندی الحاج امین بود و شاخه‌های آن در شهرهای عطیره، حلفا، پور سودان و الابیض و دره مدنی و دیگر مراکز به وجود آمد و این جمعیت نقش مهمی در ایجاد جنبش میهنی و راه انداختن راهپیمائیها به طرفداری از وحدت مصر و سودان داشته است.

سید حیاة و ادبه: ص ۱۹۵

کرد او را در حالی که فردی سیاسی بود، در یک نقطه دور دست از سودان، در زندانی مرطوب که مردابها و لجنزارها آن را احاطه نموده بودند و مرگ بر آن سایه گسترده بود و حشرات کشنده و موزی در اطراف آن پراکنده بودند، زندانی نمودند.
آری استعمار داعی تمدن و حقوق بشر به این مقدار هم بسنده نکرد، بلکه علاوه بر همه اینها، این قهرمان و دیگر همرزمانش را به کار در معادن و سنگ کاری کنار خیابانها گماشتند، تا این که نیرویشان تحلیل رفته و ضعیف شدند و شهید «عبید» دچار تب شدیدی گشت و در زندانی که انواع قسوت و وحشیگری آن را احاطه نموده بود، بعد از هفت سال تمام، بدون این که اراده‌اش سست شود و یا در مقابل فشار استعمارگران سر فرود آورد، چون کوه استوار ماند و جان به جان آفرین تسلیم نمود.
آری این «عبید» است که چنین می‌میرد، در حالی که أحدی در مصر مرگ او را احساس نمی‌کند و نمی‌فهمد و جوانان مصری، جوانان کم مایه و خوشگذران، جوانان سرگرم مد و آرایش و خواسته‌های منحط و پست نفسانی، جوانانی که مردانگی و تشخّص خود را از دست داده و گذشته و موضعگیریهایشان را از یاد برده‌اند، آری این چنین جوانانی که سرگرم کالاهای اندک و کم مایه خود هستند، از توجه به قهرمان شهید و یاد او، و بلکه هر کار ارزشمندی در زندگی غافلند.
و این قصیده درد دل و آه درونی جوانی است که می‌خواهد به وسیلهٔ آن حق جوانان را ادا کند و این تنها کاری است که از دست یک نفر برمی‌آید و اگر دیگر جوانان راحیاتی باقی است، و رمق جرأتی در جان، که برای خاطرهٔ «آن شهید» کاری بکنند، صحبتی نیست، والا تنها به این آه و نفس گرم سینه بسنده خواهم کرد.
و این قصیده مشتمل بر نکات و موضوعات ذیل می‌باشد:
ـ تجلیل و تمجید از شجاعت قهرمان «عبید» در رویارویی با مرگ.
ـ اشاره به برخی از شکنجه‌هایی که عبید چشیده و تحمل نموده بود.
ـ محکوم نمودن وحشیگری استعمار غرب و پستی و سنگدلی آنها.
ـ دعوت جوانان شرق به اتحاد و همبستگی و فداکاری و جانفشانی در راه میهنشان.
ـ تمسخر و استهزاء به جوانان لاأبالی درهٔ نیل، و خرده گیری بر کارهایشان.
ـ نصیحت نمودن این جوانان و دعوتشان به عبرت گرفتن از موضع «عبید».

و اینک ترجمه ابیات:

سَجِّلی یا أرضُ و ارْعَی یا سَماءُ مَصرعَ الجبارِ بینَ العُظَماءْ
مَصرعُ الجَشَّام مَا اِن یَنثَنِی أو تُدَکُّ الارضُ أو تُطوىَ السَّماءْ
یَقِفُ الهولُ لَدیه خاشِعاً وَ هُو یلقی الهولَ بَسَّام الرِّضاءْ

***

نال منهُ الموتُ مالم یَستَطِع نیلَه الغُصّابُ فِی سَبعٍ ولاه
عَذَّبُوه و نَفَوه و مَضَوا فِی فُنونِ الظُلمِ مَا الظّلمُ یَشاء!
أَرْسَلُوه حیثُ وادِی الموتِ اذْ لایَری الاحیاءُ أطیافَ الرَّجَاء
فِی مَباءاتٍ تُدوِّی بینها جَلجَلاتُ الموتِ فی هَولِ الوَباء
تَصْفُرُ الرِّیحُ بِها مُعوِلةً تنذرُ الاحیاءَ فِیها بالفَناء

مفردات:

الجُبار: بضم جیم: هدر، خون بدون قصاص، بری و بیگناه، بکسر جیم: جمع جبر بمعنی شجاع است.

الجشام: کسی که مشکلات و سختیها را تحمل کند.

المباءات: از ماده «و بئت المکان او الارض»: و با در آنجا زیاد شد، منظور هر بیماری مسری و واگیری است.

المعول: از أعال الرّجل: عائله‌اش زیاد شد، صدای گریه و فریادش بلند گشت.

ـ ای زمین! ثبت کن و ای آسمان! به یاد دار کشته شدن آن شجاع نیرومند و بیگناه را در میان آن گردنکشان.

ـ کشته شدن آن دلیر بی‌باکی که تا ابد و تا آن زمان که زمین تکه تکه و طومار آسمانها در هم پیچیده می‌شود از راه خود برنمی‌گردد و سرش خم نمی‌شود.

ـ ترس پیش او هراسان است، در حالی که او با تبسم و رضایت خود به استقبال ترس می‌رود.

***

ـ مرگ آنچه راکه غاصبان درطول هفت سال متوالی نتوانستنداز اوبگیرند،از او گرفت.

ـ او را تعذیب و شکنجه نمودند و تا آنجا که خواست ظلم بود! به انواع ظلم و ستم با او

رفتار نمودند.

ـ در مکانها بیماری‌زا که در هول و هراس و با، سر و صدای مرگ در آن طنین انداز بود،

ـ در آنجا بادها گریه کنان وز وز می‌کنند و با صدای بلندخود زندگان آنجا را از نابودی می‌ترسانند.

ـ او را به جایی که چون درّه مرگ بود فرستادند، جایی که زندگان نه تنها، امید بلکه خیال آن را نیز نمی‌بینند.

... وَ أَرادُوا وَ المَنایا حولَهُ	أَن یُذلُّوا فیه تِلکَ الکبریاء
فَمضی یَأنف فی سُخریَّةٍ	عیش ذُلٍّ هُو والموتُ سَواء
لَم یَقُلها: لفظةٌ، لو قالَها	لَقِی النَّعماء منهُم و الولاء
لیتَ أهل الارض یَدرونَ بِما	صَنَع الغُصَّابُ بالنَّفسِ البَراء
أَتُری أَنعتُها وَحشیةً	فی ظلامِ الکهفِ لَم تَدرِ الضِّیاء
أَظْلِمُ الوَحشَ اذا شَبَّهتُه	بِوُحُوشِ الغَربِ تَمتَصُّ الدِّماء
یَفتِکُ الوَحشُ لِیَحیا بَینما	یَفتِکُ الغربیّ حُبّاً فی الثَّراء!
یا شبابَ الشَّرقِ هَذا مَوقفُ	تَقشعِرُّ الارضُ مِنه و السَّماء
و دمُ المُختارِ مَا زالَ نَدیٌّ	ـا یَستَحِثُّ الخَانِعینَ الضُّعفاء
و ضَحایاالامسِ نَذیرُ الـ	ـیَومِ یَدعُو مَن یُجیبون الدُّعاء

ـ در حالی که انواع سختیها و مرگها او را در برگرفته بود، خواستند این عظمت را در او خوار کنند.

ـ ولی او با سربلندی و مناعت، آنها را تمسخر می‌نمود و زندگی همراه با لذت را که مساوی مرگ است رد می‌کرد.

ـ و هرگز کلمه‌ای را بر زبان نیاروده که اگر بر زبان می‌آورد از نعمت و دوستی آنان برخوردار می‌شد.

ـ ای کاش اهل زمین آنچه را که این غاصبان بر سر این شخص بیگناه و پاک آوردند می‌دانستند و فهم می‌کردند.

ـ آیا چنین حدس می‌زنی که می‌خواهم آنها را به صورت وحشیانی که در تاریکی به سر برده‌اند و هرگز معنی نور و روشنایی را نفهمیده‌اند، توصیف کنم؟

ـ که اگر درندگان و وحوش را به وحشیهای غرب که خونها را می‌مکند تشبیه کنم، به درندگان بسی ظلم کرده‌ام.

ـ زیرا درندهٔ وحشی برای زنده ماندن خودش حیوانات دیگر را می‌درد، اما غربیها به خاطر علاقه و حبّ ثروت و سرمایه است که زندگی را بیشهٔ خود ساخته‌اند.

ـ ای جوانان شرق! این موقف و رویدادی است که زمین و آسمان از شدت آن به لرزه در می‌آیند.

ـ و خون «عمر مختار» هنوز خشک نشده و انسانهای ضعیف و کم مایه را تحریک می‌کند و به قیام می‌طلبد.

ـ و قربانیان دیروز «البته دیروز بیدارگر امروز است» کسانی را که به دعوتشان لبیک گویند فرا می‌خوانند.

یا شباب الشَّرق و الشّرقُ اذا — لَم تَكُونُوا جُنده ضَاعَ هَباء

لايَـرُدُّ الحَـقَّ قَولٌ فَارِغٌ — تَذهبُ الرِّيحُ به عَصفَ الهَواء

انّـما يُـجدى جِـهادٌ عـارِمٌ — وَ خِـصامٌ وَ نِـضالٌ و عَـناءٌ

انّـما يُـجدِى اذا نَـبْعَثُها — كَهزيمِ الرَّعدِ تُدوِّى فى الفَضاء

انّـما يُـجدِى اِذا مـا أَيـقَنُوا — أَنـنا كـالغَربِ قَـومٌ أَقـوِيَاء

***

يَا شَباب النِّيلِ ماذا؟ وَيْحَكُم! — أَفأَنـتُم حَـيثُ يُـحييكم دُعـاء

يَـا شَـباباً نـاعِماً مُستَأنِثا! — كَذواتِ الخِدرِ فى ظِلِّ الخَباء!

مفردات:

عصف الهواء: هوای شدید و تند.

هزیم: صدا.

ذوات الخدر: صحبان خدر، منظور دخترکان جوانی است که در خانه و پشت پرده می‌نشینند.

الخباء: خرگاهی که از مو یا پشم می‌سازند، چادر، منزل «انه اتی خباء فاطمة»

ـ ای جوانان شرق! بدانید که اگر شما سرباز فداکار آن (شرق) نباشید، چون گرد و خاکی در فضا ناپدید می‌شود.

در فضا ناپدید می‌شود.

ـ حق به وسیلهٔ حرف خالی و تنها، که باد به تندی آن را به این طرف و آن طرف می‌برد پس گرفته نمی‌شود.

ـ تنها چیزی که در این راه سود می‌بخشد و مفید است، جهاد سخت، درگیری و مبارزه و تحمل رنج و مشقت است.

ـ مفید نیست مگر آن زمان که یقین داشته باشند، ما نیز مانند غربیها مردمان قویی هستیم.

***

ـ ای جوانان نیل، شما را چه شده؟ وای بر شما آیا در جایی هستید که دعا شما را زنده کند؟

ـ ای جوانان خوشگذران که مانند دختركان چادر به سر، در زیر سایهٔ چادر و خانه، خود را مانند زنها نموده‌اید.

یا شباباً تافِها مُحتقِراً … تأنف الاجیالُ منه فی اَزدِراء
یا شباباً هَمُّه لَذّاتُه … فَهو یَحیا بینَ کأسٍ وَ خَناء
یا شَباباً قصرت آمالُه … کَخَشاش الارضِ مَرماهُ الغَذاء
یا شَباباً نُکِبَ النّیلُ به … فی الامانی و التَّعِلاتِ الوِضاء
یا شَبابَ النّیل هل أبصَرتُمو … فِی فَتی السُّودانِ کیفَ الشُّهداء؟
عُمرُ الایمانِ بالحقِ لَهُ … مهجةٌ حَرّی فَجادَت بالفِدَاء
یا شبابَ النِّیل هذا مَثل … لِجَلالِ الموتِ فی ظلِّ الاباء
مَا یَقولُ الشِّعرُ فی هذا و مَا … حِیلةُ الشِّعر؟ و مَا طَوقُ الرّثاء؟
موقِفُ جَلَ عَنِ الشِّعر فَهَلْ … یُکمِل التّاریخ بَدءَ الشُّعراء؟

مفردات: الخناء: فساد و تباهی. خشاش: حشرات زمین

ـ ای جوانان کم مایه و سست همت و تحقیر شده، نسلها با ننگ شمردن شما از پذیرش شما ابا دارند.

ـ ای جوانانی که هم و غمتان لذات تن است و در میان پیاله و فساد، زندگی می‌کنید.

ـ ای جوانانی که آرزوها و آمالشان کوتاه و به مانند حشرات هدفی جز غذا و خوراک

ندارند.

ـ ای جوانانی که رود نیل در آرزوها و تعلیلهای زیبایش به وسیلهٔ شما نکبت زده و مصیبت بار گشته است.

ـ ای جوانان نیل! آیا دیدید که در میان جوانان سودان چگونه شهدایی بوجود آمدند؟

ـ زندگی همراه با ایمان به حق، دارای قلبی گرم و تپنده است که آمادهٔ قربانی و بخشش جان است.

ـ ای جوانان نیل این الگو و نمونه‌ای است برای عظمت مرگ شرافتمندانه و تن ندادن به ذلتها.

ـ شعر در این باره چه در توان دارد که بگوید و چاره‌اش چیست؟ آیا توان رثاء به جایی می‌رسد؟

ـ نه هرگز! این صحنه و موقفی است که از توان شعر برتر است و در وصف شعر ناید، پس آیا ممکن است تاریخ آنچه را که شعراء آغاز نموده‌اند تکمیل نماید و به پایان رساند؟

*****

الزّاد الاخیر
«آخرین توشه» سال انتشار ۱۹۴۱

سید قطب در اکتبر سال ۱۹۴۰ میلادی مادرش را از دست داده و بعد از وفات ایشان شعری که در رثاء وی باشد به دست نیامده، تنها چیزی که به دست آمده قصیده‌ای است تحت عنوان «الزاد الاخیر» که در مجلهٔ الرساله به سال ۱۹۴۱ یعنی نزدیک به یکسال بعد از وفات مادرش منتشر شده و از عنوان و مضمون قصیده چنان بر می‌آید که در رثاء مادرش می‌باشد والا اشارهٔ صریحی در آن وجود ندارد.

البته قابل ذکر است که سید بجز مادرش کسی دیگر از نزدیکانش را رثاء ننموده، ولی مادرش در زندگی او و کل خانواده نقش مهمی داشته است و مهمترین یاور و محرک او در ایام کودکی بوده، لذا سیّد را می‌بینیم که آرزوی بازگشت مادرش را دارد، تا با امیدها و آرزوهایش او را یاری داده و در مبارزه با مشکلات زندگی وی را کمک کند، تا بتواند از زیر بار مسئولیتهای سنگینی که بعد از وفاتش بر دوش او سنگینی می‌کند، موفق بیرون آید.

زَوِّدینی مِن الرَّجاء الاصِیل — مُشرِقاً فِیک فی المُحَیّا الجَمیلِ
أَنتِ کنزٌ مِنَ الطَّلاقَةِ والبِشرِ — و دُنیا مِن السَّنا المَعسولِ
خِفَّةُ الطَّیر و انطلاقُ الامانی — بعضُ ما فیکِ و انطلاقُ السُّیولِ
وَ هَجٌ یُبهِرُ النُّفوس و یُزکِی — خَفَقاتِ القُلُوبِ عِنَد المُثُول
ذَخَرَتْکِ الحَیاة کنزَ حَیاةٍ — وَ رَصِیداً لِما لِهَا المَبذُول.

مفردات: وهج: برافروختگی و درخشش آتش و خورشید، گرمای آتش از دور.
المثول: دور شدن. مثُلَ القمرُ: ظاهر شد، پنهان شد، (ضد) یَمثُلُ: جلو او ایستاد.
ـ از امید اصیلی که در چهرهٔ پاک و زیبایت می‌درخشد، مرا توشه و بهره‌ای ده.
ـ تو مجموعهٔ گرانبهایی از گشاده رویی و شادمانی و دنیای از درخشش و روشنایی شیرین هستی.
ـ سبکبالی پرندگان و گشادگی آرزوها و نیز روانی سیل، تنها اندکی است از آنچه در وجود تو است.
ـ گرمی و درخششی است که جانها را متعجب و مبهوت می‌کند و تپش دلها را به هنگام دور شدن افزون می‌سازد.
ـ زندگی، ترا به عنوان گنجینهٔ حیات و پس اندازی برای ثروت بخشیده شده‌اش ذخیره نموده بود.

زوّدینی لکاد ینفدُ زادی — فی صراع من الحیاةِ طویلِ
کادَ یخبو المصباحُ الاّ بَصیصا — فاسکُبی الزّیتَ فی بقایا الفَتیل
کنتِ کاجَذوة المُشعَّةِ نوراً — و هِی الیومَ فی طریقِ الأُفُول
فیکِ زادُ یقوتُنا و یقِینا — عثراتِ الطَّریق بینَ التُّلُول
انتِ لاٰ غیُرکِ القدیرةُ أَن تُزْ — کِی حیاةً بخاطِری و مُیُولِی

مفردات:
بصیص: سوسوی چراغ، درخشش.
ـ توشه‌ای ده مرا نزدیک است که در این مبارزهٔ طولانی زندگی، توشه و زادم تمام شود.
ـ چراغم دارد به خاموشی می‌گراید و جز سوسویی از آن باقی نمانده پس روغن امید را در باقیماندهٔ فتیلهٔ آن بریز.
ـ تو همچون پاره آتش درخشانی بودی، اما امروز در مسیر افول و نابودی قرار گرفتی.
ـ در وجود تو برای ما توشه‌ای است که هم تغذیه‌مان می‌کند و هم از لغزشهای راه میان

تپه‌ها ما را نگه می‌دارد.

ـ تنها تو هستی که می‌توانی زندگی را در خاطر و خواسته‌هایم رشد دهی و جان بخشی، نه غیر تو.

حِینَ أَلقاکِ یَغمُرُ البِشرُ نَفسِی   بِرَجاءٍ مُشَعْشَعٍ مَوصُولِ
وَ أَرى عِبئِی الثَّقیلَ خَفیفاً   و أُرَى نَاهِضاً بِعِبْئى الثقیلِ
و کأنّی اِستَشعرْتُ رُوحَ شَبابی   و رَجَّعتُ الزّمانَ صَعبَ القُفُولِ
فَأَعِیدی الیّ مَاضِی عُمری   وَ أَغمُرِیه بالبِشرِ و التَّأمِیلِ
وَاَطْلُعِی فِی قِفارِ نَفسِی حیاةً   وَ اِذا مَا دَجَی عَالَمی أَوْمِضِی لِی

مفردات: القفول: بازگشت دوباره.   أومضی: روشن کن.

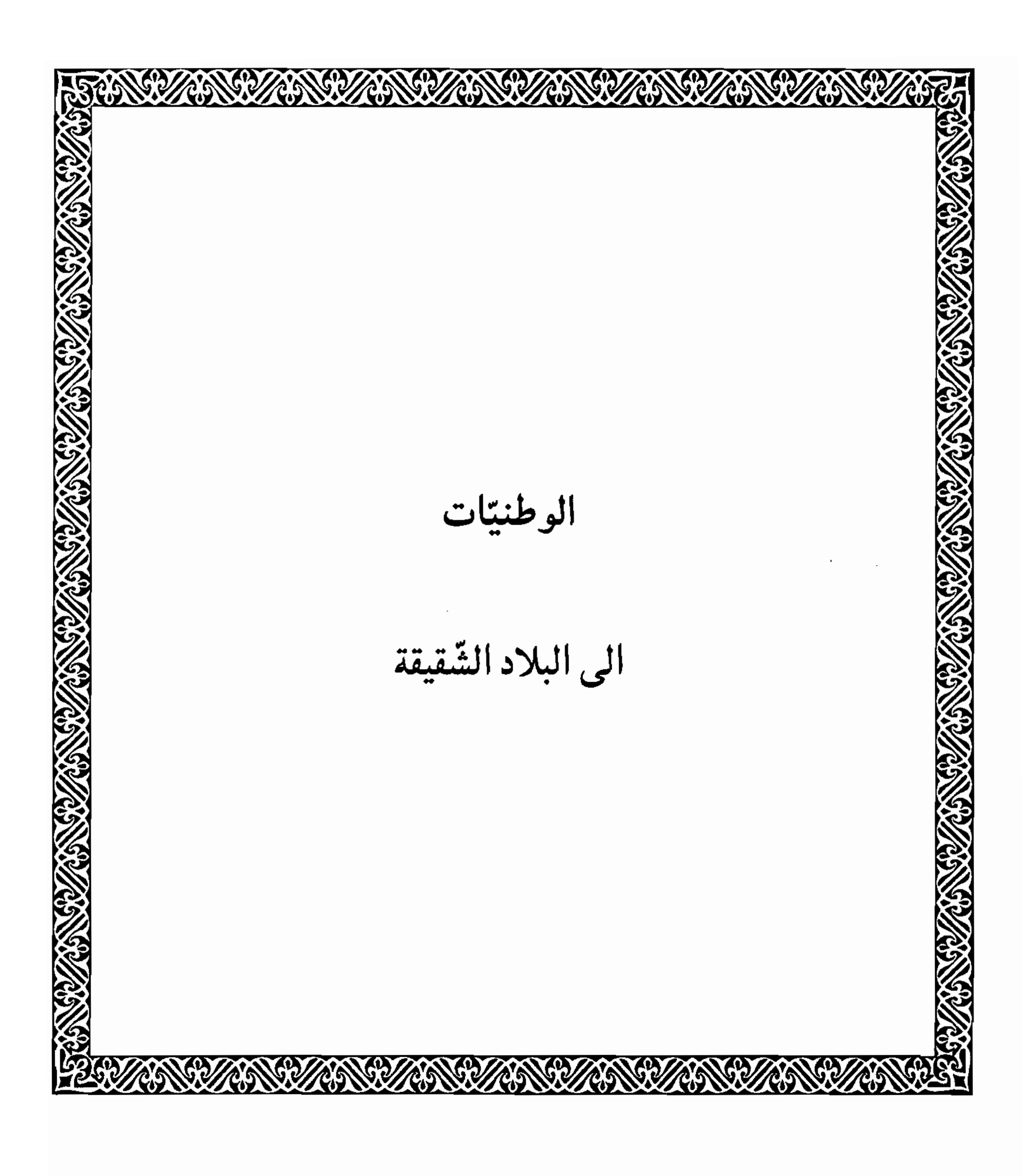
ـ هنگامی که ترا می‌بینم شادی و گشاده رویی همراه با امیدی درخشنده و پیوسته، وجودم را فرا می‌گیرد.

ـ وباوجودبارسنگین زندگیم، سبک دیده می‌شوم و می‌توانم آن بارسنگین رابه دوش بکشم.

ـ گویی روح جوانیم را در خود احساس می‌کنم و زمانی را که بازگشت دوباره آن خیلی سخت است، بازگردانده‌ام.

ـ پس به من عمر گذاشته‌ام را باز گردان، و آن را با خوشحالی و گشاده رویی و امیدواری بپوشان.

ـ و در بیابان وجودم، طلوع دوبارهٔ زندگی را نوید ده و چون دنیای وجودم تاریک گشت، آن را برایم روشن بنما.



الوطنيّات

الى البلاد الشّقيقة

الوطنيّات
(اشعار میهنی و ملّی)

شکی نیست که رثاء افرادی مانند سعد زغلول و عبید و خلبانان شهید، چنانکه گذشت دلیل آشکاری بر میهنی بودن سیّد و مشارکت او در رویدادهای کشورش می‌باشد.
اما بایستی گفت که مشارکت شعری وی اندک بوده و این امر دارای دلایلی است:
الف) کم بودن فعالیتها و فدارکاریهای میهنی که باعث رشد و التهاب قریحه و ذوق شاعران گردد، به خصوص بعد از انقلاب مصر در سال ۱۹۱۹ و انحراف رهبران آن از اهداف میهنی به سوی مصالح و خواسته‌های شخصی و حزبی، بطوری که حتی حزب «الوفد» نیز که رهبری انقلاب را در دست داشت کم ضررتر از دیگر احزاب نبود.
ب) فشار سیاسی و محدود نمودن آزادیها و بستن دهان شاعران.
ج) ترس از این که «اگر رویدادها ومناسبتهای میهنی را مورد بحث قرار دهد» وارد دایرهٔ شعراء محافظ، که متهم به افراط در تعبیر از رویدادهای میهنی و غیر میهنی هستند، بشود[1].
سیّد علاوه بر رثاهای که گذشت، در زمینهٔ وطنیات قصاید دیگری نیز دارد، از جمله قصیده‌ای در دفاع از انقلاب فلسطین تحت عنوان «الی البلاد الشّقیقة» که ترجمهٔ آن می‌آید.

الی البلاد الشّقیقة

۱ـ سید قطب حیاة و ادبه: ص ۱۹۸ـ ۱۹۷

«خطاب به کشورهای برادر» سال انتشار ۱۹۳۱

این قصیده به مناسبت قیام و انقلاب فلسطین و حوادث خونین آن منتشر شده است.

عَهدٌ علی الایّام ألاّ تُهزَمُوا — فالنّصرُ یَنبُتُ حَیثُ یُهراقُ الدَّمُ

فِی حیثُ تَعتَبَطُ الدِّماء فأَیقِنُوا — أَنْ سَوفَ تَحیَوا بالدِّماءِ وَ تَعظُمُوا

تَبغُون الاستِقلال؟ تلکَ طریقُهُ! — و لقد أخَذْتُم بالطّریقِ فَیَمّمُوا

و هُو الجهادُ حَمِیّةٌ جَشّامَةٌ — ما اِن تَخافُ مِنَ الرَّدَی أَو تَحجُمُ

انَّ الْخُلُود لِمَن یُطیقُ مُیَسَّرُ — فَلیمضِ طلابُ الخُلودِ و یُقدِمُوا

وَطنٌ یُقسَّمُ لِلدَّخیلِ هَدیةً — فَعلامَ یَحجُمُ بعدَ هَذا مُحجِمُ؟

الشَّرقُ یَا للشَّرقِ تِلکَ دِماؤُه — وَ الغَربُ یا لَلغربِ یُضریه الدَّمُ

مفردات:

تعتبط: عبطه الموت: در حالیکه سالم و تندرست بود فوت نمود، بنفسه فی‌الحرب: بدون اجبار خود را وارد جنگ نمود، منظور خونهایی است که باطیب خاطر در راه میهن ریخته می‌شود.

یضریه: از ماده ضرر: به او زیان وارد کرد،از ماده ضری: بمعنی جاری شدن اضری:جاری ساخت.

ـ برجریدهٔ روزگار ثبت است، که خون بر شمشیر پیروز است و درخت پیروزی تنها با خون آبیاری می شود. «درخت پیروزی در جا می‌روید که خون ریخته شود»

ـ در جایی که خونها با طیب خاطر و بدون اجبار در راه وطن ریخته می‌شود، یقین بدارید، آن خونها مایهٔ عظمت و حیات شما خواهند بود.

ـ استقلال را می‌جویید؟ این راهش می‌باشد، پس حالا که راه را یافته‌اید، آهنگ آن را بکنید و بپیمایید آن را.

ـ و آن جهاد است، جوانمردیی استوار که نه از مرگ و نابودی می‌ترسد و نه سست و متزلزل می‌شود.

ـ همانا جاودانگی، برای آن کس که توانش را داشته باشد، مهیاست، پس دوستداران و طالبان جاودانگی، باید اقدام کنند و به پیش بروند.

ـ در حالی‌که وطن‌همچون هدیه‌ای‌در میان‌بیگانگان‌استعمارگر تقسیم‌می‌شود،به کدامین عذر وبهانه خودداری می‌کند آن‌که می‌خواهداز اقدام‌برای‌میهنش خودداری ورزد؟

ـ این شرق است، فریاد برای شرق که خونهایش این چنین ریخته می‌شود و این غرب

است که خون شرق را جاری می‌سازد و به آن ضرر می‌رساند.

الشَّرقُ ویحَ الشَّرقِ کَیفَ تَقحَّمُوا حُرماتِه الکُبری و کیفَ تَـهجَّمُوا
غَرَّتهمُو سِنَةُ الکَـری فـتَوهَّمُوا! یا لَلذَّکاءِ! فکیفَ قَـد غَـرَّتْهُمُو؟
سِـنةٌ وَ مَـرَّتْ و النِّـیامُ تَـیقَّظُوا فَلیَعلَمُوا مَن نَـحنُ أَوْ لاٰ یَـعلَمُوا!
الیومَ فَلیَلغُوا الدِّماءَ وَ فِـی غـدٍ فَـلیَنَدمُوا عَـنها و لاٰتَ المَـندَمُ

***

أَبطالَ الاستقلالِ تـلکَ تَـحیَّةٌ مِن مِـصرَ یَـبعثُها فُـؤادٌ مُـفعَم
إخوانُنا فی الحالِ و العُقبَی معاً اخـــوانُــنا فِـیما یَـلذُّ وَ یُـؤلِمُ
مِصرُ الفَـتاةُ و مـا تـزالُ فَـتِیَّةً تَهفُو اَلیکُمْ بـالقُلُوبِ وَ تَـعظُمُ
فِـــی کُـلِّ مـطلعٍ و کـلّ ثَـنِیَّةٍ نارٌ مِنَ الشَّرقِ الفَـتیِّ سَـتُضْرَمُ

مفردات: تلغوا: لغی بالماء أو الشراب: از آن زیاد نوشید ولی سیراب نگشت.
الفتی: جوان، جوانمرد، دستگیری کنندهٔ درماندگان.
تهفو: به سرعت و چابکی به سوی چیزی شتافتن، اشتیاق.

ـ آری این شرق است! وای بر شرق که چگونه «دیگران» حرمتهای بزرگش را شکسته‌اند و چگونه بر او یورش برده‌اند.

ـ خواب غفلت آنها را فریفته است و دچار توهم گشته‌اند، شگفتا بر این هوش و ذکاوت! چگونه غفلت آنان را فریفته است؟!

ـ آن خواب و عفلتی بود و رفت و به خواب رفتگان بیدار گشتند، پس باید بدانند که ما کیستیم و یا هنوز هم نمی‌دانند!

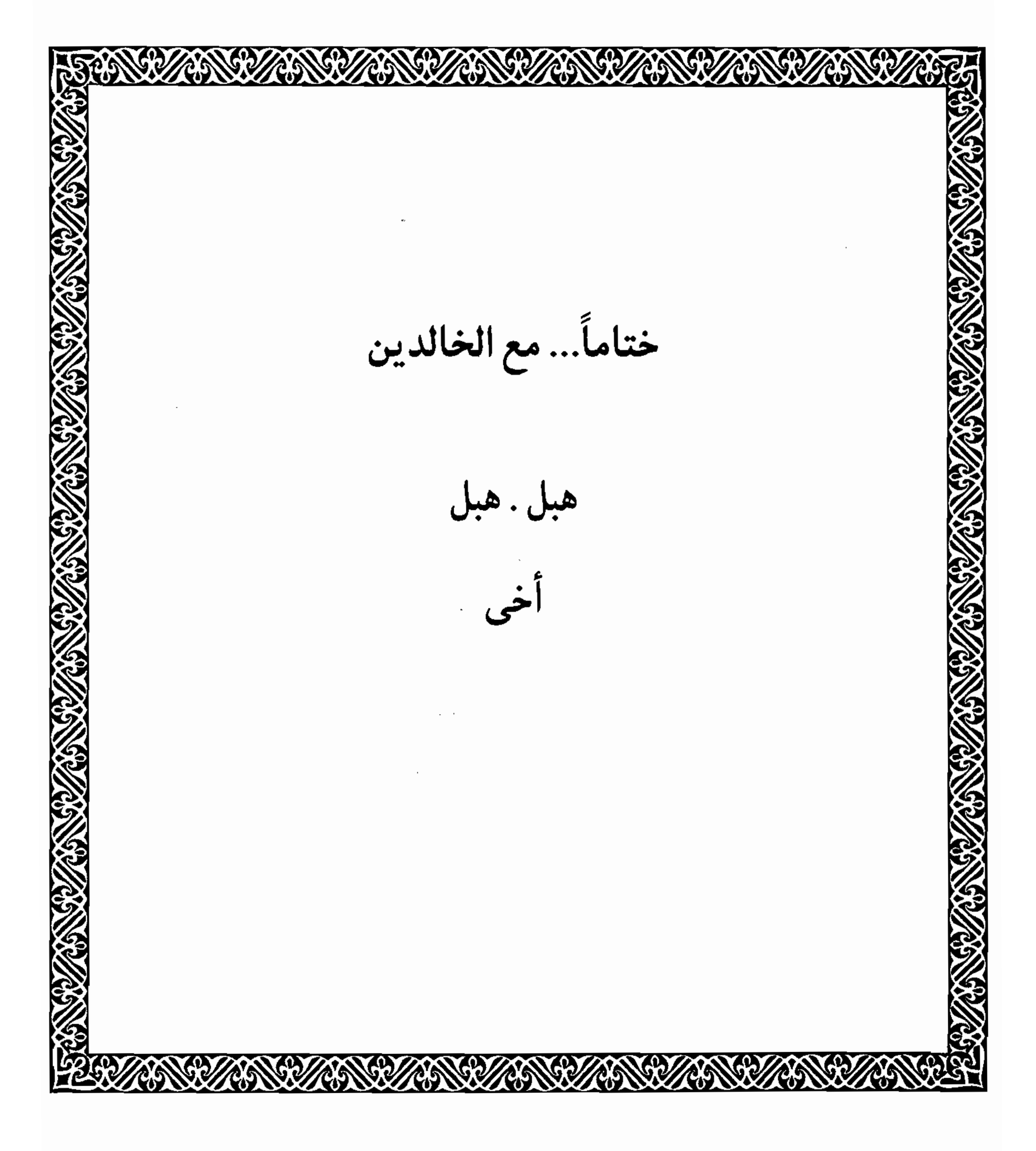
ـ بگذار که امروز با حرص و ولع خون ملتها را بمکند و فردا پشیمان شوند آن فردایی که پشیمانی سودی نخواهد بخشید.

ـ ای قهرمانان استقلال و پیروزی این سلامی است از جانب مصر که دلی لبریز آن را می‌فرستد.

ـ ای برادران دنیا و آخرتمان، وای برادرانمان در خوشیها و گرفتاریها!

ـ کشور جوان مصر، که همواره جوانمرد و دستگیر درماندگان باد! با پای دل به سوی شما می‌شتابد و آرزوی شما را دارد و به شما افتخار می‌کند.

ـ در هر کرانه و افقی و بر هر تپه‌ای از شرق جوانمرد، آتشی است که به زودی شعله‌ور خواهد شد.



ختاماً... مع الخالدين

هبل . هبل

أخى

هبل ... هبل

این اشعار بخشی از مجموعهٔ شعری است که تحت عنوان «آهنگ مبارزه» در عـمان منتشر شده است.
سیّد در این ابیات به جاهلیت مدرن و امروزی قرن بیستم اشاره می‌نماید و مظاهر آن را با دوران جاهلی قبل از اسلام مقایسه می‌کند و می‌گوید همان «هبل» و بتهای دیروزی هستند که امروزه در لباس طاغوتیان و تمدن خوش نمای امروزی ظاهر می‌گردند.

هُـبل ... هُـبل رمزُ السّحافَةِ و الدَّجلْ
مِن بَعدِ ما انْدَثرتْ عَلی أیدِی الأُباة
عَادَت الینَا الیومَ فِي ثَوبِ الطُّغاة
تَـتَنشّقُ البَخُور تُحرِقُهُ أساطیرُ النِّفاقِ
مَن قُیّدَتْ بالاسرِ فِی قیدِ الخَنا والارتـزاق
وَثَنٌ یَـقُودُ جُـمُوعَهم...یـا لَـلْخَجَلْ

مفردات:تتنشق: استنشاق می‌کند.
الخنا: سخن زشت.
ـ ای هبل ای رمز پستی و نیرنگ بازی!
ـ به دنبال آن که به دست مبارزان نستوه، نابود و منهدم شد؛
ـ امروزه دوباره در لباس طاغوتیان به سوی ما برگشته است.
ـ افسانه‌های نفاق، عود اسارت را می‌سوزانند و او بوی آن را استنشاق می‌کند.
ـ کسانی که در بند فحاشی و مزدوری، قید اسارت را بر گردن دارند.
ـ بتی است که جمعشان را رهبری می‌کند و به دنبال خود مـی‌کشد ... وای بـر ایـن سرافکندگی!

***

هبل ... هبل

رمـــزُ السَّـــخافةِ و الجـــهالةِ و الدَّجَــل
لاتَسألَـــن يـــا صَـــاحِبى تـــلكَ الجُـــموع
لِـــمَن التَّـــعبُّدُ و المَـــثوبةُ و الخُـــضُوع
دَعـــها فَـما هِـى غـيرُ خِـرفَان ... القَـطِيع
مَـــعبُودُها صَـــنَمٌ يَـــراهُ ... العـــمُ ســـام
و تكفَّل الدُّلارُ كَى يُـضِفى عـليهِ الاحـترام
و سَـــعى القَـــطيعُ غـــباوةً ... يـا لَـلبَطل

هبل ... هبل

ـ ای رمز خیانت و نادانی و پستی و نیرنگ!
ـ ای دوست!از این جماعت مپرس.
ـ که عبادت و ثواب خواهی و خشوعشان برای کیست؟
ـ رهایشان کن، اینها جز بره‌های ... گلّه چیزی نیستند.
ـ معبودشان بتی است، آن را انتخاب نموده... «عمو سام»
ـ و دلار عهده‌دار گشته تا لباس احترام را بر آن بپوشاند.
ـ و گلّه هم با نادانی و کودنی دنباله روی می‌کند... وای بر این بیهودگی!

هبل...هبل

رمزُ الخِيانَةِ و الجَهالةِ و السّخافَةِ و الدَّجَل
هُـــتَّافَةُ التّـــهريج مـــا مَـــلُّوا الثَّـــناء
زَعـــمُوا له مَـــا لَـــيس ... عـــندَ الانـــبِياء
مَلكٌ تَجلبَب بالضِّياء و جَاء مِن كَبدِ السّمَاء
هُـــو فَـــاتِحٌ ... هُـــو عَـــبقَرىٌّ مُـــلْهَمْ
هُـــو مُـــرسَلٌ ... هُـــو عَـــالِمٌ و مُـــعَلِّمْ
و مِـــــن الجَـــــهالَةِ مَـــــا قَـــــتَل

هبل... هبل

ـ ای رمز خیانت و نادانی و پستی و نیرنگ!
ـ بانگ یاوه‌گویان از ستایش آن خسته نمی‌گردد.
ـ برای او پنداشته شد، آنچه را که نیست... نزد پیامبران.
ـ پادشاهی که جامهٔ روشنایی به تن کرده و از دل آسمان آمده است.
ـ او فاتح است... او نابغه و غیب گو است.
ـ او فرستاده شده است... عالم و معلّم است.
ـ و از نادانی چه کشته‌ها که بر زمین افتاده‌اند.

هبل...هبل

رمـــزُ الخِـــيانَة والعَـــمَالةِ والدَّجَـــل
صِـــيغَتْ لَـــهُ الامْـــجَادُ زَائِـفَةً فـصَدَّقَها الغَـبيّ
و اســتنكَر الكِـذبَ الصُّـراحَ وَرَدَّهُ الحـرّ الأَبـى
لَكِـــنَّما الاحـــرارُ فـى هـذا الزّمـانِ هُـمُ القَـليل
فَلْيَدخُلوا السِّجنَ الرَّهيبَ ويَـصبِرُوا الصَّـبرَ الجَـميل
وَ لْيَشهَدُوا أَقسَى رِوايـه ... فَـلِكلِّ طـاغِيةٍ نِـهايَة
وِلكُـــلِّ مــــخلوقٍ أَجَـــل ...هُـــبل...هُـــبَل
هُـــــبَل ... هُـــــبَل

هبل ... هبل

ـ ای مظهر خیانت و مزدوری ونیرنگ!
ـ کرامتهای واهی برای او بافته شده است و کودنان آن را تصدیق نموده‌اند.
ـ و دروغهای آشکارا را نادیده گرفته، در حالی که آزادگان خویشتن‌دار، آن را رد نموده‌اند.
ـ و اما آزادگان در این زمان اندکند.
ـ و بایستی وارد زندانهای وحشتناک گشته و صبر نیکویی را پیشه سازند.
ـ و بایستی تلخ‌ترین و دردناکترین روایت را شاهد باشند... هر طاغوتی سرانجامی دارد.

ـ هر مخلوقی نهایت و اجلی دارد ... هبل ... ای هبل!

*****

أخی

«ای برادرم» سال انتشار ۱۹۷۵

أخی أنت حرٌّ وراءَ السُّــدود أَخی أنتَ حُرٌّ بتلکَ القُـیُودْ

اذا کُـنتَ بـاللّهِ مُسـتَعصِماً

فماذا یَضیرُکَ کَـیدُ العَـبید

***

أَخـی سَـتَبیدُ جُـیُوشُ الظَّـلام و یُشرِقُ فی الکَونِ فَجرٌ جَدید

فَـــاطلِقْ لِـرُوحکَ اشـرَاقَــها

تَری الفـجرَ یَـرمُقُنا مِـن بَـعید

***

أَخی قد اصابَکَ سهمٌ ذَلیل و غَدْراً رمـاکَ ذِراعُ کَـلِیل

سَتُبتَرُ یَـوماً فـصَبرٌ جَـمیل

و لَم یَدمَ بعدُ عرینُ الاسود

***

أخی قَد سَرَتْ من یَدیکَ الدِّماءُ أَبتْ أَنْ تُشَـــلَّ بِـــقَیدِ الامَــاء

سَـــتُرفعُ قُـــربانها ... لِـــلسَّماء

مُـــــخضَّبَةً بِـــوِسامِ الخُـــلود

مفردات: ستبید: هلاک می‌شود، از بین می‌رود.

یرمق: نگاه می‌کند. کلیل: ضعیف. یدم: دمی: از زخم خون چکید.

ـ ای برادرم! تو در پشت این دیوارها آزادی و با وجود این بندها و محدودیتها، آزادی!

ـ چون به خدا تمسک بجویی، نیرنگ بندگان، ترا چه ضرر رساند؟

***

ـ ای برادرم! سپاه تاریکی هلاک می‌گردد و سپیدهٔ نو، در هستی خواهد درخشید.

ـ پس بگذار که روحت آزادانه بدرخشد، تا ببینی که سپیده از دور ما را نظاره می‌کند.

***

ـ برادرم! تیری زبون به تو اصابت نموده است و بازویی ضعیف ترا ظالمانه هدف قرار داده است.
ـ روزی از پای در می‌آید و قطع می‌شود، پس صبری نیکو پیشه کن، که هنوز خون از لانهٔ شیر جاری نگشته است.

***

ـ برادرم! خون از دستهایت جاری گشت، اما هرگز اجازه ندادند که در بند بندگی و اسارت سست شوند.
ـ آری قربانی خویش را در حالی که آغشته به خون است و دارای نشان جاودانگی است به سوی آسمان بالا می‌برند.

أَخی هل تراکَ سَئمتَ الکِفَاح   و ألقیتَ عَن کاهِلَیکَ السِّلاح
فمن للضّحایا یُواسی ... الجراح
و یَرفَعُ رَایَتَها مِن جَدید

***

أَخی هل سَمعتَ أنین التُّراب   تَدُّکُ حصاهُ جُیُوش الخَراب
تُمَزِّقُ أحشاءَهُ بالحِراب
و تَصفَعُه و هُو صلبٌ عَنید

***

أخی انّنی الیومَ صلبُ المِراس   أَدُّکُ صُخُورَ الجِبالِ الرَّوَاس
غَداً سَأشیخُ بفأسِ الخَلاص
رُءوُسَ الافاعِی اِلی أَنْ تَبید

***

أَخی ان ذَرفتَ عَلیَّ الدُمُوع   و بَلَّلت قَبری بها فی خُشُوع
فَاوقِد لهم مِن رُفاتِی الشُّمُوع
وَ سِیرُوا بِها نَحو مَجدٍ تَلید

مفردات: واسی و آسا: اوراکمک نمود، او راتسلی ودلداری داد. تصفعه: اوراسیلی می‌زند صلب المراس: نیرومند و توانا در برخورد با امور.
ـ برادرم! آیا بنظر می‌آیی که از مبارزه خسته شده‌ای و سلاح را از دوش انداخته‌ای؟
ـ پس کیست که قربانیان را تسلی دهد و زخمشان را مرهم نهد و دوباره پرچم آنان را به

اهتزاز در آورد؟

***

ـ برادرم آیا نالهٔ خاک را شنیده‌ای، که سنگریزه‌های آن زیر پای سپاهیان ویرانی، خرد می‌شود.
ـ و اعضای بدنش با دشنه و خنجر تکه تکه می‌شود و بر او که سفت و سخت است سیلی زده می‌شود؟

***

ـ برادرم همانا من امروز نیرومند و توانا، صخرهٔ کوههای محکم و استوار را خرد می‌کنم و می‌کوبم.
ـ و فردا با تبر نجات، سر افعیها را قطع می‌کنم تا از بین بروند.

***

ـ برادرم! اگر بر قبر من اشک ریختی و با آن خاشعانه، گورم را خیس نمودی.
ـ از ریزه ریزه‌های استخوانم، شمعهایی بساز و مشعلهایی بر افروز و با آنها به سوی عظمتی جاودانه، پیش بتازید.

أخی ان نَمُت نَلقَ أَحبابَنا　　فَرَوضَاتُ رَبّی أُعِدَّت لَنا
و أطیارُها رَفرَفتْ حَولنا
فطُوبی لَنا فی دِیارِ الخُلود

***

أخی انّنی ما سَئِمتُ الکِفاح　　و لا أنا القَیتُ عَنّی السِّلاح
و ان طَوَّقَتِنی جُیُوش الظَّلام
فانِّی عَلی ثِقةٍ ... بالصَّباح

***

و انّی عَلی ثِقةٍ مِن طَریقی　　الی الله ربِ السَّنا و الشُّرُوق
فان عَافَنی السَّوقُ أَو عَقَّنِی
فَانِی أمینٌ لِعهدِی الوَثیق

***

أخی أَخذُوکَ عَلی اثرِنا　　وَ فَوجٌ عَلی اثرِ فَوجٍ جَدید
فَان أنا مِتُّ فَانّی شَهید
و أنت سَتَمضِی بنصرٍ جَدید

مفردات: عاف: لزمه: ملازم او شد، پرنده بر چیزی دور زد.
السوق: جان کندن به پیش راندن عق: آن چیز را شکافت، آب راتلخ نمود.
ـ برادرم! اگر بمیریم دوستانمان راملاقات خواهیم نمود وباغهای پروردگار برایمان مهیا،
ـ و پرندگانش در پیرامونمان بال می‌گشایند، پس خوشا به حال ما در سرزمین جاودانگی.

***

ـ برادرم همانا من از مبارزه خسته نشده و سلاح از دوش نینداخته‌ام.
ـ وهرچند سپاهیان تاریکی مرامحاصره کنند، من به آمدن صبح اطمینان واعتمادکامل دارم

***

ـ به راستی من به راهی که به سوی الله، پروردگار درخشش و روشنایی در پیش گرفته‌ام، اطمینان دارم.
ـ و اگر مرگ، بالای سرم دور بزند و بر من وارد شود و یا مرا بشکافد باز من پیمان محکم خویش را نگه می‌دارم و بر آن امین هستم.

***

ـ برادرم به دنبال ما، ترا نیز دستگیر کرده و گروهی از پی گروهی تازه می‌آیند.
ـ اگر من مردم براستی که شهیدم و تو نیز به سوی پیروزی تازه‌ای پیش خواهی رفت.

قد إختَارَنا الله فی دَعوتِه   و انّا سَنَمضِی عَلی سُنَّتِه
فَمِنّا الّذینَ قَضَوْا نَحبهم
و مِنا الحَفیظُ علی ذَمّته

***

أخی فَامْضِ لاتَلتفِتْ الی الوراء   طَریقُک قَد خَضَّبتهُ الدِّماء
و لاتَلتَفِت هُهُنا أو هناک
و لا تتطلّع لغیر السّماء

***

فَلَسنا بِطیرٍ مَهیض الجَناح   و لَن نُستَذَلَّ وَ لَن نُستَباح
و انّی لأسمَعُ صوتَ الدّماء
قَویّاً یُنادِی الکِفاحَ الکِفاح

***

سأثأرُ لكِنْ لِربٍّ و دِين   و أَمضِي عَلى سُنتِي فِي يَقين

فإمّا الى النّصرِ فوقَ الانام

و إمّا الى الله فِي الخَالدين

مفردات:مهیض: استخوانی که پس از جوش خوردن دوباره بشکند. استباح القوم: آن قوم را از بیخ برکند.

ـ همانا خداوند ما را برای دعوت به دینش انتخاب نموده و ما نیز بر سنت و راه او پیش خواهیم رفت.

ـ برخی از ما، اجل و نذرش را ادانموده و برخی نیز پیمان رانگه داشته و در انتظار ادای آن است.

***

ـ برادرم به پیش بشتاب و پشت سرت را نگاه مکن، همانا راهت به خون آغشته است.

ـ به اینجا و آنجا، توجه مکن، و جز به سوی آسمان به جای دیگری نظر مینداز.

***

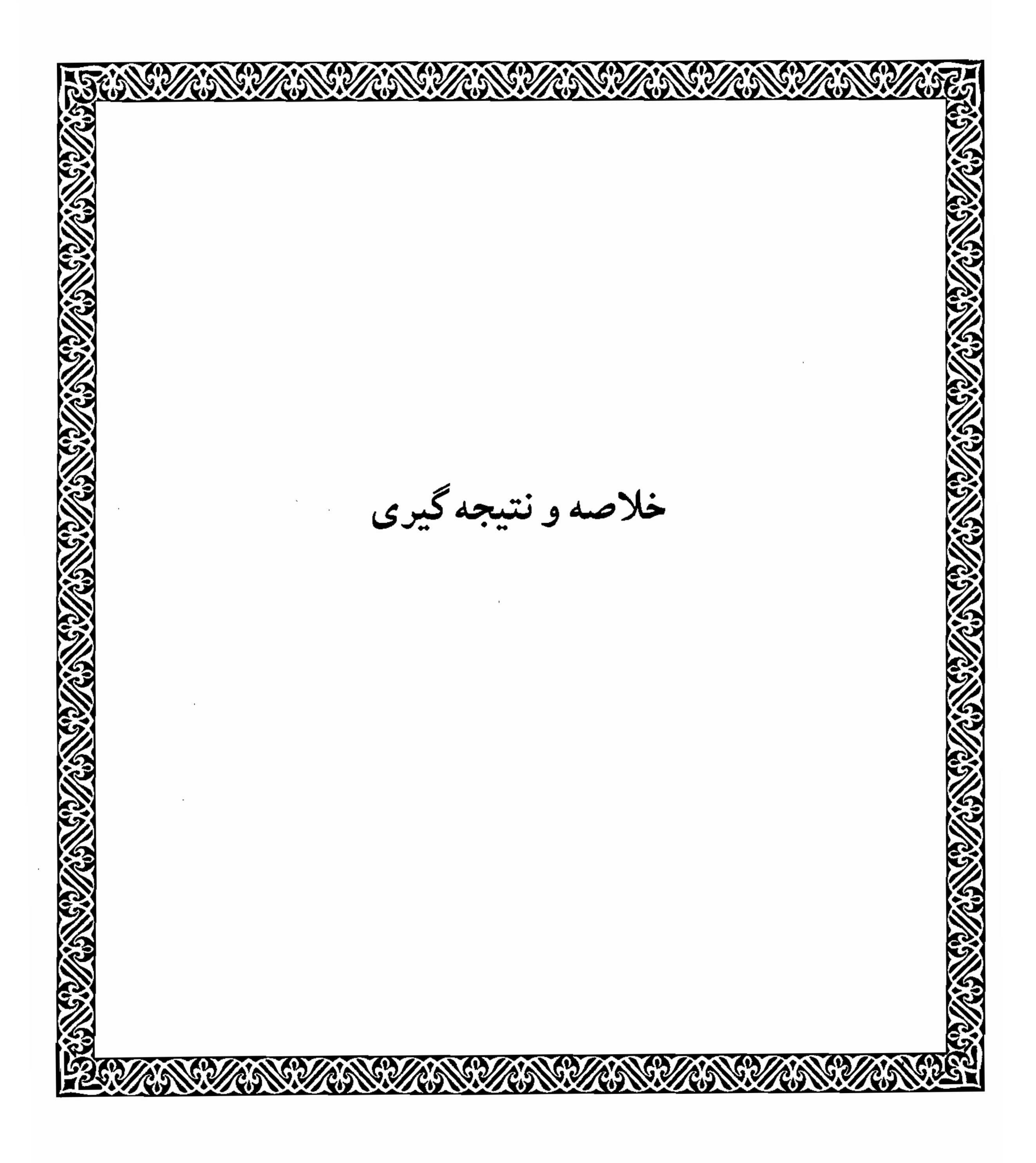
ـ ما پرندهٔ بال شکسته نیستیم،وهرگز به‌ذلت کشانده نخواهیم شدواز بین نخواهیم رفت.

ـ و همانا من صدای خونها(ی شهدا) را می‌شنوم که محکم فریاد بر می‌آورند: مبارزه، مبارزه!

***

ـ بزودی انتقام خواهم گرفت و خونخواهی می‌نمایم، اما به خاطر پروردگار و دینم «نه خودم» و بر راه خود با اطمینان و یقین پیش خواهم رفت.

ـ یا به سوی پیروزی بر همهٔ جهانیان، و یا به سوی خداوند در بهشت و همراه با ماندگاران در آنجا.



خلاصه و نتیجه گیری

پایان بحث

این رسالهٔ مختصر در دو بخش تنظیم شده است: بخش اول دربارهٔ زندگی و تحولات فکری و ادبی سیّد قطب و بخش دوم ترجمهٔ گزیده‌ای از دیوان شعری اوست.

در بخش اول سعی شده است، بدون هیچ پیش داوری و یا حبّ و بغضی، شخصیت او آنچنانکه بوده از لابه‌لای گفته‌ها و نوشته‌های موافقان و مخالفانش، معرفی شود. ابتدابه دوران کودکی سید در روستا و شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خانواده‌اش اشاره شده است و پدر و مادر و برادر و خواهرانش به صورت مختصر معرفی شده‌اند و مهمترین خصوصیات این دوره که مبنای تحولات بعدی شخصیت او بوده معرفی شده‌اند.

سپس به زندگی سید در قاهره پرداخته شده است که شامل دوران تحصیل و اشتغال در وزارت معارف می‌باشد، در این زمینه به بارزترین فعالیتهای ادبی و سیاسی ایشان اشاره شده است و بیان گردیده که تنها دانشجوی ساده و یا کارمندی مطیع نبوده است، بکله هم در دانشگاه و هم در وزارت معارف همواره به دنبال اصلاح و تحول بوده است، زمانی که دانشجویی بیش نبوده ایرادهایی را به برنامه‌های درسی دارالعلوم وارد نموه و برنامه‌های اصلاحی پیشنها نموده است، در وزارت نیز همواره به فکر اصلاح راههای تعلیم و تربیت بوده و در این باره از هیچ تلاشی دریغ ننموده و هرگز به فکر ترفیعهای اداری و یا جلب رضایت مسؤلین و رؤسا نبوده است.

سیّد تا پیش از سفر به آمریکا در میدان ادبیات ونقد ادبی نیز به صورت فعال مشغول بوده و میدان دار معارک ادبی گوناگون بوده است و آثار فراوانی از نویسندگان متعدد رابه بهترین شیوهٔ ممکن نقد نموده است ونه در معارک ادبی و نه در نقد آثار دیگران هرگز از دایرهٔ اصول و ضوابط ادبی بیرون نرفته است و عهد و پیمانی را که با ضمیر و وجدان ادبی خویش داشته است، همواره حفظ نموده و آن را بر هر دوستی و رابطهٔ دیگری ترجیح داده است.

در رابطه با شخصیت سیاسی سیّد نیز تلاش نموده‌ام که بتوانم این مطلب را اثبات کنم که ایشان در این زمینه نیز، هرگز به دنبال منافع شخصی نگشته و ابن الوقت نبوده،

احساسات میهنی در آغاز جوانی او را به سوی حزب «وفد» کشاند و سالها درآن حزب باقی ماند، اما هنگامی که متوجه شد، این حزب نیز به مانند دیگر احزاب سیاسی مصر از درون گندیده شده و سران آن، جز به مقام به چیزی نمی‌اندیشند، آن را رها نمود و بیش از ده سال به هیچ سازمان و تشکیلاتی نپیوست، تا این که سرانجام گمشده‌اش را در «اخوان المسلمین» یافت، و در سال ۱۹۵۳ وارد آن سازمان شد، سیّد در شرایطی به «اخوان» پیوست که تمامی روزنه‌های قدرت و مقام بر آنان بسته شده بود و کاملاً در تیررس دشمنانشان قرار داشتند، سیّد می‌توانست با ماندن در کنار جمال عبدالناصر و یارانش از قدرت و شهرت بهره‌مند شود، اما راه اخوان، زندان و شهادت را انتخاب نمود.

در فصل دیگری از این بحث به فرستاده شدن سیّد به آمریکا و انگیزهٔ این فرستادن، تلاشهای سید در آنجا و نتایج این سفر، پرداخته‌ام و از لابه‌لای آن جنبه‌های دیگری از شخصیت سید آشکار گشته، شخصیتی که مظاهر و جلوه‌های جذاب و خیره کننده فرهنگ وتمدن غرب و نیز دسیسه‌های فراوان غربیها، نتوانست او را بفریبد، و یا چون اکثر به فرنگ رفتگان آن عصر، او را شیفته و برده خویش سازد؛ بلکه سفر او فرصتی بود تا از نزدیک، چون پژوهشگری دقیق، فرهنگ غربی را با فرهنگ و تفکر اصیل اسلامی، مقایسه کند و در نتیجه از روی یقین واطمینان به فرهنگ اصیل اسلامی، ایمان بیاورد و فرهنگ غربی را با آگاهی و بصیرت مورد انتقاد قرار دهد. سیّد زمانی به عمق تمدن و فرهنگ و سیاست آمریکا پی برد که بسیاری از روشنفکران جهان سوم به عنوان فرشته نجات به آن چشم دوخته بودند.

فصل دیگری از بحث مربوط به تحولات فکری سیّد می‌باشد، که در آن مراحل زندگی فکری وی بیان شده است، ابتدا به دوگانگی فرهنگی ونتایج آن و نیز دوران حیرت و سردرگمی فکری سید اشاره شده است و توضیح داده شده که این سردرگمی، در دورانی بوده است که هنوز سید نسبت به وجود و رسالت خویش ونیز راز هستی و رابطهٔ خویش با آن ناآگاه بوده. و چون آگاهیهای دینی‌اش پا به پای دیگر آگاهیهایش رشد ننموده بود، میان تصورات مادی و غربی که در جوانی و به هنگام تحصیل و مطالعه کسب نموده بود، با تصورات اسلامی که در خانواده و دوران کودکی به دست آورده بود، احساس تعارض می‌نمود؛ البته این ضیاع و سردرگمی، تنها در زمینهٔ فکری بوده، و هرگز اخلاق و رفتار او را تحت تأثیر قرار نداده است.

سید به تدریج از این سردرگمی رهایی می‌یابد و به انگیزهٔ ادبی و نقدی به قرآن روی می‌آورد، قران نیز، او را چنان مجذوب و شیفته خود می‌سازد که سید را به زیستن در زیر سایهٔ خود، وادار می‌کند؛ بدین ترتیب به تفکر و اندیشهٔ اسلامی روی می‌آورد که ابتدا تنها جنبهٔ ادبی و هنری را داشته و آثاری چون «التصویر الفنی فی القرآن» و «مشاهد القیامة فی القرآن» را می‌نویسد، سپس به اسلام به عنوان مکتبی فکری که می‌تواند جوابگوی نیازهای اساسی انسان باشد، می‌نگرد و آثاری چون «عدالت اجتماعی در اسلام» را منتشر می‌سازد، سرانجام به اسلام انقلابی و تحرک آفرین روی می‌آورد و خود وارد میدان دعوت و جهاد می‌شود و به «اخوان» می‌پیوندد و سختیها و محنتهای فراوانی رامتحمل می‌شود.

این مرحله از زندگی سید قطب پربارترین دوران زندگیش بوده است، بطوری که زندگیش را در راه این آخرین فکر و اندیشه‌اش قربانی می‌کند و به قول خودش به آن جاودانگی می‌بخشد و بر صداقت خویش شهادت می‌دهد.

در فصل دیگری به بیان دیدگاه و نظر دیگران دربارهٔ سیّد پرداخته‌ام، ابتدا به نظر مخالفینش اشاره شده، چه مخالفینی که نسسبت به سیّد مغرض و کینه توز بوده‌اند و چه کسانی که از ترس حکومت به مخالفت با او پرداخته‌اند.

موافقینش نیز چند دسته‌اند:

الف ـ دوستان نادانی که با فهمی نادرست از افکار ونظرات سید، او را در حدّ بالای تمجید نموده و تکفیر جامعه و دوری از مردم را، از نظرات سیّد استنباط نموده‌اند.

ب ـ دوستانی که به سیّد، تنها در قلهٔ دعوت دینی و اصلاحی می‌نگرند و به راههایی که منتهی به این قلّه شده و یا رنجهای که سید در این راه کشیده و چشیده نظر نمی‌کنند و حدود دو سوم از زندگی سراسر تحول او را حذف نموده‌اند و حتی پرداختن به آن و یا بررسی آثار سید در آن دورهٔ طولانی را کاری عبث و بیهوده پنداشته‌اند.

ج ـ و بالاخره دوستداران واقع بین سیّد قطب که تمامی فراز و نشیبهای زندگی او را در نظر می‌گیرند و شخصیت واقعی او را از لابه‌لای تمامی این تحولات می‌شناسند و می‌شناسانند.

و در پایان این بخش از زندگی سید، به بیان آوازه ایشان در ایران و موضع روشنفکران و نوگرایان دینی نسبت به وی و برخی بی‌مهریها و کم توجهیها در ارتباط با ایشان اشاره شده است.

اما در زمینهٔ زندگی ادبی سیّد قطب ابتدا به بیان ویژگیهای ادبی سیّد و دیدگاه او نسبت به ادبیات و هنر، پرداخته‌ام:

سید ادیب و شاعر صاحب ذوقی است که ذوق ادبی بالا وتعبیر رسا و نیکویش، به افکار و آثارش جذّابیت و تأثیر به سزایی بخشیده است و به قول دکتر طه حسین: «ادیبی آرمانگرا و ستیزه‌جو بوده» ابتدا در مکتب ادبی عقاد و طرفدار ترجیح معانی بر الفاظ بوده است، سپس از این مکتب ادبی بیرون آمد و خود به فهم جدیدی، در ادبیات و نقد ادبی رسید که شاید بتوان آن را مکتب «صور و ظلال» نامید که نه طرفدار ترجیح الفاظ و اسلوب بر معانی بوده و نه طرفدار ترجیح معانی بر لفظ و اسلوب، بلکه محاسن هر دو را گرفته و کاستیهایشان را جبران نموده است.

سید فکر و اندیشه را چیز با ارزشی می‌داند؛ اما معتقد است: تأثیر آن هنگامی است، که از درون صاحبش بجوشد و جزئی از حیات او باشد و راز بقای آن را تنها در آراسته بودن کلمات و موسیقی عبارات نمی‌داند، بلکه درخشش روح و شعله‌ور شدن قلب به وسیلهٔ آتش مقدس ایمان به فکر واندیشه را باعث زنده ماندن و حیات بخشیدن به کلمات و عبارات می‌داند. سیّد معتقد است که نگرش انسان نسبت به جهان و انسان در ادبیات تأثیر می‌گذارد، لذا داشتن تعبیری صادقانه را برای هر ادیبی لازم و ضروری می‌داند.

سید بعد از آن که به فکر دینی روی می‌آورد، ادبیاتش را نیز در خدمت دین قرار می‌دهد و می‌گوید ادبیات متأثر از اندیشه و بینش اسلامی، نباید تنها به نقاط ضعف و کمبودهای بشری بپردازد، بلکه باید با تعبیری صادقانه از حقایق نهان و عیان انسانی و تصویر اهداف متناسب با فطرت بشر، او را در مسیر پیشرفت و تحول و راضی نشدن به وضع موجود قرار دهد، اما نه بر اساس ایجاد کینهٔ طبقاتی؛ بلکه بر اساس تکریم انسان و آزاد نمودن او از حصار تنگ لذّتهای جسمانی.

در بررسی آثار سیّد قطب، ابتدا به کتاب «تصویر فنی و نمایش هنری در قرآن» اشاره شده است و ساختار کلّی کتاب، دیدگاه دیگران نسبت به آن، تأثیر آن در بررسیهای قرآنی معاصر، مورد بحث قرار گرفته است و برخی اصطلاحات بکار رفته در آن، چون «فنّ در قرآن» و «سحر القرآن»، توضیح داده شده است.

سپس دو کتاب (کتب و شخصیات) و (النقد الادبی: اصوله و مناهجه)، مورد بحث قرار گرفته و ضمن بیان ساختار کلّی آن دو کتاب و ترجمهٔ فرازهایی از آنها، دیدگاه ادبی سیّد و جوانب مختلف آن بخصوص جنبهٔ تطبیقی نقد ادبی، مورد بحث قرار گرفته است.

در فصل دیگری، به مشهورترین معارک ادبی سید قطب و اسلوب او در این معارک و نیز انگیزهٔ او در این امر و نتایج حاصل از آن، اشاره شده است.
در بحث مقاله، ابتدا سیر تحولی این شاخه از ادبیات و روشهای متداول آن مورد بحث قرار گرفته، سپس به جایگاه سیّد در این زمینه و انواع مقالات او، اشاره شده است و توضیح داده شده، که هر چند ساختار کلّی مقالات سید، بیشتر تقلیدی است، اما طریقهٔ بیان و تعبیرش، دارای ویژگیهای منحصر به فرد، می‌باشد.
چون بیشتر مقالات سیّد، در روزنامه‌ها و مجلات معتبر آن زمان، منتشر شده است، به رابطهٔ سیّد با جراید و نحوهٔ کار او در آنها، ونیز ایرادهایی که بر جراید و گردانندگان آنها وارد نموده و همچنین به برخی افشاگریهای سید دربارهٔ جراید، اشاره شده است.
در پایان این بخش به پیوند و رابطهٔ سید با دیگر ادبا و متفکران، اشاره شده است، از آنجایی که سید فردی فعال و شناخته شده بوده، با ادبا و متفکران زیادی ارتباط داشته و آثار بیشتر آنان را نقد و بررسی نموده است که مهمترین آنها عبارتند از: عباس محمود العقاد، مصطفی صادق الرافعی، دکتر طه حسین و توفیق الحکیم، اما چون رابطهٔ سیّد با عقاد از همه بیشتر بوده است، به صورت مفصل‌تری، مورد بحث قرار گرفته و مراحل این ارتباط و ویژگیهای هر مرحله و نیز دلیل جدا شدن مسیر آن دو از یکدیگر، خودداری عقاد از صحبت کردن دربارهٔ برجسته‌ترین شاگردش (سیّد قطب) و ایرادهای سید بر افکار و اندیشه‌های عقاد، توضیح داده شده و به مهمترین نقاط مشترک میان این دو شخصیت برجسته، اشاره شده است.

بخش دوم

در این بخش که مربوط به ترجمهٔ گزیده‌ایی از دیوان سیّد قطب می‌باشد، سعی شده تا طبق ترتیب موضوعی دیوان: (تمرّد، شکوی، حنین، تأمل، غزل، وصف، رثاء و وطنیات) از هر موضوعی، قصاید و قطعه‌های انتخاب شود و چون سیّد در موضوعاتی مانند: تأمل، غزل و وصف، اشعار بیشتری را سروده لذا قصاید و قطعه‌های ترجمه شده در این موضوعات بیشتر است.
در مقدمهٔ بحث تأمل، به جوانب مورد تفکر در اشعار سیّد قطب اشاره شده و این نتیجه به دست آمده است که وی نسبت به زندگی دارای دیدگاه تنگ نظرانه‌ایی بوده است زیرا این اشعار در دوران سردرگمی و سرگردانی فکری سیّد، سروده شده‌اند.

در مقدمهٔ بحث غزل ضمن اشاره به تعریف غزل و تفاوت آن با نسیب و بیان سیر تاریخی غزل و اقسام آن، این نتیجه بدست آمده که شعر سیّد از غزل مکشوف حسّی که تنها به شهوتهای نفسانی و لذتهای جسمانی، می‌پردازد و بر بیان مفاتن جسدی زنان دور می‌زند، خالی است، زیرا سیّد هر چند از نظر فکری در سرگردانی بسر می‌برده، ولی به لحاظ اخلاقی هرگز دچار سقوط نشده است و دارای عشق پاک و بی‌آلایشی بوده و عشق به زن را موجب روی آوردن به زندگی و عشق به آن، می‌دانسته است.

در موضوع وصف، به روشهای توصیف و اقسام شاعران در این باب اشاره شده است، سیّد در این زمینه از آن دسته است که تنها به توصیف ظاهر اشیاء و موقعیتها بسنده ننموده، بلکه فکر و احساسش را نیز در مناظر مورد توصیف به کار انداخته و به احساس مهمتر و عمومی‌تری دست یافته است و چه بسا برای هماهنگ ساختن مناظر با احساس و طبیعت خویش، چیزی را اضافه کرده و یا تغییر داده است.

در مقدمهٔ رثا نیز به سیر تاریخی و تحول مرثیه و برجستگان آن در هر دوره اشاره شده و توضیح داده شده است که پیوند سیّد با کسانی که دربارهٔ آنان مرثیه گفته، متفاوت بوده است: گاهی پیوند و علاقه عاطفی و خانوادگی بوده چون رثاء مادر و دوستانش و گاه نیز ملی و میهنی بوده، چون رثاء مردان و قهرمانان برجستهٔ کشور، اما گاهی از این هم برتر بوده و رثایش به خاطر احساس یکی بودن میان خود و بقیهٔ موجودات بوده است. مانند رثاء حیواناتی چون سگ و گربه. البته این نکته تذکر داده شده که اشعار سیّد در این موضوع نسبت به موضوعهای دیگر اندک است، تا مبادا جزو شعراء مناسبتها به حساب آید.

اما در زمینهٔ اشعار میهنی هر چند سیّد فردی بوده که در زمینهٔ فعالیتهای سیاسی و اصلاحی فعال بوده و به مسایل میهنش، بسیار علاقه‌مند بوده است و رثاء افرادی چون سعد زغلول و عبید دلیل واضح آن است، اما آثار شعری او در این زمینه خیلی اندک است. این امر علاوه بر دلیلی که در بحث رثاء مطرح شد، دلایل دیگری هم داشته است از جمله:

الف ـ کم بودن فعالیتها و فداکاریهای میهنی که باعث رشد و پرورش قریحه و ذوق شاعران در این زمینه گردد، بخصوص بعد از انقلاب مصر در سال ۱۹۱۹ و انحراف رهبران آن از اهداف ملّی به سوی اهداف شخصی و حزبی.

ب ـ فشار سیاسی و محدود بودن آزادیها از جمله آزادی بیان.

بطور کلّی روش کار در بخش دوّم چنین بوده است:
در اکثر قصاید و قطعه‌ها ابتدا هدف و جو کلّی آن بیان شده و سپس بیت و یا ابیات مربوط به هم، آورده شده و کلمات مشکل آن معنی شده است و چون در ترجمهٔ شعر بیشتر از نثر امکان اختلاف نظر و دخالت دادن سلیقه‌های شخصی وجود دارد، سعی شده در معنی کلمات به چندین معنی اشاره بشود. بعد از معنی کلمات ترجمهٔ آن بیت یا ابیات آورده شده و در ضمن آن اگر توضیحی لازم بوده، بیان گردیده است.

فهرست منابع

۱ـ اخوان المسلمین از مصر تا اردن: عبدالحق عتید، بی‌جا، جمعیت اسلامی افغانستان، بی‌تا.
۲ـ اخوان المسلمین در امتحان تاریخ: مهندس کمال حاج سید جوادی، تهران، نشر میثاق، چاپ اول، ۱۳۵۸
۳ـ الأعالام: لویس معلوف، تهران، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوم ۱۳۶۵
۴ـ افراح الروح: سید قطب، اردن، دار الفرقان، چاپ اول ۱۹۹۱م
۵ـ امریکا از دیدگاه سید قطب: دکتر صلاح عبدالفتاح خالدی، ترجمه: مصطفی اربابی، تهران، نشر احسان ۱۳۷۰
۶ـ با قرآن در صحنه ـ گفتارهای امام خمینی: تهران، انتشارات البرز، چاپ اول، ۱۳۵۹
۷ـ بیست و چهار ساعت آخر زندگانی جمال عبدالناصر: محمد حسین هیکل، ترجمه: غلامرضا سعیدی، قم، حکمت، ۱۳۵۰
۸ـ پیامبر و فرعون: ژیل کوپل، ترجمهٔ: حمید احمدی، تهران، کیهان، چاپ اول ۱۳۶۱
۹ـ تاریخ الادب العربی: محمد محمدی، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۵
۱۰ـ تاریخ الادب العربی: مصطفی صادق الرافعی، بیروت، دار الکتاب العربی، چاپ چهارم، ۱۹۷۴ م
۱۱ـ تفسیر سیاسی اسلام: ابوالحسن ندوی، ترجمهٔ عبدالقادر دهقان، ایران، انتشارات احمد جام، چاپ اول، ۱۳۷۸
۱۲ـ التصویر الفنی فی القرآن: سید قطب، بیروت، دار الشروق، بی‌تا.
۱۳ـ جنبشهای ملی مصر: سرهنگ غلامرضا نجاتی، تهران، سهامی انتشار، چاپ چهارم ۱۳۶۶
۱۴ـ چرا اعدامم کردند: سید قطب، ترجمهٔ مصطفی اربابی، سراوان، ایران انتشارات خالد بن ولید ۱۳۶۹
۱۵ـ دراسات اسلامیة: سید قطب، بیروت، دارالشروق، بی‌تا
۱۶ـ در بهشت شداد: جلال رفیع، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۷۱

۱۷ـ دورنمای رستاخیز: سید قطب، ترجمهٔ: غلامرضا خسروی، تهران، انتشارات مرتضوی، چاپ دوم ۱۳۶۳
۱۸ـ دیوان حافظ شیرازی: تصحیح خلخالی، تهران، انتشارات حافظ نوین، چاپ پنجم ۱۳۷۲
۱۹ـ دیوان سید قطب: گردآوری عبدالباقی محمد حسین، مصر، دار الوفاء، چاپ دوم ۱۹۸۹م
۲۰ـ رباعیات عمر خیام: ویرایش کزازی، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۱
۲۱ـ روزنامهٔ اطلاعات: شمارههای: ۱۹۲۶۷ و ۲۰۳۹۶ تاریخ: ۶۹/۱۲/۲ و ۷۳/۱۰/ـ
۲۲ـ روزهای دعوت اسلامی: زینب الغزالی، ترجمهٔ، ارشد ارشاد، تهران، انتشارات دفتر حزب اسلامی افغانستان، چاپ اول ۱۳۶۲
۲۳ـ زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث: احمد امین، قاهره، مکتبة النهضة، ۱۹۶۵م
۲۴ـ سید قطب حیاته و ادبه: عبدالباقی محمد حسین، المنصوره، مصر، دارالوفاء، چاپ دوم ۱۹۹۳م
۲۵ـ سید قطب من القریة الی المشنقة: عادل حموده، قاهره، دار سیناء، چاپ اول ۱۹۸۷م
۲۶ـ سید قطب من المیلاد الی الاستشهاد: دکتر صلاح عبدالفتاح الخالدی، دمشق، دار القلم، چاپ اول، ۱۹۹۱م
۲۷ـ السیرة النبویة: ابن هشام الانصاری، مصر ، داراین کثیر، بی‌تا
۲۸ـ سیری در اندیشه سیاسی عرب: حمید عنایت، تهران، نشر کتابهای جیبی ایران چاپ اول ۱۳۶۵
۲۹ـ سی مقاله: فخرالدین حجازی، تهران، انتشارات بعثت، چاپ اول ۱۳۶۵
۳۰ـ شرح معلقات سبع: ترجمهٔ، احمد ترجانی‌زاده، تبریز، شفق، چاپ اول ۱۳۴۸
۳۱ـ صحیح البخاری: محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دارالقلم، چاپ اول ۱۹۸۷م
۳۲ـ طفل من القریة: سید قطب، دار الشروق، بیروت، ۱۹۷۳ م
۳۳ـ ظاهرة الغلوّ فی التکفیر: دکتر یوسف القرضاوی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا
۳۴ـ عدالت اجتماعی در اسلام: سید قطب، ترجمهٔ: سید هادی خسروشاهی، قم، دارالفکر چاپ پانزدهم ۱۳۵۸

۳۵ـ فرهنگ فارسی عمید: حسن عمید، تهران، امیر کبیر، چاپ سوم ۱۳۶۹
۳۶ـ فرهنگ لاروس: دکتر خلیل الجّر: ترجمهٔ سید حمید طبیبیان، تهران، امیر کبیر، چاپ اول ۱۳۶۳
۳۷ـ فی التأریخ فکرة و منهاج: سید قطب، بیروت، دارالشروق، چاپ دوم ۱۹۸۷م
۳۸ـ فی ظلال القرآن: سیدقطب، بیروت، دارالشروق، چاپ نهم، ۱۹۸۰م
۳۹ـ القاموس المحیط: فیروز آبادی، بیروت، الرسالة، چاپ سوم، ۱۹۹۳م
۴۰ـ کتب و شخصیات: سید قطب، بیروت، دار الشروق، چاپ دوم ۱۹۸۱م
۴۱ـ لسان العرب: ابن منظور، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۹۹۲م
۴۲ـ ما چه می‌گوییم؟: سید قطب ترجمهٔ: سید هادی خسروشاهی، قم، هجرت، ۱۳۴۸
۴۳ـ مباحث فی‌علوم‌القرآن:دکترصبحی‌صالح،قم،منشورات‌الرضی،چاپ‌پنجم، ۱۳۶۳
۴۴ـ مذکرات سائح فی الشرق العربی: ابوالحسن الندوی، بیروت، الرسالة، چاپ سوم ۱۹۷۸م
۴۵ـ مسلمین جهان: شیخ مصطفی رهنما، انتشارات عطایی، ایران، چاپ اول ۱۳۴۱
۴۶ـ معالم فی الطریق: سید قطب، قم، دارالنشر، چاپ اول ۱۹۸۵م
۴۷ـ معجم الوسیط: فرهنگستان مصر، تهران، ناصر خسرو، چاپ دوم، بی‌تا
۴۸ـ مع سید قطب فی فکره السیاسی و الدینی: دکتر مهدی فضل الله، بیروت، الرسالة، چاپ دوم، ۱۹۷۹م
۴۹ـ مقابلهٔ اسلام با سرمایه‌داری: سید قطب، ترجمهٔ دکتر رادمنش، تهران، بنیاد علوم اسلامی چاپ چهارم، سال ۱۳۶۰
۵۰ـ المنجد فی اللغة: لویس معلوف، تهران، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوم ۱۳۶۵
۵۱ـ منهج الفن الاسلامی: محمد قطب، بیروت، دارالشروق، بی‌تا
۵۲ـ نظریة التصویر الفنی عند سید قطب: دکتر الخالدی، جدّه، دارالمنارة چاب دوم ۱۹۸۹م
۵۳ـ نقدادبی:دکتر شوقی ضیف،ترجمهٔ لمیعه‌ضمیری،تهران،امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۶۲
۵۴ـ النقد الادبی اصوله و مناهجه: سید قطب، بیروت، دارالشروق، چاپ ششم ۱۹۹۰م
۵۵ـ ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی: سید قطب، ترجمهٔ سید محمد خامنه‌ای، تهران، انتشارات مؤسسهٔ ملّی ۱۳۵۴